بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۶

۱۳۴۰ - ن

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب لطایف اللغات
مؤلف عبداللطیف بن عبدالله
موضوع
شماره قفسه ۷۹۲۵
شماره ثبت کتاب
۷۸۶۵۶
۱۲۲۹۵

خطی - فهرست شده
۷۹۲۵

[illegible]

خطی ـ فهرست شده
۷۹۲۵

بسم الله الرحمن الرحیم

این فرهنگیست مشتمل بر حل لغات عربیه و فارسیه و الفاظ عجیبه غریبه مثنوی مولوی معنوی که بعون
تایید لطف خبیر که فرهنگ بخش هر صغیر و کبیر است اقل العباد عبد اللطیف بن عبد الله الکبیر
که به نیروی سعی و اجتهاد از کتب معتبره عربیه و فارسیه یعنی قاموس که در علم لغه بحریست
بی قیاس و صراح که در فن مذکور قصریست وسیع و رفیع الاساس و کنز اللغه که گنجیست بی شبه
و وسواس و فرهنگ میر جمال الدین انجو که مستغنی است از فرهنگ جهانگیری و از دیگر فرهنگهای
معتبره منتخب و ملتقط شده و بی تکلف در وادی خود کتابیست استغنا بخش خاص و عام و کشف
اللغات شیخ عبد الرحیم بهاری که در صدهات اتم بهاریست کاشف قلوب ارباب شک و ارتیابست
و مدار الافاضل شیخ الله داد سرهندی که مدار افاضل سراپای اهل هند و شعراست و موید الفضلا شیخ
لاد دهلوی که مخفی در معنی حل لغات موید فضلا و علامات و شرح اصطلاحات صوفیه شیخ ابن عطا
و شیخ عبد الرزاق کاشی و فرهنگهای متفرقه مثنوی که بعضی ارباب طلب در خود جهد و قیاس

جمع نموده اند و تحقیقات بی قیاس که در مدت دوازده سال از تجسس و تتبع این کتاب مستطاب و سایر
حاصل شده بود فراهم آمده در سلک تدوین کشیده مسمی بلطایف اللغات گردانیده و اول حرف را باب و حرف آخر
فصل قرار داده چون لغات در هم نوشته شده بر هر لغت عربی عین و فارسی ف و ترکی ت و سریانی
سین و بر هر کلمه که میان عربی و فارسی مشترکست عف و بر لفظی که میانه ترکی و فارسی مشترکست
تف و لفظی که میانه فارسی و هندی مختلط است فه و آنچه میانه هندی و عربی جنس است عه علامت
نهاده که هر عامی و عالم را تفرقه و تمیز دانسته محتاج تحقیق و تفتیش نباشد و آنچه نهایت اهتمام و غایت
سعی است درین باب بتقدیم رسانید چون امثال این تالیفات می باید که عام الفیض و عموم النفع باشد
و مبتدی و منتهی را بآن احتیاج واقع میشود تفرقه نادر و مشهور باقصی غایت نکرده هرچه در مثنوی
واقع شده عموماً بتحریر در آمده با وجود آنچه بر تبدل و بر زبان زد عوام و خواص بود از آن احتراز
نموده و نتوانستیم بود که در این جمع بعضی لغات از نظر ساهی شده باشد که در نسخه ناسخه مثنوی
که این فرهنگ بجهة آن ترتیب یافته یافت نشود اما چون در لغات مثنوی که بر طرز سلف نوشته اند
داخل بود بجهة آنکه شاید در جای نسخه باشد یا در کتاب دیگر یافته شود لهذا از نقص درین فرهنگ
نیابد ترک آن لایق ندانست و نیز چون یک لغت در فرهنگ های مختلفه و کتب متعدده
بچندین معنی آمده و در اثنای تتبع اطلاع بر همه حاصل شده هر چند که در مثنوی یک معنی

و دو استعمال شده بواسطه مزید طالبان و زینت کلام و متعدد بودن نسخه همه معانی را درین مجموعه آورده
تا متفحصان مطالب جلیه مثنوی هر معنی که بقرینه مقام و مقتضی کلام مقصود و مطلوب باشد از آنجمله
اخذ نمایند و باقی معانی را نیز از مقاصد دیگر بکار آید که فواید کثیره و قطع نظر از حل مشکلات
لغات مثنوی از مطالعه این کتاب حاصل گردد و اگر بمقتضی بشریت خطائی و زللی واقع شده باشد
چون این یکمینه مولفی و ناقل و در وادی بی بضاعتست و از کتب مذکوره صدر استنباط و استخراج نموده
توقع و ترصد از ارباب فتوت و مروت و اصحاب فطرت و فکرت آنست که بذیل عفو و کرم در
پوشند و در طعن و تشنیع نکوشند و این فرهنگ را از قسم فرهنگهای فارسی که بمحض قیاس
تخمین و تدوین یافته باشد فرا نگیرند و در تحقیق و تنقیح و تشخیص بمنزله کتب معتبره عربیه
مثل قاموس و فراح اعتماد نمایند هر که سخن را بسنجد ضم کند فقره از خون جگر کم کند
یقین که هر کس از جهان معنی بهره دارد و سره ناسره کلام را دریافته و الم تتبع و تفحص کشیده
و در تالیف و تصنیف چشیده بید ردانه زبان طعن دراز نکند و بر خون جگر کسی دراز نخواهد
بود و طریق انصاف از دست نخواهد داد و هر که ازین عالم خبری ندارد و بی دردست از سخن
او چه باک و الله الموفق و علیه التکلان در جمع و تالیف این مجموعه فرهنگ و دانش و دست
برجاده حقیقه خلوص مستقیم مولانا ابراهیم دهلوی که مدتی با مسوده این سطور در تدریس

مثنوی حاضر بود قرائتاً و سماعاً تلمذ نموده و مستحضر الفاظ و معانی گردیده جزو عظیم بیعه و در تسوید این
نسخه حق عظیم دارد شکر الله سعیه در تیقیه این دو بیت انوری که از امام جمال الدین خطیب در
فوائد کهنه نسبت بمثل رالیه علی الجامع این مجمع است شعر هیچکس در بر فوائد بندها یکی
هر که بیتی شعر دانست از زعیب و ز رغات جز جمال الدین خطیب ری که بر خواند لبی
نابیات عابدات سائحات ثیبات باب الالف مع الالف استثنا چیزی از جمله بیرون
آوردن انشاء الله تعالی گفتن کما قال الله تعالی فی سوره القلم فی قصه اصحاب الجنه اذ اقسموا لیصرمنها
مصبحین و لا یستثنون و لا یقولون انشاء الله و سمی استثناء و ان کان شرطاً صورة لانه یودی الاستثناء
من حیث المعنی قولک لا اخرج انشاء الله واحد استیلا دست یافتن و غالب شدن
و رسیدن بنهایت کار و طلب ولایت کردن اژدها و اژدرها باول مفتوح و ثانی زده چهار
معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ و عظیم الجثه و از السبب عظم جثه بصیغه جمع آورده اند دوم
شجاع و دلاور و خشمگین بود سیم حکیم فردوسی بمعنی ظالم و غاشم نموده و معنی ضحاک هم آورده
چهارم علم اژدها پیکر را مانند اقصا بفتح دور تر و بکسر دور کردن و بپایان چیزی رسیدن
هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود دوم دهان دره باشد دارا آغاز و غاز نیز گویند
سیم شبه و مانند را خوانند چهارم بمعنی غارت پنجم بمعنی آسمان آمده ششم هیبت و صلابت

بود اعنی روش و قاعده را خوانند الخث نما بمعنی مشار الیه و مشهور آمده اطفا بکسر اول و طاء
مهمله فرونشاندن آتش و چراغ اشنا بلا همزه سه معنی دارد اول شناوری کردن دوم اسم
فاعل است یعنی آنکه در آب شناوری کند سیم صدیق یگانه اما در شناوری بحذف همزه نیز در شعر
اکابر واقع شده که شنا و شناه باشد احتما بالکسر خود را از چیزی نگهداشتن و پرهیز کردن
در بیماری اعطا بالکسر بخشیدن ابا بکسر اول و با موحده سر باز زدن باشد از کاری و
بفارسی نان خورش و بفتح بمعنی باکه شبازی مع کوشید اتقیا بوزن افعلا جمع تقی بوزن فعیل پرهیزگار
استوا بکسر تا فوقانیه قصد کردن و غلبه کردن و برابر شدن و ظاهر شدن و تمامی جوانی
رسیدن و قرار گرفتن و خط استوا را میگویند عبارت از دایره عظیمه که احداث میکند او را
سطح دایره معدل النهار بر سطح محیط بر زمین خوان اصفا یاران و برادران روشن یعنی جماعتیکه
از مقتضیات کدورات بشری رسته باشند و باوصاف کمالات روحانی ارتقا بکسر همزه
بر آمدن بر نردبان و بالا رفتن درجه درجه و چشم داشتن ابتلا آزمودن و در بلا افتادن اصغا
بکسر همزه و صاد مهمله و غین معجمه گوش فرا داشتن و دویدن و میل کردن استغنا بالکسر
بی نیاز شدن و طلب غنا و بی نیازی کردن اقتدا بالکسر پیروی کردن اروا بکسر همزه
والف مقصوره بمعنی هلاک کردن افترا بالکسر دروغ بر بافتن و پوستین پوشیدن احیا

بکسر همزه و یا تحتانیه زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن از باب افعال و بالفتح
زنده کان ز اوریا بضم نام مردی که حضرت داود علیه السلام او را با لشکر کران بجزیه نامزد کرد چون بتقدیر
الله تعالی شهادت یافت و زنش را در حباله نکاح در آورد و حضرت سلیمان ازوی متولد شد اما
زاهد در تفسیر خویش آورده که این قصه بر حضرت داود علیه السلام افتراست و چنین امر از احاد امت سیاست
و هیچ مسلمانی نخواهد که زن همسایه خود را بنکاح در آورد و او را کشتن دهد و دیگران بر انبیا
چگونه میتوانند کرد بلکه واقع چنان بود که اوریا از زن خود خواستگاری برای خود کرده بود از پدر دختر
حضرت داود نیز برای خود خطبه کرد پدر او بحضرت داود راضی شد و باوریا جواب داد یعنی اگر
چه بحسب شرع جایز است اما از منصب نبوت دور است از نیجه بحضرت داود خطا شد و از حضرت
شاه ولایت پناه امیر المومنین علی صلوات الله علیه منقول است که کسی این سخن بر حضرت بگوید من او را
هشتاد تازیانه بزنم که تعذیر افترای انبیا علیهم السلام ضعف تعذیر افترای مومنان است و حد تعذیر
احاد مومنان چهل تازیانه است ارمیا بالضم نام حضر خضر است علیه السلام و قیل همه بیان بن ملکان
و در تاریخ شاه شجاع مینویسد که خضر لقب اوست و نام بلیاست و از فرزندان ملوک بنی اسرائیل
ترک ملک و پادشاهی داده هشیار زهد که بود او را خضر از آن جهت گفته شد که هر کجا نشستی
زمین سبزی پیدا کردی و هر جا که نماز گذاردی حوالی آن موضع سبز شدی و گویند ارمیا نام

حضرت الیاس علیه السلام است والله اعلم آشنا یعنی بیقرار و بی آرام و بی صبر و ناشکیبا التجا
بالکسر پناه آوردن استیفا بالکسر باز داشتن و طلب بقا کردن اجتبا بکسر اول و با موحده
برگزیدن و بر بافتن سخن و فراهم آوردن اغوا بکسر عین معجمه گمراه ساختن اعضا بالفتح جزوهای
بدن احصا بالکسر حصی کردن اذا بکسر اول چون و وقتی و بس و ناگاه و بمعنی اول شرطیست و بمعنی دوم
ظرف و بمعنی سیم اداة اجرا همچون و بمعنی چهارم برای مفاجات است و بمعنی پس خورده نیز آمده است املا
بمعنی درازی امید در عیش و از یاد چیزی نوشتن و غیری را بنوشتن فرمودن و برکرانیدن و بعلت
زکام مبتلا گردانیدن اجترا بالکسر دلیر شدن اقتضا بالکسر تقاضا کردن استسقا بالکسر آب
خواستن و نیز نام علتی که صاحب آن علت هر چند آب خورد تشنگی آن کم نشود و شکمش هر روز
بزرگتر شود استقا بمعنی آب خوردن از باب افتعال اثنا بالضم زن معروف ابنا بالکسر نیست شدن
اعبیا بالفتح بمعنی سرکشانست جمع عتو اشبا چیزها اجلا بالکسر جلا دادن اوصاف و روشن کردن
در وشنا اصطفا بالکسر برگزیدن ارجا بکسر همزه و را مهمله و جیم پس افکندن و نزدیک آمدن
و راه تاریک شدن شب و امیدوار گردانیدن و موخر گردانیدن و بالفتح و مد جیم جمع رجا
بالقصر و بالفتح کرانه چاه آمدن الا بفتح بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است و الا بالکسر
و التشدید بکر و بالفتح و مد و تخفیف اللام نعمتها و نیکیها اسما بالفتح جمع اسم و نیز نام زوجه

غد

نجم

حضرت امیر المومنین که حضرت امام حسن علیه السلام را بزهر شهید کرد و نیز نام معشوقه که آنرا اسما بنت
اسما میگفتند و بکسر نام کردن انسا بالکسر و سکون نون و سین مهمله فراموش گردانیدن انشا
بکسر نون و سکون و شین معجمه پیدا کردن و آفریدن ادا بجا آوردن باشد اانا بکسر همزه و نون ممدوده
ظرف و جای آب و آوند جمع اوانی جمع الجمع و بفتح همزه بمعنی من ایرا بالکسر بمعنی زیرا استنا بالکسر
امر است یعنی ستایش کن و ستاینده و نیز بضم کتاب مغان از اختراعات زردشت است ایما
بالکسر اشاره اجرا بالکسر راندن و چون در حساب خرج را مجری دارند و صحیح کنند گویند اجرا
کرد چنانچه قاضی سجل کند گویند امضا کرد اشقیا بر وزن افعلا و مفرد او شقی است بر وزن فعیل یعنی بدبخت
اجزا جمع جزو یعنی پاره چیزی ابدا بالکسر آشکار کردن و حدیث القا بالکسر دادن و گذاردن
اما بالکسر جمع امت باشد و امت کنیزک انحنا بالکسر سرمایه دادن بفضل الله اسطرلاب
بضم اول ترازوی آفتاب و آن طاسی و حلقه ایست که بدان موازنه ساعات معلوم شود و اول
ارسطو و بطلیوس حکیم پیش سکندر از خام بخیره و استخراج نموده اند و بسین مهمله و صاد مهمله هر دو
آمده و نیز گویند که در زبان یونانی اصطر ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب و قیل لاب واضع او
و قیل نام پسر ارسطو و قیل نام حضرت ادریس علیه السلام و صحیح آنست که واضع او ارسطوست
و آنرا اصطرلاب و صطرلاب و اصطرلاب و صطرلاب و صلاب نیز گویند اگر چه احوال سبعه سیاره

بخت

و افلاک همه از اصطرلاب معلوم می شود تا اینجا باسم جزو اعظم که آفتاب تسمیه شده اشوب بمد الف
و واو فارسی شور و غوغا و فتنه باشد اکتساب حاصل کردن بسعی جهد و تصرف کردن در کسب
اصحاب یاران و خداوندان این جمع صحب است و صحب جمع صاحب است و جمع صحاب
صحاحب است اضطراب جنبش یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و با هم دیگر
شمشیر زدن و بهم در کوفتن و نیز در مثنوی معنوی و بعضی جا بمعنی مضطر است مصدر بمعنی
فاعل واقع شده ابواب جمع باب اصلاب جمع صلب بالضم بمعنی استخوان پشت مرد
که محل نطفه است و ناقه پیر و بفتح چیزی سخت و پرده از پرده های چشم آب بالفتح پدر و ماه
معروف که بعربی ماه خوانند و رونق و جاه و فیض و عطا و رواج و رحمت و نیز مدت ماندن
آفتاب در برج اسد که رومیان آنرا آب ماه خوانند و ایشان نیز گویند و بادهای بی منفعت
و دری بسوزد انساب با نون و سین مهمله جمع نسب اقطاب بالفتح قطبها و قطب یک
تن است و آنرا قوث نیز خوانند در رتبه قطب از سایر اولیا ارفع است اشتاب بمعنی شتاب شد
اتاب اتاب بالکسر پوست اداب جمع ادب ادیب ادب دارنده آسیب با یاء
فارسی پرتو را گویند و در قنینه مذکور است که چون دوش بدوش یا پهلو بپهلو برسم سایند
و یا بهم برسند و یکدیگرا کفتک بهم رسد گویند آسیب رسیده و عرب آنرا صدمه نامند

و بدانکه آسیب اعم است از هم صدمه را نامند و هم پرتو را دانکه در حجت و دیو و پری را آسیب میگویند
و بدین سبب پرتو آسیب است و بعضی که این را صدمه نامند باعتبار تعلق و مساس و نیز
گاهی بطریق استعاره آفت و کلفت و اثر را گویند ایاب بالکسر باز و آمدن از جایی
و کاری کردن که از آن گذیر را شرم و بازگشت اجتذاب بالکسر کشیدن اصوب بفتح
یکم و سکون دوم صوابتر اجتناب بالکسر پرهیز کردن و جنب شدن و دور شدن اقتراب
بکسر همزه نزدیکی جستن و نزدیک شدن و نزدیک آمدن ام الکتاب قران سورة فاتحه و نیز
بمعنی عرش و لوح محفوظ و در اصطلاح سالکان عقل اول را گویند که اشاره بمرتبه وحدت است
که حقیقت محمدی و نور محمد است ارنب بفتح یکم و سیم خرگوش و در دستور بمعنی کور خر است
و نیز نام دارویست ارانب جمع اکتئاب بالکسر و تاء فوقانیه و یاء تحتانیه اندوهگین و دردمند
شدن اذناب بالکسر گناه کردن و بفتح دمها و کنایت است از سفلگان و کمترکان و اتباع
اغتراب بکسر اول و عین معجمه و تاء فوقانیه و راء مهمله بغربت شدن التهاب بالکسر زبانه زدن
آتش اعجاب بالکسر شگفت کردن از چیزی احتساب بالکسر نهی منکر کردن احتجاب
بالکسر و حاء مهمله در پرده شدن اعراب بکسر و عین و راء مهملتین سخن با عراب گفتن و بیان
کردن و پیدا کردن و فحش گفتن و واضح و روشن گردانیدن چیزی و دور کردن فساد

چیزی و زاده شدن فرزند عربی و بالفتح تازیان بیابان نشین و اعراب جمع عرب نیست بلکه لفظ
جمعی است که واحد ندارد اکباب بالکسر بروی در افتادن و بفتح جماعت من الخیل و الابل انقلاب
بالکسر گشتن اشهب بشین معجمه و هاء اسپ سفید و باز سفید و جز آن اریب بضم اول و راء مهمله و یاء
فارسی کج رفتن و پهلو رفتن و به گوشه نگرستن و خدعه و ریب بواو نیز آمده ارتیاب بالکسر بشک
شدن من الریب اعقاب بفتح از پس آیندگان و پاها و اسپها و بکسر پاها و اشرطها و از پی در
آوردن وصل التار ان ایة در اصطلاح متصوفه حقیقی آنست که اضافت که موجود و بوی او هر
شی را از شده و مانند روح و نفس من ثوب من و سیف من و ان نه بفتح تحقیق وجود بهین خارج است
از حیثیت رتبه ذاتی با قطع از عوارض و این خاص الکن است پس گشته خوش شده و انچه السه بواسطه عدم
توفیق استقامت راست شدن و راست استادن امهات بالضم جمع ام بمعنی مادران
و نیز در اصطلاح حکما امهات عناصر و طبایع را گویند چنانچه آبا و اجداد افلاک و انجم را خوانند
آفات بمد جمع آفت بمعنی رنج و زحمت اضافت رسانیدن ابیات بفتح اول و سکون
باو و یاء تحتانیه جمع بیت که بمعنی خانه و عیال مرد و دو مصرع از شعر که بهم بندند و جمع الجمع ابیات و بیوتات
باشد بیوت نیز جمع بیت آمده ابیت با یای مفتوح بیسن روده سپیدی در رون بوبت
که آنرا گوشت تریخ گویند و با یای مکسور بمعنی شب بسر بردن است الوهیت و الوهت خدا انیب

بکسر اول و سکون یای تحتانیه و نون بمعنی زهی که کلمه تحسین است انعکاسات جمع انعکاس یعنی
واژگون شدن اصحاب سبت یعنی یاران روز شنبه که ایشان از بنی اسرائیل بوده اند چنانچه مشهور است
و در اکثر تفاسیر و تواریخ مسطور است که اهل قریه که بقول بعضی ایله موسوم است و میان مدین و
بر ساحل دریا واقع شده و بقول بعضی عبارت از طبریه شام است که حق تعالی امر فرموده که روز شنبه
ماهی صید نکنند و چون ایشان تعظیم یوم سبت میکردند ماهیان در آن روز همین بعضه
همه بر روی آب می آمدند و ایشان چون ممنوع بودند در گرفتن ماهی حسرت ها میخوردند پس رفتند
و حوضهای بزرگ بر ساحل دریا می ساختند و آب در آن میگشودند تا ماهیان همه در آن جا
جمع می شدند ایشان راهها فرو می بستند و روز یکشنبه میگرفتند و میخوردند و مدتی بدین منوال
بگذشت شیطان بیامد و ایشان را وسوسه کرد که خدای تعالی شما را از ماهی خوردن منع کرده
نه از گرفتن روز شنبه ایشان بقول شیطان فریفته شده ماهی می گرفتند و روزهای دیگر
میخوردند چندی بدین منوال بگذشت جماعتی از ایشان بر داشتند دست در شکار روز شنبه
نهادند و ماهی میگرفتند و میخوردند و می فروختند و چون تعدی و ظلم ایشان از حد گذشت
باری تعالی همه را مسخ کرد و یکباره کپی بوزینه شدند و این در روزگار حضرت داود بود بدلیل
لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود انات بکسر اول و نون و بفتح همزه

تأنی از تأنی است یعنی تأخیر و آهستگی و حکم کردن و قبیل امات بوزن قنات بمعنی آهستگی و زن آهسته
استمالت بالکسر دلخوشی دادن و بسوی خود میل فرمودن آلات بفتح والمد جمع آلت و آلت
چیزیست که سبب حصول چیزی شود ازمت بفتح همزه و کسر زاء معجمه و فتح میم کوفج سختی و رنج است
و سال قحط را میگویند اباحت بالکسر حلال کردن اناخت بکسر و خاء معجمه خوابانیدن شتر
اعادت بالکسر باز گردانیدن امارت بالکسر فرماندهی و حکومت کردن و بفتح علامات امارات
جمع استعانت بکسر یاری جستن انابت بالکسر بازگشتن و توبه پذیرفتن امنیت بضم اول و سکون
میم بمعنی آرزوست آیت بمد و فتح نشان حرفهای قرآن آی و آیاد آیات استحالت بالکسر
ناممکن شدن در وجود و حال بحال بگردیدن چنانچه آب سرد گرم شود و آب گرم سرد شود
مثل این التفات بالکسر بگوشه چشم نگریستن و پس نگریستن و روی بچیزی کردن افاضت
بالکسر در سخن خوض کردن و آب ریختن و بانبوهی باز گردانیدن استکانت فروتنی کردن
اصابت بکسر و صاد مهمله رسیدن براه راست و یافتن و خواستن و صواب گفتن اجازت
بکسر و جیم و زاء معجمه روا داشتن و رخصت دادن امت بضم اول و فتح میم مشدده گروه گروه
و دین و امام و بالای مردم و هنگام امم جمع افروخت و افراخته ذکر این در فصلها خواهد
آمد انشاء الله تعالی فصل الثاء اثاث بفتح همزه و تاء مثلثه کالای خانه و مال از شتر

و گوسفند و غیر آن اناث بکسر همزه و نون زنان و او جمع انثی است و مراد با اناث که در قرآن
آمده است که ان یدعون الا اناثا بتهای ماده اند انحثاث بالکسر از هم جدا شدن فصل الجیم
اخراج بیرون کردن ابتهاج بالکسر شاد شدن استدراج طلب درجه کردن و در اصطلاح
متکلمان خارق عادت کافران را گویند چنانچه مؤمنان را کرامت و در حل لغات نزدیک گردانیدن
خدای تعالی بنده خود را بخشم و عقوبت خود و سبب گذاشتن کردن و سخن از دهن بیرون آوردن
و اندک اندک نزدیک گردانیدن ارتجاج بکسر اول و جیمین معجمتین جنبیدن و لرزیدن آهنج با هاء
مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن و کشتن و انداختن و اندازه و بکشش و انداز بود و نیز بمعنی
قصد و آهنگ آمده ایلاج بالکسر در آوردن و در بردن چیزی در چیزی و از اینجاست قوله تعالی تولج
اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل ازدواج بالکسر جفت کردن و با یکدیگر جفت شدن انفاج
بگریختن ابراج بفتح جمع برج بضم کوشک و نیز دوازده حصه فلک که حکما فلک البروج را دوازده قسم
کرده اند و هر قسم را برج نام نهاده اند چنانچه در علم هیات مبین است ایج بکسر اول نیز هیچ باشد
ایج با اول مفتوح بتای زده پنج معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد دوم بلند و صاحب قدر و خداوند
در مرتبه باشد و بمعنی صاحب و خداوند آمده دویم تمغی گند نت سیم کرگدن را مانند که نقش
در باب کاف انشاء الله مرقوم خواهد شد چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت نرمی باشد

و بالشت بر آن پر کنند و آنرا بزرگ تو خوانند چنانچه بمعنی فقیت آمده از زیر نامند اوج ارتفاع و بلندی
و هوا و عروج باشد فصل الحاء الواح بفتح اول جمع لوح که تخته باشد اتاح بفتح اول سیاه
و سفید و نگین تر افصح سخنگوی تر و تیز زبان آور تر اصباح بفتح همزه بامدادها و جمع صباحست
و بکسر همزه بامداد اصطلاح رسم و آیین و اتفاق قومی بر چیزی و با یکدیگر صلح کردن استفتاح
بکسر گشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن و یاری خواستن و طلب فتح جستن
و روز پانزدهم از ماه رجب و در مثنوی بمعنی اخیر است و وجه آنکه پانزدهم رجب را روز استفتاح
گویند آنست درهای رحمت خدای تعالی و درهای بهشت در این روز گشاده میشود و برای مؤمنان
و نیز مقرر است که در کعبه معظمه در این روز بجهة زوار گشاده میشود و بعضی گویند که در آن روز زبانهای
کودکان گشاده میشود چنانچه زبان حضرت عیسی در این روز گشاده شد افصاح بکسر
اول و صاد معجمه رسوا شدن ارتیاح بکسر شاد شدن و رحمت کردن اشصاح بالکسر پژمردن
اشباح بفتح سیاهیها که از دور دیده شود و اجسام و کالبد انفتاح بکسر اول و حاء مهمله
پردن زدن گاو و غیره و بمعنی آن الحاح بکسر زاری کردن در خواستن و شنیدن و مبالغه
کردن و دائم باریدن باران اقتراح بکسر بی اندیشه فی الحال سخن گفتن و بداهه شعر گفتن
و چیزی از کسی بحکم خواستن اما ارباح بالکسر سود مند کردن و بالفتح سودها و نفعها جمع ربح است

انجاح بالکسر روان کردن و روا شدن حاجت اقماح سر بر آوردن سوی آسمان چنانچه چشمها
سوی زمین باشد ارباح بالکسر سود کردن اصلاح نیکو کردن ضد افساد فصل الخاء اوشاخ
بفتحتین ریم و چرک اخ با اول مفتوح بتای زده آخ بمد بمعنی آخ است آخ آخ مکرر با هر دو الف
مفتوح بمعنی خوش خوش که بتازی طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تأسف
بر زبان رانند و با اول مضموم کلمه ایست که در وقت نهایت خوشی گویند اواخ و اوّاخ با همزه
ممدوده و واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده دوم نصیب باشد اوستاخ بمعنی گستاخ شدن
فصل الدال ابجد بفتح اول از وضع ابا جاد حکیم است که حروف تهجی را بطریق خاص او جمع کرده است
و آنرا حساب جمل بضم اول نیز گویند و حساب جمل به دو معنی است صغیر و کبیر و آنچه متعارف است آنرا صغیر
گویند و کبیر آنست که با بینات حساب کنند و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ویل لعالم جهل
من تفسیر الابجد قیل فی الجد ای وجد آدم فی المعصیة هوز ای اتبع هواه فزال عنه نعم الجنة حطی ای حط عنه
ذنبه بالتوبة و الاستغفار کلمن ای تلقی بکلمات فتاب علیه بالقبول و الرحمة سعفص ای
صاف علیه الدنیا فعوض علیه قرشت ای اقر بذنبه فقرب علیه بالکرم ثخذ ای من الله القوة ضظغ ای
نجع من وسواس الشیطان بغرمیه لا اله الا الله افراد بکسر تنها کردن و یک بچه زادن
اتحاد یکی شدن و یگانگی داشتن و در اصطلاح صوفیه شهود وجود واحد حق مطلق است که کل باو

موجودات پس متحد میشود با وکل از حیثیت بعض کل موجود باد و معدوم نفس خود نه از این حیثیت که کل
را وجود خاصه است که متحد شده باشد با وجه اتحاد اثنین محال است اعداد جمع عدد ایراد باالکسر
فرود آوردن وباب آوردن وحاضر کردن ارتفاد باول مکسور ورا مهمله منجب بانگ کعل شتر
اسد شیر درنده ونام برجی است از بروج آسمان واسد واسود واساد نام قبیله ایست ودر عرب
ومصدر از باب علم نیز چون شدن اشداد بکسر خشم گرفتن ودشمن گردانیدن وبفتح جیم است
ارشاد راه نمودن بحق اشناد بالکسر باز خواندن بکسی وتکیه دادن وچیز برای چیزی نسبت کردن
برای اندرخورد و اندرخورند باول مفتوح بمعنی لایق وسزاوار بود وآنکه اندخور که دفضی را از این باب
می آید واندرخور نیز خوانند ارجمند با جیم موقوف صاحب قدر وعزت واظهار حرکت جیم غلط است
چه این از مرکبات است ارج مرتبه صاحب چون دانشمند وتنومند در مرکبات اظهار اعراب
آخر اول کلمه نشاید افتقاد گم کردن وگم شده جستن وغمخواره که کهن استبعاد دور
شدن ودور شمردن ودور جستن استعباد به بنده گرفتن اشد باول مفتوح سه
معنی دارد اول شمار مجهولیت از سه تا نه وانرا بتازی نیف ونضع نیز خوانند دوم نام درختی است
که آنرا مهلک نیز گویند وبتازی سوسن خوانند وبیخ آنرا اصل السوس نامند ودر دوا بکار
از اختیارات بدیعی نقل منقص شد سیم سخن کهن بود کتب چنانچه گویند که انجیر چنانست یا چنین

امجد بزرگتر اصفاد بکسر اول سخت بند بر نهادن وبخشش کردن اصفد بکسر اول بند کردن ودال
وبند غل اصفاد وفتح جمعه اشقاد بکسر نقد ستاندن وجدا کردن گندم از کاه اشعاد بالکسر
یاری کردن ونیک بحث کردن ارتعاد برای مهمله لرزیدن واضطراب استعداد قابلیت
بکسران الحاد بکسر از حق روی گردانیدن اباد نقفر وفتح نفرین بد دعای بد بمعنی هلاکت
وبعد آفرینت ودعای خیر احقاد جمع حقد بکسر حا مهمله کینه ایمن آباد محل امن وبهشت وکعبه
استبداد بخودی خود بکاری ستیدان وهمیشه جستن ویگانه شدن بکاری انجاد بکسر دارو جهد
آوردن ومانند چیزی ساختن اصطیاد بالکسر شکاری کردن اباسعود کنیت ابوالحسن خره است
بحذف همزه نیز آمده اسود بهمزه وسین مهمله مضمومتین جمع اسد که شیر باشد چنانچه
در لغت اسد مذکور شد اسود بفتح همزه وسکون سین مهمله وواو مفتوح مخفوه ودال ساکن
بمعنی سیاه وعرب وشهر دوم قوم حبش بعثت الی الاسود والاحمر یعنی الی العرب والعجم اخدود
بضم شکافهای زمین وکوه ووجه تسمیه اصحاب الاخدود که در سوره بروج واقع شده است
اعداد بشمار آوردن وعدت داشتن وشمردن را واعتبار داشتن احد یگانه زمان
ودر اصطلاح صوفیه اسم است از ذات باعتبار انتفا تعدد صفات واسما ونسبت وتعینات
از واحدیت اعتبار با سقاط جمیع اعتبارات است امرود نام میوه است مشهور ومعروف امرود

وامروه نیز خوانند وبتاسپاتی مشهور است اما در کشمیر وهند مضل الذال اخذ بفتح الف
وسکون خا گرفتن وبکار گیرنده مضل الا ایثار بالکسر اول ویا تحتانیه وثای مثلثه برگزیدن وافزون
وپیش داشتن وبمعنی عطا دادن وحظ ودیگری بر حظ خود جست یا رکردن انبار با اول مفتوح چهار
معنی دارد اول بمعنی پر ومملو آمده دوم فرو ریختن ودر افتادن خانه ودیوار وامثال آن سیم
خس وخاشاک وسرگین آدم وسایر حیوانات وامثال آنرا گویند ودر مقولها تودها سازند
ومزارعان آنرا در زمین زراعت ریزند تا مزروع قوت گیرد چهارم برکه آنرا آب انبار نیز گویند
وبتازی جمع تیر با لنگر است ونیز کرمی که پوست شتر رفتن وی ورم آورد اشعار بالکسر خون
آلوده کردن کوهان شتر است که بحرم فرستند برای قربانی واگاه کردن وشعور ساختن وسیم
در دل انداختن وجامه اندرون پوشیدن وبا موی کشش عضو وموی برآوردن وبا موی کردن
عضو اخر ید وخای مضموم ودو معنی دارد اول جای علف خوردن اسبانرا گویند وآن مشهور است
دوم استخوانی که در زیر گردن بالای سینه باشد وآنرا خورک نیز نامند وبتازی ترقوه خوانند
آخور بابا موقوف وخای مضموم وواو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد دوم شرشت
گویند سیم از کنار راه سحو ناتاب ورود خانه وجای را گویند که مردمان وجانوران از آنجا آب
خورند وبتازی آنرا عطن خوانند ومنهل ومورد نیز گویند آذر بذال معجمه ومد آتش ونام شهر

رمضان وایام جشن مغان که در آن ماه آفتاب در برج قوس است وآنرا آذرماه نیز گویند وبزاء
معجمه نام پدر حضرت ابراهیم وشیعیان عم ابراهیم است استغفار آمرزش خواستن ابرار بفتح
جمع بر نیکو کاران اکسیر بالکسر کیمیا است اختیار بخا معجمه برگزیدن وبخواهش دل کار کردن
اشتهار شهرت دادن وشهرت یافتن اتجار بتا فوقانیه مشدده تجارت کردن اذخار بفتح جیم
فکر فارسیان بکاف فارسی بمعنی رشته چار پاو استعمال کنند بدین معنی بحذف همزه نیز آمده
اندرخور بمعنی اندرخورد است که در همین باب در معنی دال مرقوم شده ادبار بکسر وبدال مهمله
موحده پس رفتن وبرگشتن بخت ودولت وزبر وزیر در آمدن وپشت اسب ریش کردن اکدر
آنکه تیرگی دارد بوزن افعل صفت است از کدورت افتخار نازیدن اعتذار عذر خواستن
ولکبارت بردن چه عذر بکسر نام معشوقه است اختر سه معنی دارد اول بمعنی ستاره دویم علم را
گویند وآنرا درفش کاویانی نیز خوانند سیم طالع را گویند چهارم در فرهنگ هندوشاه بمعنی فال می آورد
پنجم در فرهنگ بمعنی نام منزل از منازل قمر مرقوم ساخته ششم فرشته است که در عالم ایمن کهیان
میکردد در هر جائی که آمین او بموت با جابت میرسد هفتم در قنیه بمعنی فال کیر ومنجم می نویسند
ابتر بفتح بی فرزند وبچیز دم بریده انفطار شبون ونفاد وطا مهمله افزیدن وپدید آوردن ونو
ساختن وپاره شدن اضمار بضاد معجمه در دل پنهان داشتن بود وضمیر در کلمه آوردن

اخطار بکسر در خطر انداختن یعنی در تهلکه انداختن و بفتح همزه جمع خطرهای هلاکی اصرار بکسر پیوسته
ایستادن بر معصیت اضرار بکسر اول و ضاد معجمه گزند رسانیدن و آبستن شدن زن در زنا
بر سر زن بود و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام گزیدن است و شتاب نمودن
اثغار بکسر اول مغز ایجا و هنگ و کنون بود اوثر اماله همراه و بار است که در صدر مرقوم شد افتقار
درویش و محتاج شده درویشی و محتاجی اوفر یعنی بسیار زرد و تمام تر سر رشته بود در حل لغات
یعنی چیزی پیوسته و کم گرفته از آب یا از خون نفتنه و بکسر همزه در عربی غیر ماخوذ است اذفر ۲
بفتح یکم و سیم بوی تیز خوش و ناخوش و مشک اذفر مشک تیز بوست اضطرار بکسر بیچاره کی
کردن و بیچاره گردانیدن و عاجزی اشر بفتح اول گرسنه شدن معجمه شادان و حریص داو
مشتق است از اشر بفتحتین که سخت شادی نمودن است و سرگشته و مدهوش شدن
احمر بفتح سیوم و جیم و مرگ سخت و این فعل صفت است و مرگ بر چهار قسم است و هر کدام رنگ
دارد چنانچه از عبارت توریت معلوم شده و آن اینست رائیا کالیا سبیا هولیا یعنی سرخ و سیاه
و زرد و سفید موت احمر یعنی سوی که شهادت و غارت و قتل بود بسیف وغیره چنانچه بخون غرق
گشته و سرخ شده باشد و موت سیاه که در آتش سوخته باشد و موت زرد که از کثرت بیماری پیدا
شده باشد اما ارباب لغت نوعی دیگر قرار داده اند چنانچه حاتم این عنوان ادهم قدس سره گوید هر که

دیگری

در این طریق در می آید باید در چهار موت از خود قرار دهد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن
صبر کردن است بر ایذاء مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اصفر و آن پاره دوختن است بر
پوشش استغفار پرسیدن و خواهش تفسیر کردن ادرار بکسر فرو گذاشتن سیل و باران و پیوسته
گردانیدن عطا اشجار بفتح سحرها و بکسر در سحر رفتن انذار بدال مفتوح میر جمال الدین انجو در فرهنگ
خود بدال مهمله تصحیح نموده و بعضی فسانه نوشته و این بیت مولوی را باستشهاد آورده لیک تخ آید
تو را گفتار من خواب می آید تو را انذار من در سیاق سیاق گندم و در بستان نقاضای
همی ننکند و انچه بتصحیح رسیده بکسر اول و راء معجمه یعنی ترسانیدن اختصار بکسر و خاء معجمه کوتاه
کردن و ناقص گردانیدن احتضار بکسر و حاء مهمله و ضاد معجمه حاضر کردن اشعار بالکسر از باب افعال بر آگنده
شدن و آشکارا کردن و از خواب بیدار شدن اخضر بفتح اول چیزی سبز و اسب و شتر سیاه و سبز
رنگ و آب صاف اثر بفتحتین نشان پای و نشان زخم و سنت رسول الله صلوات الله اثار جمع آن است
اعذار بکسر عذر آوردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن فصل الزاء انباز با اول
مفتوح شاه زده یعنی نصیحت و وصیت آمده اندرز بکسر دو راء معجمتین چسپیدن احتراز بکسر پرهیز
کردن و خویشتن نگهداشتن ۲ ابزر چهار معنی دارد اول چهار بخانه دویم دیوار را مانند سیم ظرفی
باشد که در هنگام غسل کردن بدان آب بر سر ریزند چهارم کودالی بود که بجهت ریختن آبهای متعفن

کنده باشد و آنرا پارگین نیز خوانند آرز بدو حرف باشد در فصل مذموم و موردنبا آزر با اول مفتوح شاه زده
دو معنی دارد اول قیمت باشد دویم قدر و قیمت در مرتبه بود انجاز بفتح اول و سکون نون بجیم نام ولایتی است
از ترکستان که پادشاه آنجا همه عانند اهواز بفتح اول نام شهریست از ولایت خوزستان گویند هوای
بدی دارد هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا هر کس را بگزد جان نبرد
ارزیز بفتح اول و کسر راء معجمه بیاء تحتانیه بانگ کردن رعد و جوش کردن دیگ و جوش اعزاز بکسر اول
و عین مهمله عزیز داشتن و ارجمند ساختن فصل السین اساس بفتح همزه مفتوحه و سین مهمله بنیاد و دامن بنا است
بوزن ساجد و اسیس بفتحتین جماعه افسوس سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دویم سخره و لاغ باشد
و آنرا افسوس نیز گویند سیم ظلم و ستم و بیراهی باشد و با واو معروف در عربی نام شهریست و قیانوس بود
الماس گوهریست مشهور که خرما بر زیر کشند یعنی تیغ آبدار و جنسی از فولاد و بمعنی انگشتینه نیز آمده انیس
آرام دهنده و همدم و مصاحب آتش باد دیا تحتانیه نا امید انباش بکسر پوشیده شدن
و آشفته شدن و آمیخته شدن انعکاس بکسر اول و نون و عین مهمله واژگون شدن انس
بضم اول و سکون نون آرام گرفتن بچیزی و بکسر همزه انسان و اناس بضم جمع و بفتحتین نام صحابه پیغمبر
علیه السلام سعادت خدمت آن سرور مخصوص بود امس بفتح همزه و سکون میم دیروز و مراد حضرت
مولوی این مصراع که شمس جان باقی است کورا امس نیست آنکه دشمن جان را فنا

و زوال

و زوال نیست که لازم معنی ثابتی است ادریس بضم یکم و فتح دویم نام دلی معروف که از قرن بعد نبی الله
عنه و نیز نام پادشاهی مدوح سلمان ساوجی بود و گرگ را نیز گویند ابلیس بکسر همزه نا امید از رحمت
الله تعالی ابالیس جمع انفس جمع نفس بسکون فا شخصی و کالبد آدمی و جز آن اجناس بفتح جمع جنس
استیناس بکسر و تاء فوقانیه و یاء تحتانیه طلب انس و آرام کردن و خو گر شدن بچیزی اوس
بالفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی و گرگ و قبیله ایست ازین اکیس بفتح اول و سکون کاف و یاء معجمه
و سین مهمله یعنی تفعیل یعنی زیرک تر ایناس بکسر خو گر شدن و دانستن و شنفتن و دیدن و الفت
و آرام دادن و شاد کردن اقتباس بکسر اخبار کردن و دانستن و دیدن اوخس هم دو دل که آشتن
و مجلس گردانیدن و پنهان کردن انفاس جمع نفس بفتحتین دم ادریس در تفسیر مدارک مصرح است
که ادریس عجمی است و بلحاظ عجمیت او و عدم انصراف است و پیغمبری بود مرسل بنی بنیاد و مواهب تاریخ
چنین ایراد نموده اند که مولد شریف در دیار مصر بوده در قریه منفش و او پیغمبر سریانی بوده و در لغت
هرمس و ادریس مثلث الحکمه خوانند و مراد از هرمس عطارد است چون معرفت سیر کواکب و مهارت
در احکام و خواص و مرایا النجوم و ابداع خط و قلم و استصناع رقوم از خصایص آنحضرت بود و همواره بتدریس
سرایع و درایت صحف آبا و اجداد و معارف الیه و ذکر بستن اشیاء متقدمه و متاخره بسیار درست
مینمود و با درسی ملقب گشت و اول کسی که صنعت خیاطه ازوی بظهور رسانیده او بوده و اسلحه برای حرب

اورا غیب کرد و سنت جهاد او در میان خلق بنا کرد و گویند حضرت ادریس علیه السلام فرمود که سی سال با زحل گرد
سموات برآمدم و دقایق و حقایق علوم خبردار شد و در تواریخ آمده که حضرت ادریس علیه السلام است که خود را
از اجداد پیغمبران خبر داده که بعد از او مبعوث خواهند شد و از وقعهٔ طوفان خبر داده از برای محافظت
علوم در ستاره از تاراج امواج طوفان و با یکی از عظمای ارکان دولت خود فرموده که تا کشند اهرمان را
بنا کردند و خود از مصر رحلت فرموده و تمامی ربع مسکون را طواف کرده باز به مصر مراجعت نموده و بعد از آن
حضرت رفیع درجات جلّ و علا بمقتضای و رفعناه مکاناً علیاً رفعت و منزلت و علو درجه اش
کرامت فرموده و بحیات ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او روایات بنظر آمده
اما این مختصر را گنجایش آن نبود بنا بر آن متروک افتاد والسلام فصل الشین ارتعاش بکسر اول
و را مهمله و تا منقوطه از افتعال لرزیدن به اختیار اوباش بفتح مرد فرومایه و ناکس
و مردم از هر جنس آمیخته و در استعمال مرد دیوانه و قلندر و سرگشته و پریشان و سلسله اشکاش
مصدر سکالت که با دال مکسوره معنی دارد اول دشمنی و خصومت دوم اندیشه سیم سخن را گویند
و بد سکال بمعنی بدگو و بداندیش آمده اخوش با عین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول دریا باشد
دوم شنیده را گویند افتتاش بکسر رفتن و شتافتن کرده بمعنی تفتیش کردن نیز آمده انتباش
بتقدیم نون بر تاء فوقانیه و باء موحده از افتعال دزدیدن کفن مرده و برهنه کردن اکدش بفتح

بکسر

بکسر نیز بنظر آمده و کسر دو معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر دوم اسپی را گویند که پدر او
از جنسی باشد و مادر او از جنس دیگر آنرا بتازی مجنس گویند سیم محبوب و مطلوب باشد این از ترکیب
انتعاش بکسر و تقدیم نون بر تاء بر عین مهمله برخاستن و نیکو شدن حال کسی و درست خاستن افتاده
و بلند شدن ارعش بوزن امجد ضعف چشم ارزش با اول مفتوح ثانی زده دارش با اول مفتوح
دو معنی دارد اول ارزن ریج باشد تا سرکشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند و ثانی دو دیم شهری است
از ولایت نیلان و با اول مفتوح ثانی در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بدی
افکندن میان قوم و بر افروختن آتش و بر انگیختن جنگ اشپش بالضم اول و سکون شین معجمه و ضم
بای فارسی شپش که بتازی قمله گویند و بیشتر گرمی باشد که اکثر در عقب فصل تابستان و هوای گرم
در پوستین و نمد و سقرلات و صوف و دیگر پشمینها و گندم و غلها بیفتد و ضایع سازد و آنرا اشپشه
با اول و ثانی مکسور و اشپشه و سوس نیز خوانند که در ملک خود نشسته خواهد فصل الصاد اشخاص
جمع شخص و کالبد مردم و جز آن افتیاص بکسر همزه و فاء و فوقانیه و تا منقوطه و یاء تحتانیه رهانیدن از
سخن ابرص بوزن افعل پیسی اقتناص بتقدیم قاف بر تاء فوقانیه صید کردن و اسیر و کسب کردن
فصل الضاد اعراض بکسر روی گردانیدن و بفتح همزه جمع عرض بفتحتین ضد جوهر و بمعنی منفعه نیز آمده
امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر و صواب و بفتح بیماریها انقباض بنون و قاف و بای

موحده گرفته شدن اعواض بفتح اول و عین مهمله جمع عوض اغماض بکسر و غین معجمه و میم آسان فرا گرفتن
در معاملت و چشم فرو خوابانیدن اعتیاض بکسر اول بدل گرفتن ابیض بر وزن افعل چیز سفید بیض جمع
و شمشیر و جوان را نیز گویند و نام کوهی است اعراض بفتح اول جمع عرض بمعنی خواهش اعراض بکسر اول
بانگ پیش آمدن و روی گردانیدن سوال فصل الطاء ارتباط براء مهمله پیوستن اخلاط بفتح همزه و خاء
معجمه جمع خلط و بکسر خلط گردانیدن انبساط بکسر گستاخ شدن و گستاخی کردن و گشاده روی شدن
و پهن و اشادن و تیز شدن و بمعنی خوشی و انشراح و انبساط نیز آمده اوساط بالفتح جمع وسط میانه
هر چیزی افراط بکسر اول از حد در گذشتن و شتابیدن و گذشتن و فراموشی کردن و پیش دستی
نمودن و پر کردن نوشیدن راهی و حوض از آب و بفتح اول جمع افرط است یعنی زمینهای بلند و فرط بفتحتین
کاری که در وی از حد گذرانیده باشند یعنی بسیار بحد و نیز افراط از حد گذشتن در مدح تفریط از
حد در گذشتن در ذم بمعنی تاخیر کردن هم آمده اشراط بفتح جمع شرط بمعنی پیمان و تعلیق کردن چیزی
بچیزی و نشتر زدن و بکسر نشان کردن و شتر و گوسفند بچه افزودن و نشانها و فرومایگان و بزرگوار
و این از لغات اضداد است اسباط بفتح و سین مهمله جمع سبط بکسر سین فرزند فرزند و نیز قبائل
و امم باشد و در بنی اسرائیل چنانچه قبائل و امم در عرب است فصل الظاء ایقاظ بکسر اول و یاء تحتانیه
بیدار کردن و در پی کسی رفتن و بفتح اول جمع نقیظ بضم القاف و کسر ها بمعنی بیدار و هشیار فصل العین

الضداع

الضداع بجمع در اصطلاح صوفیه وقت بعد از جمع بظهور کثرت در وحدت و اعتبار آن کثرت در وحدت
اتباع بکسره همزه و تاء فوقانیه مشدده و باء موحده پس کردن و در پی فرستادن و رسیدن بکسی
و در سخن دو لفظ پی یکدیگر آوردن که یک سجع باشد چون حسن و بسن و قبیح و شقیح و بفتح و تخفیف
جمع تابع اشیاع بفتح و بشین معجمه و یاء تحتانیه جمع شیعه ای گروه را و پیروی را گویند اتساع
بکسر و تشدید فراخ شدن امتناع بکسر و تاء فوقانیه باز داشتن انقطاع بکسر اول بریدن
ارتفاع بکسر بلند گرفتن کوکب و غیر آن اقرع کل افعل صفت است از قرع بمعنی بی‌موی شدن سر
قرع بفتحتین و قرآن جمع اصبع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و کسر باء موحده و بفتح همزه و کسر
باء و ضم همزه و فتح باء انگشت اصابع جمع و نشان و اثر نیک را صبع گویند اقطاع بمعنی اطراف و جوانب
ابداع بکسر نو در آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن مرکب در رفتار اصلع بفتح و صاد مهمله آنکه موی
پیشانی ندارد و بمعنی گل باریک کردن اشباع بکسر سود بر داشتن اجتماع فراهم آمدن و بکسر گرد
آمدن و ببلاغت رسیدن و نام شکل چهارده هم دیل اشجاع بکسر گرسنه شدن و آب جستن
و نزدیک کسی رفتن برای طلب نیکوئی اطلاع بکسر و بدیده در گردانیدن و دیده ور شدن و واقف
شدن اقطع بریده دست فصل الغین آمیغ بمد و یاء تحتانیه پارسی بمعنی آمیختن الباغ
بفتح اول و بای فارسی موقوف و الف و لام مضموم یعنی دلیر و بزرگ چه الب بمعنی دلیر و آغ

بزرگ و این لفظ ترکیب از مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه شاید ازیغ بفتح اول و با و زاء
منقوطه بکسر و یاء معروف نفرت که از قول یا فعل کسی در دل نشیند استفراغ بکسر از باب استفعال
تمام توانائی خود را بذل کردن در کاری و تهی کردن معده از افزونی طعام الاغ بضم اول
اسب و در مؤید الفضلا بنظر در آمده آنکه برای او اسب و توشه مهیا دارند تا بجائی که نامزد شده
بزودی برسد و او را اسکدار نیز گویند و الاق ترکی که تغاف خوانند غلط است فصل الفاء ایتلاف
بکسره همزه و یاء تحتانیه و فوقانیه سازوار آمدن با هم و جمع شدن اختلاف بکسر همزه ناموافقت
کردن و پس کسی آمدن و شدن کردن و هم در رفتن اعتکاف بکسر کفشگر اعتراف بالکسر اقرار
بگناه کردن و صبر فرمودن و به رسیدن خبر اغتراف با غین معجمه از کف آب خوردن اعتزاف
با عین مهمله و زاء معجمه روی برتافتن از چیزی اتلاف بکسر تار شده و نیست کردن اشکاف
بمعنی شکافت که سوراخ باشد اسلاف پیشینیان و در گذشتگان و آنچه سلفت و اسلاف بکسر
بیع و چیزی به بیع سلم دادن یعنی پیش فروختن و پیش خریدن ارتشاف بکسر و راء مهمله و تاء فوقانیه
و شین معجمه مکیدن ازلاف بکسر و زاء معجمه و لام نزدیک گردانیدن و جمع کردن و واجب شدن
آصف بمد نام وزیر حضرت سلیمان علیه السلام و او یکی از علما و عظماء بنی اسرائیل بود و اول برخیا نام
داشت و بعضی گویند برخیا نام پدرش بود و بفتحتین کبر اصناف بفتح یعنی انواع صنف بکسر جمع اسراف

بکسر بی اندازه خرج کردن و برگزاف کاری کردن و از حد گذشتن الف بفتح خوگر احتراف
بکسر صاحب پیشه شدن انکشاف بالکسر پیدا گردیدن اشکاف بکسر از او اشتن و آب چشم پاک
کردن از زودی و پاک کردن و سبک کردن از چیزی و نکف کذالک اسکرف بکسر همزه شبانزده
بمعنی شنگرف باشد که در باب سین نوشته میشود التفاف بهم در پیچیدن درختان بهم در شدن انعطاف
بکسر خشم گرفتن الف بکسر همزه و سکون لام دوستی گرفتن و بضم خوگر شدگی الف بفتحتین خوی گرفتن
و دوستی گرفتن بکسی و بجائی انف بفتح اول و سکون نون بینی و انف بالتحریک و آناف بکسر و انوف
بضم جموع و اول هر چیزی و کرانه کوه و کرانه دندان پیشین و در وقت بر آمدن و مهتر را نیز گویند آنف
همزه ممدوده بر وزن فاعل اشتریکه از مهار بینی بنالد اسم فاعل از انف من باب علم و دور کردن بینی
و ننگ داشتن و آنف اسم فاعل آمده از انف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی رسیدن آب
و غیره و ذکر کردن و آنف بمعنی اکنون نیز آمده اعراف بفتح و اسط میان دوزخ و بهشت و در اصطلاح صوفیه
عبارت از مطلعی است که مقام شهود حق است در هر شیئی از اعیان ممکنات و اوصاف آن ممکنات
در حالت بودن حق تعالی متجلی بصفات که این شیئی مظهر آن صفات است و آن مقام اهل عرفان است فصل القاف
اطلاق از بند رها کردن و روا کردن و گشادن و بر زبان آوردن سخن را احتراق بحاء مهمله سوخته
شدن و سوختن را انفاق نفقه کردن آفاق بمد همزه جمع افق بفتحتین و بسکون فاء کرانه آسمان

و مرد و نبات رسیده را نیز گویند و نیز جزیره را خوانند و بمعنی گرداگرد گوشش نیز آمده اعتناق بکسر دست
در گردن یکدیگر کردن ارتفاق بکسر بر مرفق تکیه کردن و چیزی باری گرفتن ابریق آفتابه و خرده که او را دسته
و لوله باشد و شمشیر که ماننده آب باشد الاچیق بضم اول و جیم فارسی خانه صحرانشینان که از موی بز و جز آن سازند
اختناق بالکسر گلو گرفته شدن استنشاق بالکسر بوی چیز یا کردن و آب در بینی کردن ازدهاق
مرکب نباتی از اسماست ارتزاق بالکسر روزی ستاندن و روزی یافتن اطباق بالکسر اتفاق
کردن و طبق بر چیزی افکندن و بر چیزی پوشاندن و بفتح جمع طبق و بطریق استعاره و مراتب و مرادات
اعناق بالکسر گردن بند ساختن و قلاده در گردن کردن و بفتح بزرگان قوم و گردنها استراق
بالکسر دزدیده و گوش فرا داشتن الحاق بالکسر لام و حاء مهمله پیوستن و بر جفا شدن ارواق
بالفتح جمع اروق است و اروق دراز دندان را گویند استبرق دیبای ستبر زرک و سطبر افتراق
جدا شدن استحقاق بالکسر و بسین مهمله سزاوار شدن استغراق بالکسر فرا گرفتن همه را
و غرقه شدن و تمام توانائی خود کاری کردن آل حق بمد اضافه مراد اولیا خدا تعالی اند چنانچه
عیال الله واقع شده و آل بمعنی اهل هم آمده است اشفاق بکسر و بشین معجمه مهربانی کردن و بفتح همزه
جمع شفقت فصل الکاف ادراک بالکسر دریافتن و رسیدن بچیزی و رسیدن و رسیده
شدن میوه آهنگ هشت معنی دارد اول موزونی آواز و ساز باشد دوم قصد بجا سیم خمیده که طاق

و ایوان و امثال آنرا گویند و او را باصطلاح بنایان لنگه خوانند چهارم کنار صفحه و حوض و مانند آن را خوانند
پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد ششم صف مردان و جانوران را مانند هفتم بمعنی کشیده بود و آهنگیدن
بمعنی کشیدن باشد هشتم طویله و آخته خانه را مانند املاک بفتح ملک بکسر اول و سکون لام و ملک
بفتحتین که بمعنی فرشته و حضرت مولوی چندین جا در مثنوی باین معنی آورده و در دفتر دوم در قصه
تعظیم حضرت سلیمان علیه السلام در حق بلقیس میفرماید شعر خاک آدم چونکه شد چالاک حق
پیش خاکش سر نهند املاک حق ❊ در دفتر سیم در قصه هاروت و ماروت میگوید شعر
تا چه مستیها بود املاک را ❊ در ضلالت دو جهای پاک را ❊ و در دفتر چهارم در قصه عمارت
کردن حضرت سلیمان علیه السلام ❊ در از این دیوان پریان سر کشد ❊ جمله را املاک در زنجیر کشد
عرض از تحریر مستمسکات متعدده آنست که املاک جمع ملک بفتحتین آمده امساک بکسر باز ایستادن
و نگهداشتن و جنگ در زدن آژنگ بمد همزه و با زاء معجمه مفتوح بنون زده و کاف عجمی چینی
و شکنجی بود که بر روی و اندام افتد و بقصر نیز آمده و نیز بمعنی میوه و در تحریر است بزای فارسی بودن
رنگ و نام والی مازندران که رستم کشت اشک بکسر اول و فتح شین در زبان ترکی بمعنی خر است
و بفتح و سکون سین آب چشم اصطکاک بکسر بهم و کوفتن و زدن و در فرا کردن اهلاک
بکسر نیست و هلاک کردن ایبک بفتح همزه و سکون یای تحتانیه و فتح باء موحده قاصد و غلام

افک بکسر همزه و فا مفتوح دروغ گفتن و بضم گردانیدن اورنگ تاج و تخت اشراک بفتح
جمع شریک های انباز شان شریف و اشراف و بکسر شریک ساختن فصل اللام الکل بفتح همزه و سکون
کاف خوردن و بامد و کسر کاف خورنده اتصال در لغت پیوستن و رسیدن و در اصطلاح صوفیه
ملاحظه بنده عین خود را در حالت بعد از متصل بوجود الهی با قطع نظر از تقید وجه الهی بعین بنده
و اسقاط اضافت وجود بنده بسوی وجه الهی سیر می بیند اتصال بدو وجود الهی و نفس خود علی الدوام
بسوی خود تا باقی بماند بنده بآن مدد اکال بفتح و تشدید بسیار خورنده صیغه مبالغه است اکل
بضمتین میوه نخل و هر چه او را خورند منه قوله تعالی اکلها دائم اقلال بکسر اندک کردن و درویش
شدن و بر داشتن و نیز بفتح جمع قله و قلل نیز جمع قل است که بمعنی سرکوه باشد و سر مردم و بر ترچیزی
امل بفتحتین امید داشتن آمال جمع اشکال بفتح جمع شکل و بکسر مشکل گردانیدن و پوشیدن
اشتغال بکسر مشغول بودن بهتر و سخت بودن در کاری و بفتح جمع شغل ابتهال بکسر زاری
کردن و گرد آمدن ابابیل جمع ابول گله مرغان اصحاب فیل را هلاک کردن و نیز بمعنی گروه گروه
اجل بفتحتین و لام مشدده بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی مهلت و مرگ و بعد کسر جیم بمعنی
عاجل آنجهان استدلال دلیل خواستن امثال بالفتح مانندها و داستانها جمع مثل بفتحتین
و امثال بکسر مثله کردن کشته را و قصاص کردن آهن کسل بمعنی سخت و با قوت و جاهل اصیل

شبانگاه

شبانگاه و نیز صاحب اصل اوصال بفتح اول جمع بالکسر و الضم استکمال بالکسر تمام شدن
و تمام کردن خواستن اغلال بالفتح بندهای آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای روان که در میان
درختان رود و بکسر کینه داشتن و خیانت کردن اصحاب شمال آنانکه نامهای اعمال بدست چپ دهند
آل بمد شخصی هر چیزی و اولاد و شراب که بامداد و شبانگاه خورند و بغیر مد و کسر الف و لام تیر دار
نصاب صبیان بمعنی چیست و در شرح نصاب بکسر و تشدید ایام بمعنی خداوند تعالی و خداوند بغیرها
و همسایه و هم سوگند و خویش و مستعمل پارسیان است بمعنی ماهی ورم دار که آنرا بال و وال نیز گویند و ...
و رنگ سرخ و معصفر که آنرا آل رنگ گویند و جویهای حنیه و سراب و کوراب را نیز گویند و آب لورد و بستان
و مرضی است که گاهی زنان نوزاد را تا هفت روز واقع میشود و عوام را عقیده آنست که جنی است با این
نام که مزاحم زنان نوزاد میگردد و بزبان ترکی مهر پادشاهان را گویند آنرا آل تمغا نامند و بزبان هندی
نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل شود مانند رنگ روناس و در هندوستان جامها را
بدان رنگ کنند و درها را نیز بکار آید اکمال بکسر تمام کردن اعزال بکسر معزول شدن و گوشه
گرفتن و منکر باطن شده و در محبوس ماندن اشغال از جایی بجایی رفتن احمال بکسر و کاف مهمله بار
بر داشتن و بار بر نهادن اکوال بفتح همزه فراخ شکم و بضم همزه جمع اکل ارحال بکسر و کاف مهمله بار
برنهادن و پای اندیشه چیزی از جایی بر داشتن و بجایی رفتن و در حل لغات آنست که بار از منزل

وصلت

بر داشتن اعتلال بکسر علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی از کار اطلال
باطل کردن خون و شرف شدن و بفتح همزه نشانهای خانه و سرا و جایها و خراب شده
استمهال بکسر و میم و تاء فوقانیه و از استکا و زبان دان بمعنی مهلت دادن و درست استادن و از ایستادن
و نیز بمعنی نیستی اخلال بکسر زیان زده شده و خلل پذیرفتن و هم واداشتن و نیاز مند گشتن و لاغر
و ضعیف شدن انسال بکسر و نون فرزند شدن انحلال بکسر و نون و حاء مهمله گشاده شدن
انزال فرود آوردن و بفتح جمع انزل است احتیال بکسر حیله ساختن و حیله پذیرفتن اسهال بکسر داروی
شکم راندن و بر زمین نرم و زمین درشت رسیدن اکحل بفتح تمام تر انفعال بکسر شرمنده شدن و
و شرمنده که اخول بضمتین ناپدید شدن احبال بفتح جمع حبل انبار اشبیر یعنی مردهای یک زنی
ابدال بکسر بدل کردن و بفتح بدلها و بعضی از بنده کان خاص خدا تعالی که آن هفت تن اند و وجه
تسمیه این هفت تن با بدال آنست که هر گاه یکی از اینها اراده مسافرت از موضع خود نماید جسدی
را بصورت خود بنوعی که اهل آن موضع فقدان او را در نیابند گذاشته سفر میشود و در اینست معنی بدل
اصطنبل نام شهریست از ولایت روم بسین و تای منقوطه هم نویسند امهال بکسر مهلت دادن
اعتدال بکسر برابر بودن اقبال بکسر فرمانبرداری کردند افضال بکسر بزرگی کردن از فضل و بفتح جمع
فضل اسرائیل لقب حضرت یعقوب علیه السلام و معنی آن بزبان سریانی بمعنی بزبان عرب برگزیده

ضا

خداوند بنی اسرائیل اولاد یعقوب اند افول بوزن فاعل غروب کننده و شونده و هلاک شونده یعنی فرو رونده و
بمعنی
و ناپدید شونده و ماخوذ است از افول بمعنی غروب اعزل بروزن اجمل مرد بی سلاح اسطافیل بکسر همزه و سین مهمله
الکمور را گویند بزبان رومیان اندرون خورشید کل یعنی چیزیکه در غایت شهرت باشد خس پوش
کردن آشکارا را اضلال بکسر و ضاد معجمه گمراه ساختن و ضایع گردانیدن و هلاک کردن اقبال
بکسر پیش آمدن و روی آوردن بر چیزیکه او ضد ادبار و چیزی پیش کسی داشتن ازل بفتحتین دیر
پای و همیشگی و زمانی که او را ابتدا نباشد و تشدید لام آنکه ران و سرون لاغر باشد و بفتح میم و کاف آکن
دوم سنگ و سخت جای و باز داشتن و بکسر دروغ فصل المیم الهام بکسر همزه در دل افکندن چیزی بطریق فیض
و در افکندن احتجام بکسر و جیم معجمه حجامت کردن یعنی خون کشیدن احکام بکسر همزه استوار گردانیدن
و بفتح جمع حکم اکرام بکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن الم بفتحتین درد و بفتح میم
و ضم دوم علتیست مشکل کال و در حل لغات بمعنی بضمتین مرقوم ساخته اشتم با اول مکسور ستم باشد
اسم بکسر همزه و سکون سین مهمله نام و اسامی جمع در اصل سمو بوده واو را حذف کردند و همزه وصل در
آوردند و در آن سه لغت دیگر است اسم بضم و سم بکسر و سم بضم سین در اصطلاح صوفیه اسم نیست
لفظ و تشبیه بلکه ذاتیست مسمی باعتبار صفت وجود بمانند علیم و قدیر یا عدمیه مانند قدوس
استشمام چهار معنی دارد اول در کشیدن آب و شربت و مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن

بور دوم خوراک بقدر حاجت را مانند و آنرا بتازی قوت گویند سیم نام ولایتی است مابین مغرب
و شمال بنگاله واقع است و در آن ولایت شور و غوغا خوب شود چهارم آهن را گویند و در چین بگفتن
خشکه چلاد خشکه بگیرند اقلیم بکسر اول و سکون قاف کشور یعنی رکنی و بخشی از زمین و اقالیم بفتح
جمع و در عرف اقلیم هفتم حصه دنیاست و تمام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند و هر بخشی حواله ستاره ایست
هندوستان حواله کیوانست و کیوان زحل را گویند و جای او هفتم آسمانست و رنگ او سیاهست
و مزاج او سرد و خشک و مؤثر بر خاکست و او پاسبان و دهقان فلکست و اقلیم چین حواله
مشتریست و آنرا برجیس گویند و جای او ششم فلکست و رنگ او سفید و زردست و مزاج او
گرم و ترست و مؤثر بر هواست و اقالیم ترکستان حواله بهرام است و آن را مریخ گویند و جای او فلک
پنجم است و رنگ او سرخست و سیاه و مزاج او گرم و خشکست و مؤثر بر آتش و اقلیم خراسان
حواله آفتابست و جای او فلک چهارمست و رنگ او سرخ و زرد فام است و مزاج او گرم و خشک
و معتدل و آتشگر و از آتش عالم ازوست زیراکه نور نور ازوست و نور شب که ماه دارد هم ازوست
و نشو و نمای نباتات از تأثیر اوست و اقلیم ماوراء النهر حواله زهره است و جای او در فلک سیم است
و رنگ او سپید و روشنست و مزاجش سرد و تر و او مطرب فلکست و اقلیم روم حواله عطاردست
و جای او در فلک دوم است و رنگ او هفت رنگ است و مزاج او آمیخته است و او را دبیر فلک

خوانند و اقلیم بلخ حواله قمر است و جای او بر فلک اول است و رنگ او سپید و تیره است و مزاج
او سرد و تر است و مؤثر بر آبست ارغام خوشه‌ها و زه وانها که اطفال در انقرار گیرند ایرم باول مضموم
شانزده و رای مهمله مفتوح بمیم زده بمعنی اهریمنست که در فضای نون تشریح یافته انجام آخر کار و انجام
نیز بهمین معنی است و نیز عضوی از اعضا اشم بروزن افعل با خا و شین معجمه آنکه بینی او سپید
باشد و بدان سبب ادراک روایح شود اندکرد اصم بفتح صاد مهمله با میم مشدد کر و ناشنوا
اهرم بضم رای مهمله جمع هرم ارخینها ادام بکسر اول و دال مهمله نان خورش مطلق پیش امام محمد
با قروم و غیره آنکه نان با آن رنگ گیرد و پیش امام اعظم و امام ابو یوسف آنکه اگر کسی سوگند
خورد که ادام نخورد و بریان خورد حانث شود لقوله علیه السلام سید الادام لدنیا الملح ادیم بفتح اول
و کسر ثانی پوست و روی زمین و در پا چنین است که ظاهر هر چیزی را گویند ادیم النهار یعنی بیاض او
و روی هر چیزی و پوست سرخی که هنگام طلوع سهیل رنگ و بوی گیرد و اند و قیمت تعبیر طائفی
اولو العزم پنج پیغمبر اند حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین
و عزم بمعنی آهنگ و صبر و ثبات در کار خدا تعالی در کار مفروض و مقطوع باشد اوزم بضم اول و سیم
لفظ ترکیست یعنی انگور ازدحام بکسر همزه و برای معجمه انبوهی کردن انام بفتح همزه و نون خلق عام
احتشام بکسر خداوند حشم شدن و بزرگی و شرم داشتن استعصام بکسر چنگ در زدن

آنکه

و وا ایستادن اعلام بکسر معلوم کردن و بفتح جمع علم اغنام بفتح جمع غنم که گوسفند باشد ایتام
بفتح بی پدران و نابالغ اشتلم بضم اول و شین معجمه و ضم تای فوقانیه دانسته بر کسی ستم کردن و
و بناحق از کسی چیزی گرفتن و درشتی کردن و کسی را از چیزی داشتن و شتلم بحذف همزه
نیز مستعملست ابهام بکسر پوشیده گفتن ادهم بفتح و دال مهمله بروزن افعل است سیاه و زنجیر
آهنین که در پای بندیان کنند و نام پدر ابراهیم که پادشاه بلخ بود آفتاب منجم کنایت
از قرآنست اتم بفتحتین و تای با میم مشدده مقصود و تر آزرم با زاء منقوطه مفتوح چهارده
معنی دارد اول شرم و حیا باشد دوم رحم و شفقت و نرمی بود سیم بزرگی و عزت را گویند
چهارم عدل و انصاف پنجم راحت و سلامت را نامند ششم یعنی نگاهداشت آمده هفتم خشم آمده
هشتم تاب و طاقت باشد نهم نام دختر خسرو پرویز باشد که چهار ماه پادشاهی کرده و او را آذر
می دخت نیز گویند دهم ظاهر و هم آشکار یازدهم غم و اندوه دوازدهم سامان سیزدهم
خاری که داشتن باشد چهاردهم گناه را گویند انجام بکسر برآمدن ستاره و سر برآوردن نبات و
ارم بکسر همزه و با رای مهمله مفتوحه نام شهریست که شداد بن عاد آنجا بهشت ساخته و بهشت
هشتم نیز ارم نام دارد و بقول بعضی آورده اند که بهشت شداد بلخیست بالاتر و در کنز اللغة می گویند
که ارم شهر عاد است و نام پدر عاد و نام مردیست رقیل بکسر اول و سکون دوم بمعنی ... است

امام بفتحتین پیشنماز و پیشوای مردم در امور دینیه و دنیویه و راهی که در زمین پیدا شود و در صحاح گوید
چوبیست که بنایان بآن بنا راست کنند و کتاب و ناحیت زمین ادم بفتح و دال مهمله حضرت
آدم صفی علیه السلام که کنیت او ابو البشر است و ابو محمد ابن عباس رضی الله عنه گوید که ویرا آدم نام کرد
بجهت آنکه رنگ او گندم گون بوده و بقول اول آدم از ادیم و بر قول دوم از ادمه بضم ماخوذ بوده و بعضی
گویند ویرا از آن جهت آدم گفته شد که طینت او از آب و خاک مخلوط بود من ادمت بین الشیئین اذا
خلطت بینهما و این دلالت میکند بر آنکه اسم عربیست و لا عجمی را اشتقاق نیست و قیل آدم
دو معنی دارد اول الادمه گندم گون شدن دوم شتر سفید وفصل النون اوان بفتح وقت
و زمان انگلیون با اول مفتوح شانزده و کاف عجمی مفتوح بلام زده و بای تحتانیه مضموم بواو
معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند دوم نام کتابیست که مانی نقاش بتصویر و نقشها
کرده بنیاد دیگر صنایع و بدایع و فنون و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده و در آن
مثبت نموده در هر جا که نام حضرت عیسی علیه السلام و نصرانی و چلیپا و زنار و سریانی و امثال آن
مذکور باشد باید دانست که اراده از آن انجیل است و در هر مقام که با نقش و نگار و گل و لاله و الوان
رنگها مرقوم بود فهم باید نمود که مراد از آن کتاب مانی است و آنرا ارژنگ و ارتنگ و ارجنگ
نیز گویند سیم دیبا بود هفت رنگ که الوان سبعه در و ظاهر باشد و آنرا انگلیون نیز

خوانند ایشن بفتح کسی که براو اعتماد باشد و ازو ایمن باشد و پارسی شده و اسمی است
از اسمای خدا تعالی و مراد از هذا البلد الامین که در قرآن آمده مکه معظمه است امین الدوله لقب چلپی
حسام الدین است و نام یکی از خلفای حضرت مولوی ... قدس سره ابدان جمع بدن
ابستن بمد و قصر و کسر جای حطی نهفته اناسان بکسر همزه و سکون نون و سین مهمله مردم واحد و جمع
مذکر و مونث در آن یکسانست و مردمک چشم و سر انگشتان و نام اسپ در عرب و بضم برون
غفران ماخوذ از انس است که لغت باشد اکندن بمد و کاف بمعنی انباشتن یعنی پر کردن
جای عمیق و نشیب اسفلین جای فروترین که مراد از آن دوزخ است اهرامن واهرمن
واهرن واهریمن راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکیهاست و علامه
طوسی قدس سره در لغة محصل آورده که اهرمن شیطانست چنانچه یزدان ملکست و عبارت
اینست که المجوس من الثنویة یقولون ان فاعل الخیر یزدان و فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما ملکا
و شیطانا والله تعالی منزه من فعل الخیر والشر و نیز دیو را خوانند که برای استراق سمع باسمان
صعود کنند و شهاب او را بسوزد و بعد همزه در اشعار اکابر واقع شده و او را اهرمن نیز
گویند ارکان جمع رکن گاهی از این اراده کنند و گاهی چهار رکن عالم و امثال آن و جوانب
قوی تر چیزی و خویش بجهت آنکه جانب قویست رکن گویند ازغر فتادن در اصطلاح بمعنی مردنست

انگشت بدندان و بدهان بمعنی افسوس بر کاری کردن و نیز اشارت بر خاموشی است و کنایت
از تعجب کردنست اشتافتن بمعنی همان شتاب کردن انبان پوست بزغاله خشک کرده
که قلندران در میان بندند و خبره در او گذارند بتازی جراب خوانند ارمغان با اول
مفتوح بثای زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جای آیند بجهت دوستان بیاورند و آنرا
سوغات و راه آورد نیز گویند و در لسان الشعرا بوزن زرگران ثقل که و بجای غین قاف
نیز می آرند که قاف تصحیف غین است و بعین مهمله نیز بنظر آمده الحان آواز نرم در پرده و بفتح جمع
لحن ازمودن آزمایش استن و استون ستون انگبین شهد ارغوان بفتح یکم و سیم
گلی است مشهور الکن کند زبان باشد آغشتن پر کردن و آلوده شدن آن ممدود چهار
معنی دارد اول اشاره ببعید است یعنی ضد این دویم بمعنی از آن سیم بمعنی ملاحت چهارم کیفیتی باشد
در محبوب که بتقریر در نیاید و بدان ذوق آنرا در توان یافت و در مثنوی اکثر جاها از عالم الف
لام عهد بجهت اشارت بشیء معهود می آید و در عربا و در اصطلاح صوفیه آن در مان که نسبت ابدات
مقدس الهی واقع میشود امتداد حضرت الهی است که مندرج می شود در او ازل و ابد هر دو در وقت
حاضر بواسطه حاضر بودن آنچه در ازل است بر اعیان ابد و بودن هر یک از حین از آن جمیان
اعیان بجمیع ازل و ابد پس متحد میشود با آن دائم ازل و ابد و وقت حاضر و از اینجهت گفته

میشود و آنرا باطن زمان و اصل زمان بواسطه آنکه اثبات زمان نقوش و تغییر آنست که ظاهر میشود بان
تغییرات احکام از زمان و صور از آن ثابت است همیشه اموی رودخانه است مشهور که میان ایران
و توران واقع است گویند دیه است آمو نام که این رودخانه بنام دیه مشهور است استبالدن
آبستن شدن باشد اسکالیده و سکالیدن مصدر سکالت که در باب سین مهمله مرقوم خواهد شد
آفرین سه معنی دارد اول کلمه تحسین و ستایش بود دوم آستی دهنده بود و این را بدون
ترکیب اطلاق میکنند مانند جهان آفرین و سخن آفرین سیم نام روز اول است از خمسه مسترقه سالهای
ملکشاهی انجمن مجلس و جمع باشد ارغنون ارغن ارغون نام سازیست که افلاطون واضع
آنست و اکثر در عقب رومیان و نصارا دارند ارسلان بمعنی شیر آمده و نیز نام پادشاه ابقان
بکسر نگاه داشتن التون بقصر یادر و کنیز درم خریده و در زرع و نام حرم خاقان شاهست الب ارسلان
بابا فارسی شیر و دلیر چه الب بمعنی دلیر و ارسلان بمعنی شیر و نام پادشاهی است بس بزرگ اغصان
جمع غصن بضم شاخ درخت که لک غصون و اغصن اکون با اول مکسور بثای زده نوعی از دیبای
سیاه رنگ که نباتی قیمتی باشد و نغیسی اینن بفتح اول و کسر نون بمعنی نالیدن و ناله انین
المذنبین ناله و زاری گناه کاران اینج بفتح همزه و نون اول و کسر نون بمعنی کجا و هر کجا
و با نون موقوف ربح و ماند که و نیز انگبان و انهجان افشان بکسر در فتنه افتادن و مال

و عقل و هش کسیرا و یقین کردن در عبارت افراشتن افراختن بمعنی بلند ساختن اذن
بضم گوش و نیز بضمتین گوش و بکسر و ستوری و بمد الف و کسر ذال دربان و نیز بضمتین و بمد
الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش سکنجبین و هو مرکب من العسل و الماء و الخل ابن اللبون
شتر بچه شیر خواره امن با همزه ممدوده و میم مکسوره و سکون نون امر است مشتق از ایمان آرد
بحق گرود بفتح یکم و سکون دوم ایمن شدن یعنی بی ترس شدن و بمعنی ایمن کردن و ایمن کردن
هم آمده اوکش خاک رنگ و این مشتق از اد که است بضم رنگ که بسیاهی زند امتهان بکسر اول
خوار و ضعیف داشتن و بذل کردن چیزی و چیز را دائم بکار داشتن و خدمت کردن امتحان
خوار داشتن و خواری افنان بالضم از انس است که لغت باشد امهان دور تر رفتن و سیراب
شدن و شتافتن در رفتن و روان شدن آب و حق کسی بردن در کار شتافتن بگریستن
بیک امکان بکسر دست دادن و ممکن گشتن و مکنت و قوت و مرتبه انددون و انداندن
بفتح اول و سکون نون طمع و رز اندوده کردن و پر کردن و کاه گل کردن بام آب و روغن
در اصطلاح سخن آراستن و دروغ بر بستن و تکلف و مکر و فریب آیین سه معنی دارد اول
آذین دویم رسم و روش بود سیم در نرد یک اختار که موسیائی قاصد مقصود و امیت و نام او
دیه آیین بود و بدین سبب این دارو را موم آیین نام کرده اند که بمرور ایام و تغیر اسنه

موسیاه خوانند اعیان جمع عین است العین والذات هستی و بزرگی و شریف و مشهور و اگر بمعنی عین
بصر باشد جمع عیون آمده اساطین جمع اسطوانه است که ستون خانه باشد و نیز افسانه را گویند
امام مبین لوح محفوظ خوانند امتنان بکسر منت بر دادن و منت نهادن و سپاس کردن بکار خویش
بر کسی ایمان بفتح جمع یمین سوگند است راست و بکسر معروف اوطان جمع وطن اندوختن
باول مفتوح بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آن را الفختن و الفغدن و انجیدن نیز گویند
فصل الهاء استیزه باول و ثالث مکسور سه معنی دارد اول جنگ و خصومت بود دویم لجاج و سرکشی
باشد سیم جنگ و کین است و آن را ستیزه و ستیز خوانند اواره هفت معنی دارد اول بمعنی کم و نابود
شده باشد دویم پراکنده و پریشان بود سیم حساب را نیز گویند و اوآره بفتح همزه نیز خوانند
چهارم خراب را خوانند پنجم بمعنی ستم آمده ششم بمعنی یقین آمده و آزاوار نیز گویند هفتم ریزه آهن
خوانند که در سوراخ کردن نعل سفتد و او را بحذف ها نیز بهمین معنی آمده اکمه نابینای مادرزاد
و آنکه وی جای چشم نداشته باشد کمه بفتحتین جمع آوه با واو مفتوح و اظهار ها بمعنی آه باشد
آتشزنه چقمان را نیز گویند اغوبه بمعنی نوباوه بود ابشاه بکسر بیدار شدن و بیداری اوقیه
بضم و بکسر قاف چهل درم سنگ وزنی است از متعارفات عرب و آن را وقیه بحذف اول
نیز گویند که در باب واو انشاء الله تعالی خواهد آسیه بمد همزه و کسر سین زن فرعون که نهانی

بحضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بود حق تعالی آن معصومه را از شر فرعون علیه اللعنه محفوظ
داشته چنانچه هر وقتی که خواستی که با وی جمع شود حق تعالی دیوی را بصورت آسیه بر فرعون
فرستادی تا با وی جمع شدی و بعضی گویند که وی عنین بوده هرگز بر وی قدرت نیافت
و در کتب عقاید مذکور شده که چهار کس از زنان پیغمبر بوده اند زوجه حضرت آدم صفی علیه السلام
حوا و زوجه فرعون آسیه و مادر حضرت موسی نیز سید خانواده بوده و مادر حضرت عیسی مریم
اما فتوی بر این است که ولیه بوده اند نه نبیه مصطلح و در روایتی نبیه واقع شده مراد
از این لفظ معنی لغویست یعنی مرتفع القدر که عند الله تعالی و گویند که آسیه بنت مزاحم خاله زاده
موسی بوده آسیه بکسر سین اسکیزه باول مکسور بوزن استیزه بر جستن و جفته انداختن
ستوران گویند اسکیزه و سکیزه نیز میگویند افچه بفتح و جیم فارسی چیزی که در گشت نصب
کنند بمعنی زر و جز نقره آمده و آن را اقچه بیای قاف فای معجمه نیز خوانند اسکره
باول مضموم کاسه کلان را گویند سکره بحذف الف نیز آمده در باب سین مرقوم میشود
انطاکیه بفتح اول نام شهریست در شام که در او عمارتهای عجیب است و در مثنوی معنوی
در باب انطاکیه گویند آواه بفتح اول و واو مشدده مفتوح خوانند و رحم بر کسی داشتند
و نیز آواه کسی را گویند که او را بزبان حاجت نباشد هرچه کند بدل کند ابرهه نام سرلشکری

اصحاب فیل که از قبیل کمانش والی حبشه برای خرابی خانه کعبه فیل سفیدی که محمود نام داشت با چهار
هزار فیل و ششصد هزار مرد همراه آورده بود بقدرت الله تعالی همه هلاک شدند و آن قصه در سوره
فیل مبین است امّاره بفتح اول و میم مشدده فرماینده ببدی ام الهاویه جای بودن در دوزخ
و عمق آن اتشه جمع خماش بضم متاع و رختخانه از هر جنس که باشد اکنده و اخکنده انداخته
و کنایت از سرکین نیز داشته باشد اخته بادبر کشیده ایکه بفتح بیشه درختان باشد که سقف
خانه اشباه بکسر مانند شدن و بفتح جیم شبیه است انکوزه و انکزه تقصیر سر رستن است و سیفه
الرحیه که بتازی حلتیت گویند آب سیاه آب طوفان گرددی در ساده که بتولد حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه و آله آن رود خشک گشت اندخته گرد کرده و پیدا کرده و حاصل نموده فصل
الیاء اچی بفتح اول و جیم فارسی برادر کلان را گویند آب در جوی بایای موقوف و در
اصطلاح بمعنی دولت و بخت و اقبال و فرماندهی آمده آشفتگی بمعنی پریشانیست ادیم طایفی
قسمتی از ادیم منسوب بطایف که نام شهریست از عرب چنانچه یمانی منسوب بیمن است
اجری بکسر وظیفه دادن ابی بفتح همزه و بای موحده مکسوره بمعنی سرکش ابای بکسر اماله اباست
که در فصل الف مشروح گشت اسماعیلیه قربانی و نیز طایفه است منسوب باسماعیل و مردی
بوده صاحب مذهب ترسایان که نزد ایشان پرستید ابالی باک نیستدارم از مبالات

بمعنی پاک داشتن اناهی پیدا نشدن و ناکرده کار آبی بدو معنی دارد اول رنگی باشد معروف دویم
نام میوه ایست که آن را بهی نیز خوانند سیم نام نوعی از انگور باشد افعی مار بزرگ چنانچه بر هر که نظرش
افتد آن کس بمیرد و چون چشم او بر زمرد افتد کور شود امّی آنکه بر گفتار قادر نباشد و سخن فصیح نتواند
گفت اگرچه از عرب باشد و غیر عرب را امی نانوشته و ناخوانده و منسوب بام بمعنی مادر و از آن امی
از آنچه گویند که تربیت نیافته و ناخوانده و نانویس مانده و السلام باب الباء و فصل الالف
برصیصا نام دیست که بوسواس شیطان کافر گشته و قصه او در منطق الطیر و غیره مشروح مذکور است
بپنا بباء فارسی مفتوح بمعنی فراخ آمده بکا بضم گریه و در شرح نصاب بمد و قصر مصدر بمعنی گریستن
و کسی را بگریه در آوردن و نیز مراد از ممدود آواز است و از مقصور او بیرون آمدن اشک و قیل ممدود آواز
کردن با رفتن آب چشم و مقصور آواز بلند کردن با سیلان بلوا بفتح آزمایش و ابتلاء و بلا بنّا
بفتح اول و تشدید نون و مد راز آن را گویند که بتازی معمار خوانند و نیز بمعنی چشته راز که بتازی سطر
خوانند بوسینا نام پدر ابو علی که وزیر فخر الدوله پادشاه ری بوده بغبا باول مفتوح و بغین معجمه
خیر و شیت پای بود و بتازی آن را مخنث خوانند بربا باول مفتوح دو معنی دارد اول جواز را گویند
دویم حنا باشد و او را برناک و برنا نیز گویند بوالعلا پالوده و نیز نام شاعر فصیح که در عرب بوده
و کنیت بمعنی که در احمقی ضرب المثل بوده گویند او از ترس کم شدن خود نشانی در گلو انداخته

بود روزی شخصی در عالم خواب آن نشان را از گلوش کشیده در گلوی خود انداخت
و چون بیدار شد فریاد بر آورد که من گم شده‌ام لهذا آن ضرب المثل احمق من الحبنّق و آنرا
حبنّق نیز گویند و نیز ابو العلا کنیت آهن است بها بفتح زیبائی و خوبی و روشنی لازم است
و اشتری که با دوشنده خود انس گرفته باشد باب السما راه کهکشان بوتیما جاهی و بقیمانده و بیهوده
و هرزه. پالانی بپای فارسی چهار معنی دارد اول اسب جنیبت باشد دوم بمعنی صاف کننده آمده
ولیکن این معنی بدان ترکیب گفته نمیشود چون می پالا و خون پالا سیم آو تخته را گویند چهارم در کتاب زند
معنی فریاد آمده. بطحا نام مقام در مکه و نیز رود فراخ که در او سنگ ریزه بود و نکهت را زحفوا
مفلس و قلندر و ابروتراشیده گویند برداشت شش معنی دارد اول معنی طاقت و آرام باشد
دوم معنی داشتن سیم معنی سر و برگ آمده چهارم معنی توجه و التفات و میل و رغبت بود پنجم ترس
ششم فراغت را گویند فصل الباء بو العجب آنچه شگفت آورد و این کنیت از باز نگر است
بوتراب کنیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ابوتراب نیز آمده باب در خانه و سرا و باب
کتاب بمعنی حق نیز آمده و در اصطلاح اهل فارس پدر را گویند بولهب یکی از پسران عبد المطلب
که جد رسول خدا بود صلوات الله علیه و آله و سلم و نام او عبد العزی بود که عم آن سرور بود و
و بواسطه کثرت عداوت و دشمنی او با آنحضرت بر او نفرین واقع شده ابولهب نامش کردند

و معنی ابولهب صاحب زبانه آتش بو الحرب خداوند گرز فصل التاء برنشست بمعنی سواری کرد
و سوار شده آمده براشت بیرون رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و پنج نوبت
یعنی از الصلوة پنج وقت و نیز پنج نوبت که بر در ملوک و سلاطین زنند بدست با اول و ثانی مکسور
وجب را گویند و آنرا بتازی شبر خوانند و پشت ببای فارسی و لام هر دو مکسور و بعضی با دو لام هر
دو مفتوح و قیل ببای تازی نیز نامند و بمعنی زشت خود شهرت دارد بنات جمع بنت است بفتح اول
گواه و حجت و روشن و آشکارا بیات بفتح شبانگاه و شبیخون و آنچه شب که گذشته شده باشد
از گوشت و نان و غیر آن و شب پاشیده بطالت بیکار بودن و دلیر بودن باد و بروت یعنی تکبر
و غرور و این ابا و سبلت نیز گفته اند برت با اول مضموم ثانی زده بمعنی بر دیفه مکسو شو آمده بت
بفتح قطع یعنی بریدن پنج هفت یعنی بر پنج حس و هفت اندام با پنج عبارت از پنج بنای اسلامست
و مراد از هفت هفت مؤمن به است یعنی آنکه ایمان آرند بخدا تعالی و ملائکه و کتابها و منزل
پیغمبران و روز قیامت و قضا و قدر و بعث یعنی زنده کردن بعد از میرانیدن بضاعت
پاره مال که بدست کسی بتجارت فرستند بلاغت در لغت رسیدن و در اصطلاح منطبق
بودن کلام است بر مقتضی حال را با فصاحت کلام برغشت با اول مفتوح ثانی زده و غین
معجمه مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاه باشد سبز که مانند اسفناج که آنرا در باغات

بکارند و برغشت را چه و ترند خوانند دوم شتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات کنارهای
جوی آب بروید دوم جوی آب باشد که برزگران از منبع بجانب زراعت خود برند بخت
بفتح و حاء مهمله و صرف و شراب آمیخته و بکاف معجمه دولت و طالع باشد بنت بضم و کسر
اول ثانی و آمیزش چیزی بیت خانه و عیال مرد و هر دو مصراع از شعر که بهم بندند و بابه در
لغت ابیات در باب الالف در فصل التاء مرقوم شد بجردست یعنی جوانمردی و سخی که بعد از
دادن چیزی پشیمان نشود پوت با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند و لهذا قلیه که از جگر
سازند قلیه پوتی گویند لیکن در اکثر اشعار پوت مترادف ساخته بمعنی اقسام حرز و نیها و انواع
طعامها و چیزها را پوت گویند فصل الثاء بعث بر انگیختن و فرستادن و مرده زنده کردن
و پیدا کردن و نیز نام شاعری از تمیم بعوث جمع باعث اسم فاعل است باحث عبارت از
متکلمین است بث اندوه که بر آن صبر نتواند کرد و پراکنده و آشکارا کردن راز البث الحزن
الشدید بحث بفتح بار جستن و کاویدن و کسیر السخن آوردن مصدر از باب فتح فصل
الجیم بسیج بمعنی ساخته و آماده شدن و قصد باشد بهج زیبا و شاد و از بهجت که زیبا
و شادمان و نیکو شدن باشد برج برج بضم کونک دیگر از دوازده بخش فلک و بفتح
سپید سخت سپید و سیاه سخت سیاه فصل الخاء برزخ بفتح چیزی که میان دو چیز

حایل باشد خواه میان وجب و ممکن و خواه میان دنیا و آخرت و آن از وقت موت است
تا وقت حشر و آنچه در قرآن آمده است که برزخ الی یوم یبعثون مراد از برزخ است زیرا که واقع شده است
میان دنیا و آخرت و هم مطلع بر میان رؤیت معقولات مجرده باصطلاح صوفیه روح اعظم
گویند و مرخطی است میان دوزخ و بهشت و برزخ الابرار جامع نیز مسمی میشود مرتبه وحدت
که تعین اول عبارت از آنست و نور حضرت محمدی حقیقت محمدی نیز معتبر میشود برخ با اول مفتوح
ثانی زده چهار معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برق را گویند سیم بر معنی پست باشد که آب باران
در آن جمع شود که آنرا تالاب و برم نیز خوانند چهارم شتم را گویند بطیخ بکسرتین خربزه و بطیخ هندی
هندوانه که تربز گویند و بتازی و ابوحنه نامند باخ جواب بخ بفتح اول و خاء مشدده و نیز
مخففه کلمه ایست که وقت فرح و رضا بچیز گفته میشود و نزدیک مبالغه مکرر میگویند فصل الدال
برد صدا آورد و نوعی از جامهای پوشش زمستان و چادر را نیز گویند و نیز جامه که در یمن بافند آنرا
برد یمانی گویند و بفتح اول بمعنی دور شو آمده و باصطلاح اهل شیراز بفتح اول و ثانی زده سنگ را
گویند و نیز سرما و حجت و جواب را مانند بارد آب سرد و هوا که پیوسته و روزی سرد
و معنی ثابت نیز آمده بند با اول مفتوح ثانی زده نوزده معنی دارد اول فاصله میان دو عضو را گویند
و آنرا بتازی مفصل خوانند دوم زنجیری که بر پای مجرمان نهند سیم تکه آهن بود که بجهت استحکام

برصندوق وتخته وامثال آن زنند چهارم قفل را نامند پنجم مکر وفریب وحیله را نامند ششم عهد
وپیمان هفتم غم وغصه باشد هشتم گره وعقده را خوانند نهم سدّی که در پیش آب بجهت استحکام بندند
دهم خیال ومقام بود مثلا اگر گویند که در بند سفرم یا فلان در بند آزار او بود اراده آن دارد که در خیال
سفر و فلان در مقام آزار است یازدهم کمربند و میان بند بود دوازدهم ریسمان و طناب را
خوانند سیزدهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی بود که بعد از چند بیت بیاورند چهاردهم گرو دار را
خوانند پانزدهم حیله کشتی گیری باشد شانزدهم حقیقت کار را نامند که بجهت رزاحت هم بند بند
هفدهم طومار کاغذ باشد هجدهم گردش برده باشد از غنیم در الحرب نوزدهم جمیع شده ها را گویند
مانند بند شمشیر و بند کارد و بند قبا و امثالهم پایمرد مدد کار را گویند پایزد با بای فارسی و زای معجمه
اجرت وقاصدان را دهند وچیزی که بندبان از اسیران بطریق روز مره ستانند برند امر از زند است
که در باب را در فصل الدال تشریح خواهد یافت انشاء الله بدرود با بای فارسی مفتوح بثانی زده و دال مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول سلامت بودن دوم وداع را گویند پرستید بتشدید را مهمله
پرستید و پرستید این هر سه لغت معنی پرستیده آمده بُعاد بکسر اول کسی دور شدن کسی را
از خود دور کردن بُعد بفتح و سکون عین و بفتحتین خوار شده و خوار شده کان بضم دور
دور شدن و هلاک شدن و دور دو هلاک از ارباب کرم مَن المشاد بدگستراندن تباسانید

یعنی تیر رسانید برای شد در اصطلاح معنی جستجوی و بیهوده وبیحاصل آمده بچنه زد یعنی هرزی
و برابری کرد بربشد یعنی خمیر گشت بید بفتح جمع بید یعنی بیابان و بپوند و هلاک شدن بادالله
ای اهلک الله معنی عزیز آمده وبکسر نام درختیست که بار ندارد چنانچه شاعر گوید شعر درخت
بید را دانه نباشد ÷ چنگ و شیر را خانه نباشد ÷ وآن چند قسم است چنانچه گربه
بید و مجنون بید و بید مجنون و مشک بید و بید موشک و بید طبری و غیرهم و نیز نام دیو سپید مازندرانی
با یای فارسی موشک و ایضا باشید آمده چنانچه استاد فرماید ÷ میان بسته دارید و بیدار بید
÷ همه در پناه جهاندار بید ÷ مترادف باد هم می آید معنی باد بیهوده و ناسودمند باشد چنانچه
استاد گوید ÷ که بهرام واد شر با یاران نوید ÷ سخن گفتن او شود باد و بید و نیز نام کتاب
کفار هند که برهمنان آنرا کلام خدا میگویند وآن در اصل یکیست مشتمل چهار دفتر بهمین چهار بید نامند
دفتر اول سیام بید دوم رگ بید سیم ججر بید چهارم اتهرین و در سه بید اول اوامر ونواهی و
وعد و وعید و سایر احکام شریعت ایشانست و بید چهارم مناسب است به دفتر اول و نیز آمیزش
نماز صفت حضرت محمد است صلی الله علیه واله وسلم و کلمه لا اله الا الله که عبارت از کلمه طیبه است
در آن بسیار است و از اول آفرینش تا آخر دنیا و هر چه در دنیا است از مقدمات و آن نوشته
شد چنانچه استاد گوید شعر نه از رنگ مانم نه دیو سفید ÷ نه پولاد هندی و نه سنجه نه بید ÷

بغداد مشهور است و در اصل شهر از آبادانی باغ در کهنه شدی از انکه هر هفته نوشیروان عادل
در آن باغ بار عام دادی و مظلومان را بانصاف رسانیدی بمرور ایام شهری آباد شد الف را
ساقط کردند بغداد گفتند بُد بفتح هندی یک و پارچه پنبه خشته کهنه وسوده که در آن آتش زنه در گیرد
وگیاهیست که زیر چقمق نهند و بیای فارسی نام درختیست بضم اول و دال مهمله شده چهاره و جنده
و نیز مرکب می آید چنانچه لابد و بضم و تخفیف مختصر بود بضم الدال بود معنی بود که فارسیان دال را
بذال خوانده اند و لهذا در مثنوی معنوی در بیت قافیه اعوذ واقع شده و در اکثر اشعار اکابر
بنظر در آمده است بضم الرا بشیر بفتح مژده دهنده و خوبروی و نام حضرت رسالت پناه صلوات الله
وسلامه علیه واله وسلم بِرس با اول مکسوره و سین مهمله مفتوح و را مهمله مکسوره گویند نام وزیر نصرانی بود
که در قوم نصاری عداوت میکند و قصه آن در دفتر اول مثنوی مولوی معنوی مندرج است و اگر
با اول مفتوح و ثانی مکسوره و را مهمله خوانده شود به ارتفق اول است بادگیر روزنه که بر نخ با و نهند و بالای
خانه تابستانی بر با اول مفتوح دو معنی دارد اول بالا و زیر بود دویم بار درخت را گویند سیم سینه
باشد چهارم کنار وآغوش را گویند پنجم مخفف برکت ششم معنی پنهان آمده هفتم زن جوان را نامند
هشتم یاد و حفظ خوانند و آنرا از بر هم گویند نهم معنی طرف گویند که یک بر شو مراد آن باشد
که یکطرف شو دهم در خانه و سرا میست و نیز در فرهنگ معنی نزدیک بنظر در آمده و بفتح دال شده

سنگ و جدران و بیابان و بکسر با سگوی و آنچه از زنگ خوش شده و از هدیه و بضم کندم بدر
بفتح یکم و سکون دویم ماه تمام شب چهاردهم بدور جمع و بدر را از آنچه گویند که ماه در شب چهاردهم
مبادرت میکند بر آفتاب و گویند در غروب و نام غلامی و نام چاهی که در کنار انگنگ واقع شده
و انگنگ جنگ بدر گویند پندار با اول مکسور تکبر باشد و امر از پنداشتن بود بخار با اول مضموم
غباری که از جای نمناک بر آید و بخیل دود که از آب گرم و در هوا بر خیزد و بخیل دود که از دهان و از
انبار و در زمستان بر آید و نیز معنی علم باشد استاد فرخی فرماید شعر فخر کند روزگار تو بتو زیرا
که مهر بزرگی تو نهٔ اهل بخارا و بخارا از این لفظ مشتق است و معنی آن بسیار علم بود چون در آن شهر علما
و فضلا بسیار بودند و آنرا بخارا موسوم ساختند بار بیست معنی دارد اول میوه درخت باشد دویم
ماهیت از ناحیهای بار شعلا وآن به تشدید است یعنی بار سیم رخصت باشد در حضرت در آمدن آن
مجلس بود خصوصا چهارم معنی کرت و مرتبه بود پنجم بارگاه را گویند ششم معنی بیخ و بن هفتم مترادف
کار است هشتم جای انبوهی و بسیاری چیز ها را گویند مانند کنج دریا بار نهم بارنده را خوانند مانند
ابر مشکبار و ابر باران دهم قطار شتران را گویند از قل میوه یازدهم حسن بود که بیان ... و غیر
آن کنند حکیم خاقانی فرماید شعر هر جا که محرمیست حسن هم حریف اوست ÷ در کورنشت
گاو بود بار زعفران ÷ دوازدهم دیگدان باشد یعنی اجاق باشد بسماق جمع گوید شعر فتق

شعر شق یکی دل با بردی تما امروز :: شقی خیز و ره ده که کلان شد بر بار :: سیزده هم بهم را گویند
چهارصد هم دوست را هم خوانند شش زن یار یعنی زن جست و غلام یار یعنی غلام جست پانزده هم
چهار زنان و انه چهار پایان را نامند شانزده هم شم و انده باشد هفده هم انبار بجد هجده هم سازها را
گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن نوزده هم برنج وارزن را گویند که بجهه گوزه
مهیا ساخته اما هنوز بصاع را از ورد جدا نکرده باشند بیستم نام دیه است از مضافات نیشابور
و نیز بمعنی حمل بود چون بار شتر و امثال آن و بمعنی بزرگ چنانکه گویند بار خدایا و نیز بمعنی نصیب آمده
شعر تو دلم بار هر خسی من مردم از غیرت بسی   یکبار سیر هر کسی بیچاره جان بار ها
مخفی نیست که لفظ بار در شعر جامی ممکن است که بمعنی رخصت مجلس بود باشد و بمعنی سوم بود که مذکور شد
و اگر خواهند که معنی دیگر باشد و ثابت باشد که بمعنی آمده بیاید بمعنی دخول در امری و پیش قبل
زن یا در مرد باشد فقط ظاهرا منظور مؤلف این بود باشد که گفته که بمعنی نصیب آمده و استشهاد
در لفظ بار هر خسی است و اللآن بار های بار بمعنی کرت است چنانچه گذشت پس بمعنی رخصت دادن
هر کس باشد که با او دخول کند و بمعنی تنگ جامه و جز بخفر در آمده بلعم باعور نام مردی که در زمان
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مستجاب الدعوه بود و بدعای وی حضرت موسی چهل سال
در بیابان تیه ماند آخر الامر بدعای حضرت یوشع علیه السلام و گویند موسی دعا کرد و مسلوب گشت

و نام پدر او باعور بود کذا ذکره الطبری و قدوة المحققین امام محمد غزالی قدس سره در منهاج العابدین آورده
که در مدرسه وی دوازده هزار اصح لفظ دوازده است زیرا که در هیچ مدرسه دوازده هزار کس مسکن
و دوازده هزار دوات مرصع حاضر نباشد چون قصه او مشهور بود بذکر تطویل ننمود بهبر بوزن شهر
نام ولایتی است و نیز خط و نصیب و برخ و بهر مرادف است و صاحب چراغ هدایت گوید که بمعنی پدرک
نکو شمار نیست و نیز بمعنی عجب آمده بزرگر بمعنی مزارع آمده و آن را برزگر و برزیگر و برزکار و برزه کار
نیز گویند چه برز با اول مفتوح بثانی زده زراعت را گویند و آنرا ورزخوانند بذرگر بذال معجمه نیز
بمعنی مزارعست و آنرا کدیور و کشاورز نیز گویند که در بعض از فرهنگها بجای دال مهمله برای مهمله و بجای
رای معجمه رای مهمله بنظر در آمده بخور با اول و ثانی مضموم و واو معروف و را موقوف عسل النبی
باشد و آنرا بتازی میعه سایله و بیونانی اصطفع و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت
روم فتال و کیور بذاته خوشبوی نباشد و نیز عطریست سوختنی و قبل عطریکه بعد از طعام خوردن
با دست بشویند و در تحیت هر چه بدان بوی کنند بور با اول مضموم و واو معروف دو معنی
دارد اول بسر را گویند دویم رای شهر قنوج بود دهلی و آن ذکر خواهد شد بزر با اول مضموم اب
سرخ را گویند و نیز بمعنی کبک آمده که عرب آنرا تذرو خوانند بهار نام شهریست نزدیک ظلمات
آباد کرده ذوالقرنین است چون ذوالقرنین در طلب آب حیات بظلمات در آمد بنگاه در بن غاری

گذاشت چون از ظلمات بازگشت از بن غار کوچ کرد خلقی که از اطراف جمع شده بودند بعضی که از سفر
به تنگ آمده بودند بعد از کوچ آنجا ها بجا ماندند و بمرور ایام شهری عظیم شد پس نون را بلام بدل
کردند بلغار موسوم شد و نیز نام چرمیست رنگین خوشبو که از تاثیر سهیل در انعام چرم بوی خوش
گیرد و گویند نام ولایتی است در ترکستان خوبان خیزد و ملکان سرد است و طوطی آنجا نزاید و در ولایت
سه شهر است بزرگ یکی بلغار دیگر سوار سیم اسپک و گرد بر گرد بلغار همه کفار ترک دارند بلبر با اول مفتوح
فارسی زده و لام مفتوح برای مهمله زده بمعنی امیر و صاحب و بزرگ آمده بلادر بلادر با اول مفتوح
و دال مهمله مضموم دو معنی دارد اول نام بار درختیست که در دواها بکار آید و او را بیونانی انقردیا
و بهندی بهلاوه و بهیله نیز گویند و این دارو در بلاد هندوستان بهم رسد و خاصیت آن اینست
که چون در اعضای آدمی سستی و کاهلی در زدی پیدا شود بهلاوه بر آتش نهند چون بجوش شد از آن
بسیار گرفته اند که در پشانی و هر دو گوش مریض بکشند فی الحال تمام اعضا آماس گیرد و اندک زرد
آب ترشح کند بعد الالتیام و التنقیه آماس کم شود و کاهلی و سستی بر طرف شود دویم رانیه و
و ابرایه باشد که زنان بر سر بندند بلغر بفتح جمع بعره است بفتح اول و سکون عین مهمله
پشک شتر و گوسفند بغیر آن ابعار جمع آن بلیغ زار با لیره خربزه باشد بسر با یای موحده
و سکون و سین مهمله غوره خرما کلان شده و آب باران تازه باریده و آنچنین بسره

داده

واحده ابسار جمع و بفتح حاجت نیاجا بکاه خواستن و خراشیدن سر دارش از فتح و بفتحتین
شله بشر بفتحتین پیشانه و دانه ای بهتر اختصاص بدر است بوک با کاف با اول مضموم و واو معروف بمعنی بود
و باشد و شاید که و اگر این کلمه تمنا و آرزو است بار با بای فارسی چهار معنی دارد اول سال گذشته
بود دویم فتت دویم پاره را گویند سیم بمعنی پرش بود و پاریدن بمعنی پریدن چهارم چرم کاو که
دباغی شده باشد بطر سرکشی و داشت و سخت شادی نمودن و فرحان شدن از
غفلت و مدهوش شدن و بزرگ نعمت کردن و فضول نمودن و بد نشاط یعنی بیک شاد
کام از غفلت و تکبر بحر دریا بحور و ابحر و بحار جمع و اب نیک دو دبن رحم و سواد شعر و اب
شور و جوی بزرگ را نیز گویند و مصدر از باب فتح یعنی گوش شتر شکافتن بخر بفتحتین دیار
موحده و خای معجمه گنده دهن و ابخار جمع باذر بوزن قادر شتابنده بوی چیزی بشار
بروزن مختار مژده دهنده باب صغیر یعنی در خورد و این آنچنانست که چون بنی اسرائیل
را امر شد که در آیند در دهی ایلیا که بیت المقدس است یا اریحا که قریه جباران بوده یا بلقا
از ولایت شام یا دالیه علف بر آیند که فرمان بعد از آن صادر شد که چهل سال در تیه سرگردان
بوده اند و تیه صحرائیست در میان دالیه دوازده فرسنگ طول آن و شش فرسنگ عرض آن
و چون مدت سرگشتگی ایشان به پایان رسید حضرت موسی و هرون علیهما السلام بجوار رحمت

حق پوسته شد و حق تعالی وحی کرد بیوشع ابن نون از اسباط حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر و خلیفه
موسی بود که بنی اسرائیل را بگوی که درآیند بار یکا و بخورند از این دیه یعنی طعامها و میوه‌های او
هر جا که خواهند و هرچه که خواهند و درآیند از یکی از درهای این دیه و آنرا هفت در بند بود
یا در مسجد ایلیا که آنرا باب الحطه گفتندی و آن در هشتم بود از درهای مسجد و گویند دری بود
که موسی و بنی اسرائیل روی بدان آوردند در وقت نماز حکم شد که از آن در درآیند سجده کنان
شکرانه خلاص یافتن از تیه و استغفار کنند ایشان اعراض کردند حق تعالی از آسمان عذاب
برای ایشان فرستاد و آن آتشی بود که فرود آمد و همه را بسوخت و در صحیح بخاری مذکور است
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بنی اسرائیل گفته شد که درآیند در این در
سجده کنان ایشان درآمدند با عجاب و خود پیچ بر زمین میخزیدند چنانکه کودکان را پیش از قدرت
بر رفتن عادتست و از این بود که عذاب بر ایشان نازل شد و هیچ آنست که نوعی بود از طاعون
که آنرا موتان گویند و در یکساعت بیست و چهار هزار کس مردند و بقولی هفتاد هزار کس را مرگ
مفاجات رسید **پشت دار** پشتیبان و پناه دهنده **باخُر** با خای موقوف مضروب باشد
و بمعنی مشرق نیز آمده **بُسک** بفتح اول جثه و میان **بوتیمار** با اول مضموم و واو معروف مرغیست
که آنرا غمخواره نیز گویند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد با وجود نهایت تشنگی

آب نخورد و بتازی آنرا بام نامند و در بعضی کتب دیده شده که اهل لغت گویند خوردن گوشت
پچواپ آورد و بقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تیز کند **پایدار و پادار** سه معنی دارد اول همیشه
و باقی و برقرار دویم نام ارشیم است از ماه‌های ملک سیم تنه و جلیه را نامند و نیز بمعنی ایستاده شود و منتظر
باشد و بجای جهد با امید نیز آمده **بردبار** بضم متحمل و با وقار و آهسته و با سکون باشد **فصل الزاء**
پوز با بای فارسی مضموم و واو مجهول پیرامون دهن بود و نیز در فرهنگ بمعنی منقار و ساق آمده
پرواز چهار معنی دارد اول معروف است دویم نثار را گویند سیم پرتو و نور بود چهارم نشیمن و نشستنگاه
مرغان باشد وقت پریدن نماید و این معنی از فرهنگ حسینی مرقوم شد و نیز در فرهنگ بمعنی
پرورش و جای آرام و پرواز کردن مرغان و کنه از شرکاهش و لرزیدن باشد از شدت
غم و اندوه و با کثرت محنت و مشقت و گداختن روغن و پیه باشد و موم و امثال آن بود از گرمی
آتش یا از حرارت خورشید و نیز در فرهنگ بمعنی عشق بنظر درآمد و با اول مفتوح و خای معجمه **پاییز**
عبارت از خزانست یعنی که تحویل شمس بمیزان و عقرب و قوس که مابین تابستان و زمستان است
باز ده معنی دارد و از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز لفظ آن ده است اول بمعنی دیگر آمده
دویم امر از باریدنست و بارنده را نیز گویند و بمعنی بدون ترکیب کنند مثل نیشو مانند شطرنج باز و قمار
باز و امثال آن سیم گشادن باشد چهارم مسافت میان هردو دست را گویند از سر انگشت

دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا باره نیز گویند و بتازی باع یعنی مهله که مقدار درازی دو دست
باشد و بترکی قلاج خوانند بعکمان قلاج زد بمعنی از گوش تا گوش کشید که مابین هردو دست است چنانکه گویند
پنجم صد فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم نام جانوری شکاری مشهور است هفتم تیز و تفرقه
کردن میان دو چیز باشد هشتم چهار را گویند نهم بمعنی سوی و جانب آمده و هم گذرگاه سیل بود
و در فرهنگ بمعنی سراب نیشته شده و نیز بمعنی فرشته آمده **باژ** با زای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال و اسباب
و اشیا را خوانند که پادشاهی قوی دست از پادشاه و حاکم زیردست بگیرد دوم زری که راهداران
و گذربانان از سوداگران و کاروان آینده و رونده ستانند سیم خاموشی بود از مغان در وقت بدن
شستن و خوردنی و خوردن زمزمه است یاد کنند چهارم قریه ایست از قرای طوس از ناحیت
طبران بزرگ را گویند که حکیم فردوسی از آن قریه بود علیه الرحمه **پشیز** با بای فارسی چهار حصه از دانگ
و درهمیست از زر و خرید و فروخت در سمرقند بجای سیم رواج دارد و بعربی فلس گویند
و در بعضی فرهنگها بنظر درآمده که پشیز چیزی باشد قلب بجای درم خرج کنند و آن زری
باشد که از ریخ زنند **پالیز** باغ و بستان و کشت زار را گویند عموماً کشت خربزه را خوانند خصوصاً
بدپوز بدفوز عیبوز عیفوز با اول مفتوح و ثانی زده و بای فارسی و فا در چهار لغت مضموم بمعنی
پوز است و بمعنی بهره بنظر درآمده **فصل السین** **پاس** با بای فارسی چهار معنی دارد اول

نگاه داشتن بود دویم شبانروز براهشت بخش کرده اند و هر بخش را پاس خوانده اند سیم
سنگ و اندوه را گویند چهارم پاسبان را نامند و بجای تازی بمعنی ترس آمده **بوالهوس** آنکه مراد نفس
و هوا کار کند **پلاس** با بای فارسی پشمینه و گلیم که مردم صحرانشین از آن خانه سازند و هم پوشند
و اکثر شباه باشد و نیز فکر زشت و پیاده و سیت **باریک ریس** فکر دقیق و خیال محال را گویند **بخس** بخس
با اول مفتوح و ثانی نهم دو معنی دارد اول پژمرده و فراهم آمده و مانند پوستی که تف آتش بدو رسیده
باشد دویم زمین را گویند که بی آب دادن بآب باران در آن زراعت شود و آنرا دیم نیز خوانند
و در عربی زر قلب را ناسره گویند و با اول مکسور زمی چینی بود و بمعنی شتر نیز آمده و هم در فرهنگ
بمعنی نگاه داشتن و پیدا کردن و عشوه گذار و ریخ و گم کردن حق کسی مرقوم ساخته و با بای فارسی
مفتوح ثانی زده گداز شدگاهش و لرزیدن باشد از شدت غم و اندوه با کثرت محنت
و مشقت و گداختن روغن و پیه و موم و امثال آن از گرمی آتش یا از حرارت خورشید و در فرهنگ
نیز بمعنی عشق است و با اول مفتوح و خای معجمه مکسور سین زده بمعنی ناقص و کم عیار آمده **پس** با بای فارسی
مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی فرماید **شعر** پسر آگاه گردید زان کارزار پسر او شاه فرخ
اسفندیار **بائس** سخت محتاج و درویش البائس و البوس سخت محتاج شدن و سخت
دلیر شدن بکسر الماضی و فتح المضارع یاد کرم **بُرِش** بفتح اول و سکون ثانی و فتح راء دو معنی

داردواین معنی پرسش آمده حکیم سنائی فرماید شعر از تکبّر گذار که باز تکبّر نرسی ؛ گرجهان بایدت
ازجهان سنائی برسی ؛ دویم رسیدن بود حکیم سوزنی فرماید شعر شاهی که ماه رایت منصور او
بقدر ؛ ازماه درگذشت بخورشید بررسید ؛ وقتیی درمعنی اول بیای فارسی ودرمعنی ثانی بیای موحّده
فصل الشین پرشش نام آن درزیست نیز خیاطیست که مضاحک مسکفت وقصه مولوی در دفتر
ششم بیان کرده اند بخشش بمعنی رخش بهره که عرب نصیب خوانند وزرع ومعنی بخشیدن ازگناه یاللذ
چیزی ولعن ونرمی پنبه وسستی درمعنی اخیر بسین مهمله منظر آمده پاداشن مکافات نیکی باشد واجزا
پاداشت وپاداشن نیز نامند بوشش باول مفتوح شبانی زده گرد قرغلو نمائی بود ومرد درد پیش بسیار
عیال ومردم مختلف ومادشر وبی ترکی معنی خالی بود وجمع وهذا الجمع مقلوب باشش جای بودن
وامرست برای بودن ودر ترکی معنی جراحت وسر وعدد پنج آمده امامعروف آنست که پیش باشد
بوالوخوشش گوهری را گویند بادریش بمعنی خود نمائی ولاف باشد بشاشش بفتح دال بدشین
معجمه تازه روی وخندان پورشش عذر باشد پیلاکوش بابای فارسی موقوف ابر سیاه پنج وخشش
پنج حواس وخشش جهت وباپنج مراد پنج طبقه باشد ومنقولست که از فوائد فوائد که پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده است که امت من بعد از من پنج طبقه باشند ومدت هر طبقه چهل سال باشد طبقه
اول طبقه علم ومشاهده وطبقه ثانی طبقه بر وتقوی وطبقه ثالثه تواصل وتراحم وطبقه رابعه تقاطع

وتدابر وطبقه خامسه هرج ومرج طبقه اول صحابه کرام بوده اند ودویم تابعین سیم طبقه تواصل آن
باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان وبا دیگران مشترک باشد دیگر مسل
سست گذارند که اگر یک طرف جمع کشد دیگری از جانب خود سست گذارد وتراحم آنکه اگر در دنیا
تمام روی بطرف ایشان آمد بجهت ایشان آن را نفقه کنند ودر راه خدا مصروف رسانند
طبقه چهارم تقاطع وتدابر تقاطع آنکه اگر دنیا روی بدیشان آرد بر سبیل مشارکت بقطع وخصومت
برآیند وتدابر آنکه اگر دنیا خاص بایشان بپیوندد ایشان آن را از ابناء جنس بکسر بدرشت بخلق دهند وآنکس را نصیب
ندهند وطبقه پنجم که هرج ومرج ستند آنکه در گوشت وپوست یکدیگر افتند ودر کشتن یکدیگر
شوند ومدت این طبقه دویست سال باشد بعد از آن اگر کسی سگ بچه برآید به که فرزند بنات النعش
ستارگان هفت گانه که بزبان فارسی هفت اورنگ گویند وتبرکی یاری کن باشد فصل الضاد
بیض بکسر جمع ابیض یعنی سفید نزد هرچه سپید باشد وشمشیر وجوانه ونام کوهیست وبفتح خود وتخم
مرغ حبس العوض بدله بد بعض بفتح اول وعین مهمله پاره از چیزی البعاض جمع نبات الارض
بفتح گیاهای زمین وحبوبهای خورد فصل الطاء بسیط باول مفتوح وثانی مکسور زمین فراخ وجای
فراخ وچیزی فراخ ونام بحری است از شعر وباصطلاح ارباب معقول سه معنی دارد اول چیزی که قابل
قسمت نکند اصلا دویم آنکه اجزای مختلفة الطبایع مرکب نباشد سیم آنست که بر هر جزو اسم

کل اطلاق توان کرد معنی اول صادق نمی آید الا بر مجردات وجوهر فرد که عبارت از جزو لایتجزی
باشد اما ثانی وثالث را چهار روش اعتبار کرده اند اول آنکه از اعضای مختلفة الطبایع مرکب نباشد
حقیقت دویم آنکه مرکب نباشد حساً سیم آنکه بر هر جزو اسم کل اطلاق کنند حقیقت چهارم آنکه
اطلاق کنند حساً مقتضای اعتبار اول فلک وعناصر در تعریف بسیط داخل باشد واعضای
بسیط حیوانی خارج چه اعضای بسیط حیوانی از اجزاء مختلفة الطبایع مرکبست حقیقةً اما اعتبار ثانی
بر همه شاملست چه اعضای بسیط حیوانی حساً از اجزای مختلفة الطبایع مرکب نیست واز اعتبار
سیم فلک خارجست واند و داخل چه بر هر جزو فلک اطلاق اسم کل نتوان کرد بخلاف عناصر واعضای
بسیط حیوانی واعتبار چهارم شاملست همه را وگاه بسائط را بر وحده تحقیقی اطلاق کنند چنانچه
واجب علت بسیط گویند وچون معنی بسیط روشن شد حاجت به بیان معنی مرکب نیست
بساط بکسر عرصه شطرنج وفرش وروان بمعنی جامه خانه ونیز آنکه دربند وچیزی گسترد وبفتح
زمین فراخ وهموار بسط بفتح اول وسکون سین مهمله فراخی ونیز آنچه گسترده شود بر زمین
مثل حصیر ودر اصطلاح درمعنی گسترانیدن وفراخ کردن وقبول کردن وبکسر اول شتر ماده
که بچه را با او گذاشته باشد وبچه را از او نگیرند ونیز دست گشوده نیز غیر مقید ودر اصطلاح
صوفیه واردیست که اقتضا میکند اشاره قبولیت ولطف ورحمت وانس را برای صاحب آن

عندالله واین از احوال قربست وهر مقامی را که لایق بانتقال باشد قبض است فصل العین بدیع
عجیب وشگفت ونوباوه ویکی از نامهای خدا تعالی عزوجل بقاع بکسر جمع بقعه بیع بفتح وسکون
ویای تحتانیه خرید وفروخت وبکسر وبفتح بای موحده کلیسای ترسایان وقیل کذا فی کشف اللغات
بضع بکسر وسکون ضاد ومیانه سه تا نه وبعضی گفته اند میانه سه تا ده واین قول اصمعیست وبعضی
گفته میانه یک تا نه وقول اول معتبرست ودر تفسیر قوله تعالی سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول
منقولست از حضرت سید انبیاء وسند اصفیا صلی الله علیه وآله وسلم کذا فی الکشاف وبالضم نکاح
وفرج زن وبالفتح گوشت بریدن وشکافتن جراحت وسیراب شدن فصل الغین بیاغ بفتح بای
بای فارسی وقیل بابای موحده مفتوح وبیرو ماشوره ریسمان خام که بر سر دوک رسیند ونیز ابست
که تنه ندارد وچوب خشک وچیزی سست وتنه عنکبوت وتار ریسمان خام بکسر نیز آمده ونیز
چون دو زن در حباله یکمرد باشند وآن را سباغ گویند وآنرا انباغ نیز خوانند بلاغ بالفتح رسانیدن
وکافی شدن بلوغ بضم مهره که در حمام جهت اعلام نوازند ومردم هند سنکه خوانند بزوغ
بضمتین طلوع یعنی برآمدن آفتاب وماه وستاره وبیرون آمدن دندان شتر وکشادن رگ
از باب نصر بازغ طلوع شونده ماه وغیره فصل القاف بق بضمتین صدای آب وهنگامی که
سنگ وکلوخ در دی اندازند بندق بفتح اول ودال معجمه پیاده شطرنج وغلوله گل بنادق جمع

برهان محقق عبارت از سند و برهان المحققین مدنیست که خلیفهٔ بزرگ حضرت سلطان العلما بهاء الدین
والد بزرگ حضرت مولوی بوده که شمس الدین احمد افلاکی در مناقب العارفین که مشتمل بر مناقب
سلسلهٔ حضرت مولویست احوالش بتفصیل نوشته مشهور بسید سرداناست و حضرت مولوی ازو تربیتها
یافته بغلطاق و بغلتاق در اول با عین معجمه مفتوح و در دوم و سیم بضم باکلاه درویشان و و کنبطاق
وگدایان و قبای بغل بند و گدر و برگستوان و آنچه در او جامه پوشیده بر بندند و نیز نوعی از
کسوت ختاییهاست بکبارق هجم بفتح اول و سکون کاف فارسی و یای تحتانیه و ضم رای مهمله
غلامان و نوکران یکصاحب چون خواجه تاشان بریق ساکن و تابان براق برای مهمله شده
بسیار روشن و نام اسب بهشتی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج
تا مسجد الاقصی براو سواره شده بارق روشن و تابان شونده که ازو برق بیرون میجهد
و قبیل نام قبیله ایست از یمن و نام موضعیست نزدیک کعبه الله و در اصطلاح صوفیه بارقه عبارت
از لائحه ایست که وارد میشود بر سالک از جناب اقدس و بسرعت منطفی میشود و این از اوایل کشف است
برق بفتح اول و رای مهمله ساکن روشنی که از ابر بیرون جهد و بفتحتین خیره شدن چشم
و بدر و آمدن شکم گوسفند و در اصطلاح صوفیه اول چیزیست که ظاهر شود بنده را از لوامع نوری
پس میخواهد این بنده را بسوی دخول در حضرت قرب حق تعالی بعد از تمامی سیر الی الله بسیر فی الله

بق اول بفتح و تشدید پشه و ابقوق جمع بوق بضم کرنا که بزبان هندی بهیر گویند فصل الکاف
چنک با اول و ثانی مفتوح نام درنده ایست معروف که در عربی آنرا نمر خوانند و نوعی از رنگهای کبوتران
و جز آن و انعرا نیز پلنگ گویند و بمعنی نیز در رنگ آمده بگ با اول مفتوح و زبر [illegible] باشد و آنرا جغز
و غوک نیز گویند سجاق [illegible] در کاشتن برنج و بودن آن در میان آب و گل و صحبتش باورغ
و لاک پشت میگویند شعر ببر یار شیر بد بالای درشت   ندیمی سگ و صحبت لاک پشت
و نیز بمعنی ناله آمده و در ترکی صاحب و امیر و یار را نامند و اختصار بیک نیز آمده برک با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف دوم ساز نواز را گویند سیم قصد و عزم
بود چهارم بمعنی پروا آمده پشک بضم بای فارسی و سکون شین معجمه سرگین بز کوهی و گوسفند
و شتر و مثل آن پالنگ و یا پالاهنگ کمندی را گویند که در گوشه افسار لگام بسته است
و اسب را بآن بکشند در اصل پالاهنگ بوده است یعنی جنیبت کش چه پالا اسب جنیبت را خوانند
و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانچه مذکور شد بنا بر آنکه میان علمای فارس مقرر است که هرگاه دو کلمه
باهم ترکیب کنند حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشند یک حرف ساقط سازند چون
حرف آخر پالا الف است و حرف اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند و در لغت
اول الف را باکتفای فتح لام اند چنانچه پالنگ گفته شد تنگ خایک که آهنگران و زرگران بدان

آهن و مس کوبند تبوک بفتح طبقی باشد مانند دف که بیشتر با قلمان دارند و خورد و نی در آن اندازند و در
معارجست که نام موضعیست میان حجر و ناحیه شام که غزوه آنجا معروفست و آن غزوه را جیش العسر
گویند حصنی از حصنهای و زمره برآنند که نام قلعه ایست و نیز چشمه ایست در کنار دریای قلزم و داخل
لغاتست که نام موضعیست در راه کعبه و بتقدیم تا بر با نیز بهمین معنی آمده و هیچ آسنت بجیک
بکسر اول و فتح جیم فارسی بمعنی کارد و این ترکی اهل روست الغ بیک ترکیبست بمعنی خان خانان و میر
میران و امثال آن بلک دور بد و رخنه زدن جامه را و دروغ گفتن و شتاب رفتن بردک
بفتحتین فروختن شتر و ایستادن و ثابت شدن جلک با اول و ثانی مفتوح و اول مکسور ثانی زده
هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول فرزه چشم که پلک نیز گویند دوم آلخته بوزک
بضم و سکون کلمهٔ تمنا وار آرزوهاست و بعضی گویند بمعنی باشد و اگر نیز آمده و مختصر بود که بفتح و سکون
برجستن خیزاده جز پیش آهنگ پیشرو باشد پرنگ با اول مکسور آن باشد که چون مصوران
و نقاشان خواهند که تصویری یا نقاشی را بکشند نخست طرح او را بکشند و بعد از آن برنگ
بر کشند و بنایان چون عمارتی خواهند که بسازند طرح آنرا پرنگ خوانند فصل اللام بوالفضول
نادانی که حضور را وانماید بول شاب کردن و شراب و عدد بسیار حب المال یعنی آنکه همه
مسلمانان را در آن حقی بود بال چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات پرنده دست بود از کتف تا سر

ناخن و ستم از جانوران پرنده جناح دوم نوعی از ماهی باشد که بغایت بزرگ بود و در دریای زنگ
بهم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود سیم بمعنی غور کردن و امر از غور کردنست چهارم بالا را
خوانند و هم بمعنی قامت و هم بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول بار العسل را مانند بمعنی از جنت یادداشت
بدایعی نشسته شد دوم دل را گویند و نیز بمعنی نعمت و عیش و فراخ تن و کار و حال نیز بنظر آمده
بقل بفتح تره و سبزی مثل خیار و بادرنگ و جز آن و الجمع بقول بابل همان بابیل در فصل لام و باب الف
مذکور شد بدیل عوض و نام حکیم خاقانیست و نیز بدل چیزی دیگر باشد و یکی از بدلان را هم گویند که
بندگان خاص خدا اند بابل بکسر سیم و همین صحیح است و بعضی بضم سیم چاهیست معروف اما
در بعضی اشعار استادان هر دو واقع شده هم بقافیه [illegible] و هم بقافیه [illegible] و گویند بضم اعراف که میانه
بهشت و دوزخ است و قبل موضعیست میان عراق و نیز موضعیست و نام ولایتی که آنجا در اول زمان
و دیو [illegible] را گویند کذا فی عجائب البلدان و گویند که در بابل چاهیست که هاروت و ماروت
در آنجا مقید بند و ساحران استخراج سحر از آنجا میکنند باطل در اصطلاح صوفیه ما سوای حق است
از همه [illegible] سوی حق نزد صوفیه معدوم است و در ظهور ایشان وجود حقیقی نیست مگر حق را و عالم عدم
که ظاهر است بظل وجود الهی خواه عین باشد و خواه معنی برطل کفغه وارادن قمسوه یعنی کلاه
و کذا فی القاموس و در مثنوی بمعنی انزام کلاه رفته می آید بغل جمع بعل بفتح و سکون عین

مهمله نام بتی است از بتان قوم حضرت الیاس علیه السلام و باز کردن زن از شوهر با هم رسیدن باران
رسیده و خرما و نبات که احتیاج آب خوردن پای آب دادن و نباتی که از آسمان آب خورد و زمین بلند
که آب بدان نرسد و رب و مالک چیزی را نیز بعل خوانند و بمعنی جماع نیز آمده و مصدر را بمعنی فتح
یعنی شوهر کرده و سر باز زدن **بطال** بفتح با موحده و طاء مهمله مشدده بغایت بیکاره و در عربی
بسیر البدل بمعنی عوض بدیل بکسر ثانی عفو از گناه **بقبل** بفتحتین بسیار زلصله واحد **بوشیر** خداوند
راهها **بذل** بفتح اول و دال معجمه چیزی بخشیدن بذل و باذل بخشنده و فعول و فاعلیه از بذل از
باب نصر **فصل المیم** **بومسیلم** نام شخصی که در زمان خلافت ابوبکر دعوی نبوت کرد و بعضی از
ذریش مرتد شده با ابوبکر جنگ عظیم کرد چنانکه هفتصد مرد قاری و حافظ قرآن در آن جنگ کشته
شد آخر الامر آن لعین مخذول و مقهور شده روی بهزیمت نهاد و از ابومسلم کذاب مشهور گشت و او را ابومسیلم
و ابومسلمه نیز گویند **بشیم** بفتح اول و کسر ثانی تبسم کننده **بم** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نغمه
باشد بر سر دو ستار کس دویم باز کننده را گویند و آن ضد زیر است سیم قلعه ایست از توابع کرمان
بالدم و **باردم** دست افزار باشد و آنرا دمجی نیز گویند و اندوالی باشد که زیردم اسب بود **بزم**
با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب و عیش و جمعی و خوشحالی را گویند دوم نام
وی است از جوانات شیراز گویند که یکی از امام زاده ها در آنجا مدفون است در عهد بره دو معنی دارد

اول گزیدن بود بدندان پیشین دویم دوشیدن شیر باشد بانگشت سبابه و وسطی **برچم** با و
مفتوح ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول دم نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوهستان مابین
ملک خطا و هندوستان و جهت سیاه شوند و آنرا غژغاو نیز گویند و ترکی قطاس گویند و آنرا بر
سر چوب علم و گردن اسب بندند دویم کاکل را گویند و در شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب
الاقطاب ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت برچم کافری را گرفته بعد از شهید
شدن و بعضی از دست شیخ نتوانستند گرفت پس حضرت مولوی انتساب خود الجناب
شیخ الشیوخ بدین وجه نموده **شعر** ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند ❊ نه از آن مفلسانیم
که لاغر گیرند ❊ بیکدست می خالص ایمان نوشند ❊ بیکدست دگر برچم کافر گیرند
بوم با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دویم نام جانوریست که بنحوست
و شآمت اشتهار دارد و بزرگتر از جغد است سیم بمعنی سرشت و طینت آمده **بکم** بضم اول و سکون
کاف جمع ابکم ای گنگ **بهرام** بفتح اول چهار معنی دارد اول نام ستاره ایست که محافظ مردم
مسافر حواله بدوست و امور و مصالح که در روز بهرام واقع شود متعلق بدو باشد دویم نام ستاره
مریخ بود و آنرا پنجم کشور سلطنت دسیم نام روز بستم بود از ماه شمسی چهارم نام پادشاهی و آن دو تن که
مشهور است و بهرام نام دو پادشاه بود که یکی را بهرام گور گفتندی و دیگر را بهرام چوبین که

شیخ نظامی گنجه مداح اوست والله اعلم بالحکم **فصل النون** **بپکندن** و **بپزدن** بمعنی بکار
کردن و جد بردن آمده **بهمن** با اول مفتوح و سکون ثانی دوازده معنی دارد اول درخت کهنسار
و درخت کردار باشد دویم بمعنی کوچک بسیار روان سیم دراز دست را گویند چهارم اسفند
نام فرشته است که تسکین خشم دهد موکل باشد بر کافران و گوسفندان و اکثر چهارپایان و تدبیر
امور مصالحی که در ماه بهمن و در روز بهمن واقع شود با او متعلقست پنجم نام پسر اسفندیار این کتاب
که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه باین اسم وجوه گفته اند وجهی گویند که بسبب راست گفتاری
و درست کرداری او را بهمن گفتندی و جمعی گفته که چون در خوردسالی زیرک و عاقل و بسیار روان بود
باین اسم موسوم گشت و فرقه او آورده اند که دست او مشابه دراز بود که چون بایستادی بزانوی رسیدی
چنانکه منوچهر نظم نموده **شعر** شنیدم من که بر پا ایستادی ❊ رسیدی تا بزانو دست بهمن
و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد و عالم دست یافت او را باین نام خوانند چه بمعنی دراز دست است
و بعضی مرقوم ساخته اند که روزی دوستی بسبب تیمن همنامی اسفندیار او را باین نام نامیدند
ششم ماه یازدهم باشد از سال شمسی و آنگاه و دستی از فصل زمستان و مدت ماندن نیر اعظم
بود در برج دلو و دوازدهم بنام جشن شده بوده هفتم رستنی بود که در ماه بهمن گل کند و بیخ آنرا در
دواها بکار برند و آن دو گونه است سرخ و سفید هشتم نام روز دویم باشد از هر ماه شمسی

بنابر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز عید گیرند
در این روز از این ماه عید گیرند و جشن نمایند و انواع طعامها پزند و گل بهمن سرخ و گل بهمن سفید را
بر طعامها بپاشند و بهمن سرخ و سفید را سیده که با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را سایند
با شیر بیاشامند و آنرا مقوی قوة حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمامست در
کندن گیاهها و بیخها و داروی از کوهها و وادیها و گرفتن روغنها و کردن بخور یا نیکست در این روز
جامه نو پوشیدن و بریدن و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این روز را بهمن
جنه گویند نهم نام پرده ایست از موسیقی دهم نام قلعه بود در نواحی اردبیل و در آنجا جادوان
بسیار بوده اند و گویند که کیخسرو در اوایل سلطنت خویش طلسمات آن قلعه را فتح نموده یازدهم
برکنده های برف را نیز گویند که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شده بیفتد دوازدهم عقل
اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قاضی میر حسین میبدی
آورده که عقل مشاهین وه است و میگویند که خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نشود
و آن واحد از خدا صادر شده عقل اول که حکمای فرس او را بهمن گویند **بطلان** بضم با و جل شدن
بدن بفتحتین تن و دوره کوتاه و مرد سالدار و بر کوهی سالدار **باپاجان** و **پاجان**
هر دو جیم فارسی آنکه درویشان بواسطه گناهی گناه کار را در صف نعال که محل سیاست است

برکیپای اسیا و کشند و کوش او را ادبست او کیر اسند بحهم تازی نیز آمده و او را صف نعال نیز خوانند
بالین آنچه زیر سر نهند وقت خواب که در عرف بالشت و بالش تکیه نیز کویند و تازیانه وساده
خوانند بخ بوزنجب در اصطلاح بمعنی فخر کردن و پادشاهی کردن باشد بانجوزن خفراوند غم و اندوه پنکان
بابا و جیم بکوزه پوشیده ماند که شبانه روزی را بده هزار قسمت کرده اند و هر قسمی را یک پنک
کویند و پنک کاسه باشد مسینه یا روئینه که در ته آن سوراخ کنند چنانچه آن کاسه را بر روی آب نهند
همین که یک پنک شود آن کاسه پر آب کرده و در آن آب نشیند و اکر آب باران مانند آن کاسه داشته
باشند و در مقسم آب نهند و آنرا طشت صبو نیز خوانند و در معرب آن فنجانست و بطریق عموم هر
کاسه را پنکان خوانند و نیز محک روئین که هندی تهال نامند و تازیان طاس کویند و کاه حقه
چیز را شناختن و آنرا پنک بکسر بای فارسی نیز خوانند برهان حجت براهین جمع بالیدن
بزرک شدن و بر آمدن و نمو کردن باشد بنان بفتح سرهای انگشتان بنانه جمع بالودن و
بالیدن پالیدن بمعنی ویدن و جستن و تفحص کردن و که ختن و صاف کرده آمده پرن و پرن
هر دو بفتح بای فارسی و کلمه دوم بفتحتین شش ستاره و قیل هفت ستاره یکجا جمع واقع اند و آن منزل
قمرست و در برج ثورست که بتازی ثریا خوانند برین بضم اول کرج یعنی ستیم خربزه و مثال آن
که زنان آنرا شمه خوانند و با اول مفتوح و کسر رای مهمله دو معنی دارد اول بمعنی بالا آمده یعنی از همه بالاتر و

و بلندتر و از این است که فلک الافلاک را چرخ برین خوانند دوم بمعنی باد صبا است و باد برین نیز خوانند
و بکسر اول سوراخ را کویند و آنرا برینه هم خوانند بطن بفتح اول و سکون طای مهمله شکم و جانب درازی
پر مرغ و در شکم زدن و در افتادن و باطن چیزی شناختن و با اول مفتوح و طای مهمله مکسور و ساکن نون
زمین فرو نشسته و بنده شکم و فتیله را هم کویند و نیز بمعنی اندرون چیزی بادبان دو معنی دارد اول
پرده باشد که بر تیر کشتی بندند و آنرا عرفه خوانند دوم پرده قبا که بر زیر سینه واقع میشود و آنرا از جانب
راست بجیب و از جانب چپ بکاب راست می بندند و دست زیر و دست بالا کویند و از اینجا بعضی
جیب خوانند چنانکه در کلام مجید واقع است که وادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء
و نیز بعضی تیر کشتی و سر آستین را نیز نامند پشت پا زدن در اصطلاح رو بکردن و ترک دادن
باشد باد بیزن مروحه که عجم تمله کویند باطن درون و پنهان و داننده و نهان و بدین اعتبار است
قوله تعالی هو الظاهر و الباطن بین بفتح جدائی و دوری و فراق و میانه چیزی البینة والبونة جدائی
و هم پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فاش شدن هم بنظر در آمده و به تشدید
ماهویه او آشکار بین و بین کلها بالفتح و تکرار یعنی میانه نیک و بد و میانه دراز و کوتاه و
میانه سخت و نرم و میانه سبک و سنکین و مثله و در فرهنکها تردد شدن میان دو چیز
بنظر در آمده برزندان بضم اول غایت فرمان برداری و نهایت طاعت و حمال و تواضع

از ته دل و ته دل نیکران با اول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح برنجی کویند که در ته دیک
بریان شده باشد و آنرا نکران نیز خوانند مولوی در مثنوی می فرماید شعر وارثانم ای کلام من بکو
این حدیث را بکویم موبمو ⁂ نار بسیاری از آن در شکند ⁂ نیکرانه پس از آن پنهان نهند
و اینجا قیاس میر جمال الدین حسینی انجو است و الا نیکران بکاف فارسی صحیح باشد رد بکر ادشته
ارج داد بیت پانیذان با یای تحتانیه مفتوح سه معنی دارد اول نعال و کفش کن را خوانند دوم
ضامن و کفیل را کویند سیم بمعنی رهن و کرو آمده بزاق بضم اول و زای معجمه شهوت زنان
برکرفتن بضم اول و زای معجمه هزل کردن و مسخره کردن حضرت شیخ فریدالدین عطار کوید ⁂
دیگر آن یا سیکفت سخت ⁂ کر بزی رشتت بکیرد غم مخور پهلو تهی کردن بیای فارسی کریختن
و کناره کردن بود پهلو زدن برابری کردن بود در مرتبه پرویزن و پرویزن هر چیز پر سوراخ و شبکه
را نامند عموما و آرد بیز را خوانند خصوصا بنین و بنون کلها بفتح پسران بارودین نام شهری
و بعضی برآنند که در سهل رودین بود بفتح راو بن با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان
و منتهای هر چیز را کویند دوم سوراخ مقعد باشد و آن بتازی است و بفتحه نیز خوانند و جمع آن
فقاع بود عربان بخم قهوه را نامند و با اول مفتوح نیز دو معنی دارد اول باغ و درخت را کویند و بعضی
خرمن را نیز کویند و بنوان باغ و نکاهبانان درخت و محافظت خرمن را نیز کویند دوم بمعنی است

ریزه که اندرون دیک مانده باشد و مردم آنرا بخورند و آنرا آون خوانند بحران بضم باد کرم و سخت
و در بعضی فرهنکها بمعنی باد سموم که بر هر که رسد بسوزد مرقوم ساخته و نیز مرضی است که بر هر که غالب آید
و او را روز بروز ضعیف تر سازد و آن را بحران نامحمود کویند و خلاف آن بحران محمود باشد و در
مرحیت تغیری که بیمار را پیدا آید و در حل اللغات است تغیری که حاصل شود بیمار را دفعه واحده یا بسوی
صحت و مرض و نیز نفس تب رزه و این باد جمله چیزها را مضرت کرد و اهر کا نو و رزنا ورزه را اعضاء
یقال یوم بحران علی الاضافه و یوم باحورا علی غیر قیاس کانه منسوب الی باحورا مثل عاشور و عاشورا
و بهوش شده و الخرفه التموز پژولیدن بمعنی در هم شدن و پریشان کردیدن باشد و آنرا پژولش
نیز خوانند بازکون بمعنی بازکونه است که در همین باب در فصلها نوشته خواهد شد بادران
نام سرودیست که باد را بحرکت در آورد و از جای بجای برد و نیز مراد از فاعل حقیقی باشد و غیر ضد
الدوله که در بیت مثنوی را تائید این لفظ نوشته از قیاسات اوست والا انتقام اقتضای
آن نمی کند و بمعنی فاعل حقیقی درست می آید شعر آدمی چون کشتی است و بادبان ⁂
تا که آرد باد را آن بادبان ⁂ کل باد از برج باد آسمان ⁂ که جهد پر مروحه آن
بادبان بون بفتح جدائی و دوری و فرق میانه دو چیز و دره کوسفند که سرکین در وی
بود و بمعنی بن نیز آمده یعنی بیخ و دقیقی کفت شعر موج کرمی در آمد از لب دریا ⁂ ریک

همه لاله گشت از اثر نابون ؛ وافزون آمدن از کسی بفضل اقبال من بار صاحبکلان ملیه فضل
پرداختن برداختن هفت معنی دارد اول توجه نمودن و مقید شدن دوم نواختن ساز و گفتن
نغمه است معنی فارغ شدن نیز آمده چهارم برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن بود
ششم معنی آخر رسیدن است هفتم گرفتن و ربودن بود بوبغدان سناچی که قلندران دران اسباب
گدائی نگه دارند مثل بوق وغیره پیرامن و پیرامون بکسر اول و بای مجهول معنی اطراف و بکرد در گرد چیزی
باشد پخچیدن و پخچانیدن بفتح بای فارسی و سکون خای منقوطه و سین مهمله فرو نشانیدن بعد
بهین بکسر اول بهترین بدحالان در اصطلاح معنی نفس پرستان و شیطانیان و در عرف آنکه
اوقات را در پریشانی و غم گذرانند برزین نام آتشکده است باین جدا کننده بهتان دروغ
بر بسته بئس القرین یار و همراه بد بژولیدن دیدن و دانستن پیچیدن پاشیدن نظر داشتن است
بر چیزی فصل الواو پرون پروین نخوبرد و شخ گریزگاه باشد بدو بفتح و سکون پدید شدن و پیدا شدن
و آغاز بارزو بیای موحده بوزن دارو حصار را گویند و نیز معنی حصار و دیوار آمده که تازیان بعض
خوانند بپای فارسی سرگین گشن باشد بغو بضم و بای فارسی پف کردن بو بضم اول مخفف بود
آید مخفف ابو معنی پدر و صاحب چنانکه بو سعید و بو الحسن و بو لهب و مخفف بوی خوش است با خوشی و بواو
فارسی امید و چشم داشت فصل الهاء پیته بکسر اول و بای مجهول نیستان باشد و بای فارسی

مکسور و بای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول شغل و کار و حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که عجب
شبانان نوازند و آنرا توتک نیز گویند و بابای معروف ریسمانی را گویند که اندیشه بیغ لیف خرما
بتابند و آنرا کیبا نیز گویند پرده بفتح و بای فارسی چیزی که در میان حایل بود از جامه وغیر آن و پوست
رقیق که در چشم پدید آید و نیز پرده سرود و معنی فلک الافلاک نیز آمده بهره با اول مفتوح حصه و حظ
و نصیب باشد باده هم معنی شراب و هم معنی پیاله آمده و نزد صوفیه عبارت از غفلت باره
بارای مفتوح و های مخفی نه معنی دارد اول اسب را گویند دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن سیم
معنی کرت و مرتبه باشد چهارم معنی محبت باشد و آنرا بار نیز گویند پنجم معنی حق بود ششم معنی طرز و روش
آمده هفتم پشته باشد مثل مسکه که از زیج سازند هشتم زلف را گویند نهم گله و رمه و گاوان و گوسفندان
و امثال آن را گویند برسته با اول مفتوح ثانی زده جماد است و هر چه بیفزاید و منجمد باشد و در
محاوره مراد از برسته ساخته است بررسته با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم سبزی زده
نباتات را گویند و در اصطلاح چیزی سخت که با آن باشد بارگونه دو معنی دارد اول وارگون
و منعکس رفت دویم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا وارون و وارونه نیز خوانند و برای عجمی نیز
همین معنی دارد بایسته با یای تحتانیه مکسور معنی ضرور و ضروری باشد و نیز معنی خواهش و آرزو
آمده و آنرا بایست و بایا نیز خوانند بادیه صحرا و دشت باشد بازیچه مسخره و آنچه بدو بازی

کنند پالوده معنی بزرگ شده و برآمده و نمو کرده باشد و مصدر پالیدن آمده پالیدن بابای
موحده همین معنی دارد بهیمه بفتح اول و کسر ثانی حیوان چهارپای پینبه بالفتح بای فارسی بنون
زده و بای تازی مفتوح هبا زده منکر شدن و محو کردن و نرم ساختن و پراکنده و گریزان چنانچه
گویند پینبه کنید یعنی منکر شوید و محو کنید و نرم سازید و گریزانید و پراکنده سازید و نیز کفایت
از پریشان کردن و پراکنده ساختن باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید شعر رای تو پینبه کرد سر
بوالفضول را ؛ کاکنده بود گوش قبول از ندای حک ؛ و در فرهنگ میر فتح الله رازی
ببای مفتوح فارسی بهمین منظر آمده و صحیح همین مینماید پوشیده بفتح بای تازی کرد و فرا یافته شده
پره با اول مفتوح و ثانی مشدده پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده
دویم معنی دامن و کنار بود مثل پره بیابان و پره چنخ و پره کوه و امثال آن سیم جزو از قفل را
گویند که قفل بدان محکم گردد چهارم برگ کاه است پنجم پره آسیا و دولاب و امثال آن باشد
پالونه بضم لام از آرایش و جای نشستن و جای ریختن آب در حمام خانه و چاه میانه سرای
که در وی آب مستعمل و چرکین جمع شود و آنچه از کتب فقه معلوم میشود حوضچه خورد که نزدیک
چاه ها باشد و بزبان هندی چبچه گویند پایه چند معنی دارد و چون اکثر معانی مشهور
و معروف بود به ترقیم آن پرداخته به بیان اهم معنی اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد

دویم معنی زینه آمده مولوی معنوی در مثنوی میفرماید شعر جوهر است انسان و چرخ او را عرض
جمله فرع و پایه اند و او عرض ؛ سیم بزبان گیلانی چوب را گویند چهارم قصر و رکن دیوار باشد
پنجم زینه پایه است ششم منبر را گویند هفتم باب را خوانند بلمه با اول مفتوح ثانی زده دراز
وانبوه ریش را خوانند بنه با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رخت و اسباب
خانه باشد دویم معنی پناه و بیخ آمده بنگاه و بنگه با اول مضموم ثانی زده جائی را گویند
که زر و رخت آنجا نهند بلیله بوزن هلیله بادمناک و نیز دارو ئیست معروف که اهل هند بهیر گویند
برطله با اول مضموم همان برکل معنی کلاه باشد که در فصل اللام مرقوم شد بره بفتحتین
و تشدید الراء بچه گوسفند که عرب آنرا حملان و حلام گویند حلوان غلط است که اهل هند میگویند
و معنی آنست که مردی کابین دختران برای خود ستاند و این را در عرب عار میدانند حلوان
مراد معنی کابین است و مرد فال گوی بارنامه سه معنی دارد اول اسباب تجمل و حشمت
را گویند دویم سنت بود سیم غرور و تفاخر باشد و بعضی گویند بارنامه لقب بد یا نیک
نهادن است بوزنه و بوزینه و بوزنینه با اول مضموم میمون را گویند بصره بفتح نام شهریست
مشهور و سپید و نرم و بضم البلور که در بحث آید پیغاره با بای فارسی بکسر و ثانی طعنه
و سرزنش و ملامت و بیهوده و باطل و بهتان را خوانند باکوره بضم کاف میوه نو رسیده

ودر حل لغات است میوه که زود تر برسد پاچیله باجیم عجمی مکسور ولام مفتوح چیزی
مانند غربال کوچک که بجهة کوفتن برف بپا دها بر پا بسته برف را کوبند تا لشکر و قافله
بر سر آن با آسانی بگذرند ونیز بمعنی پاتابه آمده یعنی پارچه جامه که بآن موزه پوشید وآلتی
که کفش تنگ با آن گشاده کنند وآنرا پاشنه کرنیز خوانند پطانه بکسر طای مهمله شد دو دست
نهانی که با ورا رکویند بطانات واطاین جمع پیضه بفتح اول وبای سکون تحتانیه وضاد
معجمه واحد بیض است یعنی خایه مرغ وخود بر سر نهند وچیزی کر پس دست اسب رانیز بیضه
خوانند وحضیه وسیانشهر ومغز خوار ویکانه وعاجز در کار رانکیر نشهرست بوبهره بضم سیم کنیت
سیم البیر است بذله بفتح اول وسکون ذال معجمه لطیفه باشد پادشاه نامیست پارسی پابمعنی
ومعنی باوبه بطریق بنظر در آمده اول معنی پاس دوم پائیدن ودارنده که سیم تخت چنانکه در دیبی
لغت پا ور وبکر فرهنگها مرقوم وشاه بچهار معنی دیده آمده اول چیزی بود که ببرت وصورت
از امثال بهتر وبزرگتر باشد چنانچه چب حوب را شاه چپ وسوار خوبرا شاه سوار وراه وسیع
را شاه راه وتیر بزرگ را که بدان خانه را بپوشند شاه تیر خوانند وامثال این بسیار است واماد باشد
سیم بمعنی اصلی وخداوند باشد پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند
بود پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر از آن معنی اخذ کنند غایت شایسته باشد

دوم همیشه داماد وچون ملک را بعروس تشبیه نموده اند واگر خداوند ملک را باین اسم نامند
مناسب مینماید سیم چون پادشاه نسبت بسایر مردمان اصلی وخداوند باشد وپائیدن و
دارنده که بکمال او انسب است اگر او را باین نام بخوانند پس لایق بود وچهارم خداوند تخت وانمعنی
از جمیع معانی انسب واولی بود وخواجه افضل الدین کاشی در رساله ساز وپیرایه آورده که پاپه نسبت
پاسبانی وشاه وسخن باستان اصل پایند وخداوند پائیدن ودارنده که دینی پودنه بضم اول
وسین مهمله دست زده وپوسیده وژولیده را خوانند پیله بکسر اول ویای مجهول سه معنی
دارد اول زمین خشک را کویند که درمیان دریا ورود خانه واقع شود نادی راه حقیقت حضرت
مولانا سیفی باید شعر یاد کن لطفی که کردم انصبوح ❊ با شما از خطر در کشتی نوح ❊ پیله یابان نزا از زمان
شدادم از طوفان واز موج شش امان ❊ دوم بمعنی نکبت سیم ضاره بیه چیله بکسر اول که بای
فارسی باشد وبای مجهول پنج معنی دارد اول اغوزه ابریشم را کویند ودوم خنت دوم خرابیه راکویند
سیم دارو بود این هر دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده شعر درهمه پیله ملک پیلوار نانه را نبت
بخت خصم تو داری درد صدبری ❊ پیلور دارو فروشی را نامند چهارم پیله چشم باشد پنجم کرهی
باشد که درمیان دنبل بهم رسد وچون او را برآیند دنبل بنک شود پیرایه از آرایش وآنچه
بدان زیب وزینت زنان بیفزاید ودرم طلاح زرینه که زنان در کوش وکردن کنند ونیز نام

انرا حلی کویند پاره شهوت را کویند بوته با اول مضموم وواو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد
که بسیار بلند نشود وبزمین نزدیک باشد دوم آنچه آدمی وسایر حیوانات را کویند عموماً وبچه شتر را خوانند
خصوصاً سیم نشانه تیر را مانند چهارم ظرفی باشد که از کل سازند وزر وسیم وامثال آن درمیانه نهاده
بکدازند پیشگاه هم صدر وهم مجلس بود ونیز جامه که خانه بکسترند وچون پیش درکه در روی مجلس کسترند
پلپاه بپای فارسی مفتوح وبای منقوطه زده هفت معنی دارد اول آفت وبلا باشد دوم زشت وبد را
کویند سیم مکنون ومخزون را کویند چهارم خجلت بود پنجم سختی وشدت ونفاذ حکم بود ششم مکر وحیله باشد
هفتم شور وغوغا وآشوب باشد پیه بکسر بای فارسی وبای تحتانیه چربو باشد که تازیان شحم خوانند
بزه دو معنی دارد اول کناه باشد دوم شخصی مسکین مرحوم بود بیهوده بیهده معروف وجامه
نیم سوخته که هیچ کاری نیاید بغتة ناکاه ودفعه بنیه بکسر بای باد فصل الباء مع الیاء
البتی حادثه بزرگ والبد چنین وچنان والبد ازین وآن کنایت از زمان دراز که بهره وبیکاری
کذشته باشد بهی بکسر تین بنکو ای ونیز نام میوه ایست مشهور وبضم بادشد یا در عربانیا
وخوب شده ست بازغی ستم کننده پی بفتح او هفت معنی دارد اول معروف وآنرا بتازی عصب
خوانند دوم پای بود سیم نشان پای را کویند چهارم دنبال وتعاقب باشد پنجم معنی بهره وبر آن
آمده ششم بار ومرتبه هفتم نشان باشد وپی بردن معنی نشان یافتن بود رسی باری که بالای

بار نهند وآنرا بتازی علاوه کویند پشر جاوی بکسر وسکون دوم نام ولی که برهنه پای کشتن دوجه
آنکه جاذی پای برهنه را کویند داو دائم پابرهنه بودی ومهرکز پایش آلوده نشدی وتازنده بود ازین
وامثال آن در شهر بیاغشدی روزی در کوچه نجاسات یافتند بکلیفه حضر معلوم کردند کفت
بشر حافی از عالم رفته باشد چون تحقیق کردند چنان بود بختی بضم نوعی از شتر سرخ
موی وتبل شتر وکوتاه ان که ابرمیکویندش ونیل بختی منسوب به بخت است بضم که نام پادشاه هست
جبار که پدرش نصیر نام داشت که ماده وز شتر عربی وعجمی را جفت ساخته واز آن نتیجه که
حاصل شد بختی کفته شد بوبکر ربابه نام مردی ربابه که بدین کنیت مشهور است ودر
هزل ومسخره کی وسخنان مضحک کفتن نظیر نداشت کویند که بعد از آن خاموشی اختیار
کرد که بابا عمر صلاً سخن نکفت ونیز میکویند که از اولیای مجذوب مستور الحال بوده که مدت
هفت سال اختیار کرده وباکسی سخن نکرد برتی بفتح اول وکسر رای مهمله معنی ناپاک پیزار وبسعت
وبه تشد بدراه آنچه درخشک باشد پاتی دو معنی دارد اول معروفست دوم معنی تاب وطاقت
آمده وآنرا پاپاب نیز کویند ودر فرهنگ بمعنی بیخ درخت فرود هرچه دبنیاد ودیوار وپاینده مرقوم شده
باد اهای معنی بچاهل بادی باول مفتوح ودال مکسور آغاز کننده واول چیزی ونیز بمعنی
باش تو واین در حالت خطاب ست چنانکه در غایت باد ابیتاني دو معنی دارد اول معروف سفت

خاموشی

دویم سخن دپا بشرمی وشوخی بود باختی یعنی متکلم بقواعد علم کتاب بحث کند بلوی بفتح اول
وسکون لام وفتح واو بالف مقصوره بمعنی بلوات که درهمین باب درفصل الف مرقوم شد لوشی
بمعنی اثر چیزی چنانکه گویند بوی اثرما نده است پختی بباوتا هردو تازی معروف وبمعنی
بدخنده نیک ونیز بمعنی نیکو بود ودرفرهنگ بمعنی عجب وتکبر آمده ونیز بمعنی عزونیز رسیده بارگی
دومعنی داردا اول اسب دویم بمعنی طاقت وقدرت آمده برفشانی یعنی استحکام پری کار قوی
کردن که بعد ازآن مثل آن نتواند کرد یعنی آخر کار او همین باشد برنخوانی احضار جن وخوانیه
پری بغی ستم کردن وآمیختن وبیاماسیدن جراحت ودرهناک شدن آن باب
التاء وفصل الالف رتسانی با اول مفتوح بثانی زده آتش که در دین حضرت عیسی علیه السلام تابانش
نصرانی گویند ودراصطلاح سالکان پیری را مکمل خوانند که توجه جمیع موجودات خواه
بطبع وخواه بارادت واختیار بادوست وقیل مردم صاحب تجرید وتفرید را گویند تقاضی
بضم پرهیز کردن وترسیدن تقوی بفتح اول بمعنی تقات که مرقوم شد تقاضا
طلب وخواهش تکنانی باکاف فارسی موقوف تکچه وتکاه هرچیزی وراهی که میان دوکوه
بود ودره کوه تنگنا ربیا رزانا نیز آمده بلیانی بکسر اول وسکون یای تحتانیه دفع کردن
وسخن کس رد کردن وانتظار وعشوه تری بالفتح وبالقصر هلاک شدن وهلاکت

تبرا بروزن تولا بیزاری تا پنج معنی دارد اول کلمه انتها باشد دویم مدارا گویند
سیم بمعنی عدد آمده چهارم بمعنی زنهار باشد پنجم مثل ومانند را خوانند ودرمثنوی اکثر جا بمعنی
الا که برای آگاهی وتنبیه است می آید تولا بفتحتین وتشدید لام دوستی ومحبت وقصد
عزم وکاری کردن فصل الباء تخریب بفتح ویران کردن وکروه کروه کردن و
متفرق شدن تعقیب بفتح برگردانیدن ونظر برچیزی انداختن تباب زیان
کارشدن وهلاک شدن وهلاک وزیانکاری تب بالفتح مثلثه وتیر بالش وتاب
وحرارت وبیماری معروف بیای فارسی غلط است ودرفرهنگ بمعنی تازه دیده شد تاب
پنج معنی دارد اول فروغ وپرتو بود دوم بمعنی پیچ آمده سیم طاقت وتوانائی را گویند چهارم بمعنی
حرارت وگرمی آمده پنجم محنت ومشقت بود ونیز سوای این پنج معنی که مذکور شد درفرهنگ
بمعنی غرور وگروه مردم وغصه مرقوم نموده تعب بفتحتین رنجور شدن ونیز مشقت ورنج
تب بضم موافق قاعده فارسیان تبای قرشت بمعنی کروه مردم آمده واگر اطلاعی بوشنید
معرب خواهد بود تایب بازگردانده وبسوی حق وبازایستنده ارگناه تقرب نزدیک
شدن ونزدیک جستن ودست برتکیه گاه نهادن تقلب ازباب تفعل برگردیدن
وگردیش کردن تعصب بفتحتین ازباب تفعل عصبیت کردن یعنی پشتی کردن کسی

وخویشاوندی کردن وقرابت ازطرف پدر شدن ونیز بمعنی جنگ وعصابه یعنی پا بند
بازبستن تکذیب بدور افکندن ورفتن شیر شتر تواب توبه کننده وتوبه ارزانی
دارنده برکسی وبسیار بخشنده وتوبه پذیرنده تادیب ادب کردن ترهب عبادت
کردن وراهب شدن یعنی ترسیدن الترهب والرهبه ترسیدن قال النبی صلی الله علیه
وآله رهبانیة فی الاسلام تعذیب بالفتح عذاب کردن ترحیب مرحبا گفتن ترکیب
برنشاندن چنانچه نگین درخاتم وپیکان درتیر وامثال آن تسبیب سبب ساختن تجبیب
باجیم معجمه بزرگ گذشتن تعظیم کردن فصل التاء تفرقت در اصطلاح صوفیه توضیع وتجزی
خاطر از جهة اشتغال بخلق باز ماندن از ظهور حضرت صمدیت تفت با اول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول گرم مطلق را گویند وگرم شدن ازخشم وگرم رفتن وگرم آمدن وگرم گفتن
وامثال آن باشد وتفته بمعنی گرم شده است دویم گیاهیست دوائی که خوردن بیخ آن جنون
آورد وآنرا شوکران نیز خوانند صاحب اختیارات بدیعی آورده که سه مثقال از آن بخورد عقل
زایل گردد سیم نام موضعی است ازمضافات یزد تعزیت بصبر فرمودن بمصیبت زده ودلخوشی
دادن تجارت جمع تربت که درهمین باب درفصل عین شروح نوشته میشود تهنیت
ازباب تفعیل مبارکباد گفتن وگوارانیدن تربت بضم گور وبمعنی خاک ونام شهر از مضافات

خراسان ترت ومرت با اول مفتوح تاخت وباخت وتاراج وزیروزبر شده وآنرا تارمار گویند
تحیت بفتح اول وکسر حای مهمله وتشدید یای تحتانیه درود وپادشاهی وتحیات وتحایا مصدر نیز آمده
یعنی پادشاهی کردن وزنده کانی دادن وسلام کردن ترهات بضم اول وتشدید رای مهمله راههای
باریک ازشاهراه بیرون شود وبطریق استعاره سخنان بیهوده وهرزه اطلاق کنند ونیز شطحیات
مشایخ را گویند ونیز ترهه بروزن قبره برمفرد است فصل الثاء تثلیث شرح این در لغت تربیع
درفصل عین درهمین باب مرقوم شود تحدث ازباب تفعل حدیث کردن یعنی خبر کردن تشبث
چنگ درزدن فصل الجیم تماج بضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی چهارپاره بود بوسماق
آلمه کشته کفچه آمد برقدح زد دورباش کفتای تماج ازنان دورباش تشنج ازباب
تفعل فراهم شدن پوست عضو مانند پیران وکشیده گی رگها وکشیده گی شدن رگها تفرج
ازباب تفعل آرامیده شدن واز حبس جستن وغم واندوه وابردن وگشاده گی گرفتن وکار سیان
بمعنی تماشا استعمال کنند تهیج برخواستن باد وگرد وغبار وامثال آن تبهج از
باب تفعل شادی نمودن تدریج برکاری داشتن اندک اندک تزوج زن
بردن وشوهر کردن فصل الحاء ترشح ازباب تفعل تراویدن آب ازجای یعنی چکیدن آب
تسبیح بوزن تفعیل خدای عزوجل را بپاکی یاد کردن ونماز گذاردن تشقیح پاک کردن

ترح بفتحتین اندوهناک شدن

ومغز استخوان برآوردن وبریدن شاخها از درخت تا پاک والا ذکرده تماسع بکسر تنگ ومرد
شیرین سخن مناسح جله ترجیح بفتح افزونی دادن ومیل کردن تصریح بفتح آشکارا کردن وپاک
وصاف شدن وبرچیزی قائم بودن فصل الخاء تشیخ پرون خفتن توبیخ سرزنش کردن
تناسخ عبارت از انتقال روح است از بدن عنصری ببدن عنصری دیگر خواه اعلا باشد خواه
ادنی همچو کتابی که از نسخه انتساخ نسخه دیگر نمایند واعتقاد اهل تناسخ انواع است اول آنکه اعتقاد کنند
که ابدان مظاهر ارواحست منحصر در اجسام بادی اند وازابدان مکتسبه مثالیه برزخیه غافلند وجمیع
اعمال بطریقیکه موعود انبیا بود قائل نشده اند دویم آنکه چون قائل برآنند که نفوس قدیمه اند
ومنحصر در عدد متناهی میگویند که بعد انعدام همان نفوس مکرره اند که با بدان مستعده متعلق میشوند و
ونداسته اند که هر لحظه حق را ظهور بنوعی دیگر است وهر نفس تجلی دیگر متجلی میکرد و تکرار در تجلی الهی
واقع نیست سیم آنکه چون از ریاض قدس نسیم مشام ایشان نرسیده وروح ایشان
روح عالم نزاهت ولطافت ندیده است نفی استقلال ارواح قدسیه نموده اند ومقید با
افتقار اجسام عنصری داشته اند وحقیقه حال در نیافته اند که ارواح باقی اند بجهه اتحاد تعلق
باجسام بادی ندارند فصل الدال تفقید بفتح پیروی کردن وکار در عهده کسی کردن
ودور کردن افکندن حمایل وجزان وبیکاری کردن پی دانستن حقیقه مصطلع اگر قبول او کن

غیره بود پیدا کردن وحکم کردن به ثبوت یا از طرفین وقوع ولا وقوع که زائل شود به تشکیک مشکک
تأکید از باب تفعیل قوت دادن تردد از باب تفعل آمده وشد کردن وگردیدن
وآن بر پنج قسم است یکی ایمان دویم علمی سیم رسمی چهارم حالی پنجم الهی وتعریف هر کدام
در کتب معتبره حقایق مثل عوارف ونفحات وغیرهما مبسوط مذکور است این ارادت طلب منها
ودر اصطلاح صوفیه عبارت از اسقاط اضافات است تُند بضم اول پنج معنی دارد اول
مرادف تیز باشد ومعروف دویم خشم وخشمگین بود سیم میر جلال الدین الحسینی انجو مخلص
قیاس در این بیت که در داستان مسجد مهمان کشان واقع شد شعر وآن دیگری
کفشی که پر بانند شد ÷ اندرون مهمان کشان باشغ کند ÷ میر در فرهنگ خود بجای کند شد
تصحیح داده ودر این بیت که در شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان وارد است شعر بانگ
بر زد شاه کای صبا ÷ پشه افغان از ظلمت سیر کجای شاه بانگ برزدن تصحیح
نموده ولفظ شد را بمعنی دیو نوشته وتشدید دیگر نیاورده در همین قیاس ودر هیچ فرهنگ دیگر
یافته نشد ودرست هم نمی آید وتصحیح ابیات بنوعی که در صدر ذکر یافته شده چهارم سرکوه
بود وآنرا چکاد وچکاد نیز خوانند پنجم بمعنی تندی آمده استاد فرماید ÷ کنی شکار فرود آرد
وبردن آرد ÷ رکوی شد پلنگ ورشف در بانهنگ تارد نبود معروف وکنایت

تنفید بفتح رسانیدن توحید بفتح یکی گفتن ویکی
دانستن ویکی در دل اعتقاد کردن

از اجزای وجهوبت زاید بفتح افزون شدن تولید بزادن وازانچه گوسفند کردن چیزی
از اصل پدید آوردن تخته بند بفتح آنچه از جامه بر استخوان شکسته بندند وبیمار شبیه باشند
وهندیان پتی گویند وکتا هکار بجهه نسق بر تخته بندند ترنبد بکسر اول وسکون رای مهمله
وفتح بای منقوطه داروئیست که هندیان نسوت گویند ومعنی چوب نی میانه خالی نیز وارد است
مرقوم ساخته تایید بکسر یاء موحده همیشه بودن تجرید برهنه کردن زمین از نبات وجدا ساختن
وبرکشیدن شمشیر وپرداختن درخت کذا فی الصراح ودر اصطلاح صوفیه تجرید بمعنی قطع تعلقات ظاهر است
وتفرید قطع تعلقات باطنی تناد بفتح اول ونون روز قیامت باشد ومعنی او یکدیگر را خواندن
که در آن روز بعضی بر بعضی خواند واستغاثه نماید وهیچ بفریاد کسی نرسد فصل الذال
تعویذ پناه دادن وپناه گرفتن ترمذ نام شهریست از ولایت ماوراء النهر فصل
الراء تعییر بفتح اول سرزنش کردن تزویر بفتح بار راستن ودروغ نیکو
گردانیدن چیزیرا ودرست کردن چیزیرا تذکیر بفتح یاد دادن وپند دادن وکلمه
مذکر کردن ووعظ گفتن بالای منبر تصویر صورت کردن تسخیر بوزن عبیر
در مقام تسخیر بوزن تفعیل استعمال کنند یعنی هزل تاجر بکسر جیم بازرگان وشراب
فروش تجره وتجار جمع تیر سه وچهار معنی دارد اول معروف دویم اسم فرشته است

که بر ستوران موکل باشد وتدبیر امور مصالح که در روز تیر ماه نیز واقع شود بدو متعلق است
سیم ماه چهارم بود از سال شمسی وآن مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج خرچنگ که آنرا تازی
سرطان خوانند چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی گویند که نیک است درین روز
دعا کردن وحاجت خواستن بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز
ونام ماه موافق آید آنروز عید گیرند وجشن نمایند ونیز بسبب آنکه درین روز اینماه میان افراسیاب ترک
که بر بلاد ایران مستولی گشته ومنوچهر که در طبرستان آنجا متحصن شده بود بدان شرط صلح شد
که یک کس در لشکر منوچهر همه نیروی خویشتن تیر اندازد وهر جا که تیر رفته سرحد آنجا باشد
گویند آرش تیر انداخت وآن تیر بلب آب آموی افتاد سرحد آنجا باشد فارسیان
از نکبت ومحنت نجات یافتند ودر این روز از اینماه عید کنند وجشن نمایند مانند نوروز
ومهرگان مبارک گیرند واین روز را تیرگان نامند پنجم بمعنی حصه وبهره وحظ ونصیب آمده شمس
فخری بمعنی روز وماه وحصه نظم نموده است ÷ بروز تیر مه وتیر عیش شادی کن ÷ که از
سپهر ترا فتح ونصرت آمد تیر ÷ ششم نام ستاره ایست که جای او بر فلک دویم است
وآن دبیر فلک گویند چه آن ستاره مربی علما وفضلا ومشایخ وقضات است وتازی عطارد نامند
هفتم قهر وغضب وخشم گویند ناصر خسرو است شعر سهلست اگر تیر نو برکه ناستیاد ÷

انا به که ایستاده به پیش نگاه بتر ÷ هشتم بمعنی تنگ آمده که آنرا بتازی ضیق گویند حکیم سنائی فرماید
شعر آنکه در پیش سخن تیغ زبانش که ز زخم از پی فاقه چون تیر و میان بند و تیر
نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی نظم فرماید ÷ پیری چه عمر من به وسال صد رسید کرد ÷
شد روزهای روشن من چون شبان تیر ÷ دهم فصلی یا کنیز را نامند و آن فصل خزان را گویند
حکیم سوزنی فرماید شعر سال عنف و لطف و مهر کینیت مایه کرد ÷ عالم را تابستان و بهار
آورد و تابستان و تیر ÷ یازدهم قدر و مرتبه باشد شیخ فیضی گفته ÷ قسم تبغضیه قدر و
حکمان قدرت حق ÷ که با تو نیست کس از زور گمان در کیستیر ÷ دوازدهم هر چوب راست
را گویند چون تیر که خانه را بدان پوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان
از آن بیاویزند و چوبی که هر دو پله ترازو از آن آویخته باشند و تیر عصاری و چوب که نانرا
بدان تنک کنند و تیر تیماج و تیر که قنا و بان شیره القوام آمده با آن زنند و مثال آن سیزدهم
صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه خرما باشد و آنرا بتازی طلوع گویند پانزدهم طاقت بود شانزدهم
نوعی از ماهی است هفدهم جنس از مرغ بط هیجدهم رشته را گویند نوزدهم تیر تبر طاحانه بیستم
موی را گویند بیست و یکم گرباس را خوانند بیست و دوم نام رکیست بیست و سیم خبر را نامند
که از انواع و اجناس عود بهتر باشد بیست و چهارم گلوله توپ و تفنگ بود تیمار بکسر اول

و بای معروف غم باشد و تیمار داشتن و غم خوردن و محافظت کردن بود تبر عربی
با اول و ثانی مفتوح معروف و با اول مکسور و ثانی زده نام مرغیست که عربی زر را گویند تبار عربی با اول
مفتوح دودمان و خویش و بندرا گویند و در زبان تازی بمعنی هلاکت آمده تمر عربی با اول مفتوح
و ثانی زده گویند نام آن اعرابیست که قصه او در مثنوی مولوی در اوایل دفتر اول مندرجست و بزبان
تازی خرما را گویند و با اول مکسور و ثانی زده نام علتیست که هرگاه مردم را عارض شود بسیار لکه ها ستاره
در چشم پدید آید و آنسبب چشم نقصان پذیرد و چون عمر از پنجاه سال تجاوز نماید بمعنی حفظ
نجوم بر حرف گرده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که آب مروارید را تمر خوانند و با اول مفتوح
و ثانی مضموم به ترکی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور برادر زاده علمی هند تاریک بود تصغیر کوچک
کرده و مصغر ساختن کلمه بمعنی حرف اول را مضموم کردن و دویم را مفتوح ساختن و بعد از
حرف دویم یا آوردن همچون در تصغیر رجل تحقیر زبون و خوار گردانیدن تعبیر عبارت
ساختن و بیان خواب کردن توقیر بفتح بزرگ داشتن و آسوده کردن و آرمیده کردن
تغار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دویم خوردنی دادو دقه در رابطه باشد تخدیر
خوابیدن و گریزان رفتن و کوچک گردانیدن تکثیر بفتح بسیار کردن تکسیر بفتح تنگ
شکستن و کلمه را جمع مکسر آنست که بنای واحد او سلامت نباشد تحذیر در بناه العون

و پرهیز و ترسانیدن تطهیر بفتح پاک گردانیدن و ختنه کردن تدبیر صلاح اندیشیدن
و تصرف کردن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و بر پستان شتر سرگین مالیدن تا بچه او شیر
نخورد و حدیث روایت کردن از کسی و اندیشه کردن در عاقبت کار تار پنج معنی دارد
اول ضد پود بود دویم تاریک بود سیم تارک سر را گویند مولوی معنوی جای دیگر میفرماید
شعر سخن رسید بعشق و همین جهد دل من ÷ کجا جهد ز چنین زخم بی محابا تار ÷ چهارم
تار موی و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن پنجم نام درختی است شبیه بدرخت خرما که از آن
آب حاصل کنند که نشأ با درد سر آورد و اکثر در ملک هندوستان باشد تبور بمعنی هلاکت
تحبیر بفتح هلاک کردن و زیان کاری و خوار کردن و زیان کار خوانند تحشیر بفتح
اول و حا مهمله و شین معجمه بسیار جمع کردن و گرد کردن و تنگ داشتن نفقه بر اهل و فرزندان
و غیره و نقصان تفسیر روشن و آشکارا کردن و در اصطلاح مراد که از لفظ کلام الله مفهوم
گردد مشتق است از تفسیر طبیب بمعنی نظر کردن طبیب در بول رنجور از برای استخراج و
تشخیص مرض پس مفسر نیز نظر میکند در آیه از برای استخراج حکم و معانی وی و سفر نیز
سفر از برای آن گفته اند که هرچه در راهها و منازل و شهرها پنهانست بسافر آشکار میگردد
کما قال الله تعالی والصبح اذا اسفر ای اضاء و نهایت روشن گردانیدن و روشن شدن است

پس حرف فا را بر حرف سین مقدم داشتن و تفسیر گفتند کما قال جذب و جبذ و عمیق
و معیق و صاعقه و صاقعه و امثال این در کلام عرب بسیار است تفطّر از باب تفعل پاره
پاره شدن و کهنه شدن و از هم رفتن و از هم افتادن جامه و غیران پیدا شدن تسعیر
از باب تفعیل نرخ نهادن و آتش افروختن توفیر از باب تفعیل تمام کردن حق کس را
بسیار کردن و استعمال بمعنی الفاختن مال بمعنی کسب و گرد کردن تنویر بفتح روشن کردن
و روشن شدن و شکوفه کردن و گیاه و درخت تجبّر با مفتوح و جیم معجمه از باب تفعل
کردن کشی کردن و برآمدن گیاه بعد از خوردن و چریدن آن و نیکو کردن و شکسته بستن
تقدیر از باب تفعیل اندازه کردن و اندازه چیزی نگاه داشتن و آفریدن و نوشتن
و واجب کردن تحسّر با حای مهمله اندوه خوردن و دریغ داشتن تتر هر دو تای
مفتوح نام شهریست در سرحد چین شکر خیز و مردم صاحب جمال در آنجا پیدا شوند و او را تتار نیز گویند
تصدّر از باب تفعل بالا نشین و بالا نشستن را گویند فصل الراء ترکی روز آفتاب باشد
تاز دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروفست دویم مجبور را گویند حکیم فردوسی گفته شعر
بدو گفت مادر که ای تاز نام ÷ چه بودت که گشتی چنین زرد فام ÷ و در فرهنگ بمعنی شعله و مختصر
تازه و امر از تاختن و تاز نده و سکنا زمرقوم ساخته اما نادرست و بزبان ترکی اسبار شش ا

گویند تموز بفتح گرما و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان بعد و فارسی نیز آمده و آثار و میان کمان
شمرند و تموز ماه خوانند و در ترکی تخبر تست که تموز ناموز نیز گویند و تموز نیز خوانند تجهیز بفتح ساز
کردن و ساختن جهاز عروسی و مسافر و مرده و دوانیدن اسب بر کسی ترکتاز با اول مضموم است
آوردن بخبر ناگاه بر سبیل تاراج و غارت توزن معنی این از آنست که در فصل نون واقع شده
و ظاهر میشود فصل السین تلبیس بفتح مکر و حیله کردن و آشفتن کسی و مال عیب دار فروختن که
بر خریدار پوشانیدن و حیلت کردن کارها تعریس با آخر شب فرود آمدن مسافر و بعد از آن تلسس
هر دو سین مهمله و تشدید لام سالوس کردن اگر اشتقاق او از سالوس باشد و اگر از سس باشد
بس معنی او از روان کردن آید تدارشیر در سر کفش تقدیس بفتح پاک کردن و بپاکی یاد کردن
و پاک خواندن تجنیس بفتح مجانست و نیز نام صنعتی معروف یعنی مجانس گردانیدن و کلمه و آن انواع است
تفش بفتح اول و سکون فا گرم شدن مختصر تفسیدن فصل الشین تفتیش کاویدن
و تفحص کردن تجمش از باب تفعل بچشم در آوردن و بسر موی ملطف نمودن و یاری کردن
تعریش جفت کردن برای انگور و تخت بردن و بر بالای طالار و کوشک بردن و سر برداشتن
و دهن باز کردن تراشش بفتح رایی که هنگام آراستن چیزی برزده و تراشیده و جدا
کرده باشند و نیز معنی آراستن بنظر در آمده و در فرهنگ معنی ستد گرفت مرقوم شده تپش

بفتح اول و با فارسی دو معنی دارد اول گرمی باشد دویم تابش که پرتو باشد فصل الصاد تخلیص
رها کردن و خلاصی دادن تخصیص خاص گردانیدن تربص بوزن تفعل چشم داشتن فصل
الضاد تحریض بر جنگ بر انگیختن کسی را و حریص گردانیدن بر چیزی و تحریص بصاد مهمله بمعنی
در لغت نیامده و استعمال کردن بمعنی غلط است تبغیض بفتح دشمن گردانیدن تمحیص
خالص ساختن و پاکیزه کردن تفویض تسلیم نمودن و سپردن فصل الطاء توسیط بفتح در
میان انداختن و چیزی را از میان بدو نیم کردن تفلسط هذیان گفتن و خود را بحکیم نمودن
و در اصطلاح اهل حقایق گردنست چنانکه گویند انسان حیوان ناطق نیست و آتش حار نیست
و هرچه بدی نماید توسط آمیختن و فساد کردن در کارهای ناصواب فصل العین تتبع
بتفحص چیزی کردن و نیز پیروی کنند تشنیع زشت گفتن بر کسی و ستوه آمدن و زشت
گردانیدن و عیب کردن و چپت شدن توزیع بفتح وابخشیدن چیزی میان قومی
و پراکنده کردن و قسمت نمودن چیزی بر جمعی برای دیگری و جور کردن تضرع بوزن
تفعل زاری کردن تضییع بفتح ضایع کردن و باطل کردن ترفع از باب تفعل
بلندی نمودن خود را بر کسی تجوع گرسنه بودن و خود را گرسنه داشتن بقصد تربیع
مربع گردانیدن و مطلع اهل نجم از چهارمین خانه کردن دو نظر کوکب یکدیگر و این دین

تخلیط آمیختن و فساد کردن در کارهای ناصواب

و بلند نمودن

سیم و ششم است چنانکه یکی در حمل باشد و دوم در سرطان باشد و اگر دو ستاره نظر در پنج و نهم دارند
دوستی تمام باشد و این را تثلیث گویند مثلا یکی در حمل باشد و دویمی در اسد پس آنچه در حمل است
نظر او به پنجم است و آنچه در اسد است نظر او به نهمست زیرا که از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد
تا حمل نه خانه و اگر به سیم و یازدهم نظر دارد چنانکه یکی در حمل باشد و دویمی در جوزا دلیل نیم دوستی بود
و این را تسدیس خوانند و اگر به هفتم نظر دارد دشمن تمام آرد و این را مقابله خوانند و اگر دو ستاره در
یکبرج اتفاق افتند آن را قران نامند تربیعات جمع آن و هر نقشی که چهار در کشند و آن بغایت نحس است
تراجع بفتح اول و ضم جیم با هم بازگشتن تنازع بفتح و بضم زا معجمه و ستیزه کردن تضریع
ملامت سخت کردن و کوفتن تقطیع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را نیز گویند بطریق
ذکر مصدر و اراده مفعول که مقطع است یعنی جامه تقطیع کرده شده تصدیع جدا جدا کردن و درد
سر دادن فصل الغین تبلیغ بفتح رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب تا خوشتر رود تلداغ
گزیدن مار و عقرب و هر گزنده و غیره فصل الفاء تفرّث از باب تفعل شروع کردن در کاری بجهد
و کشیدن و حیله نمودن تصاریف جمع تصریف است که از باب تفعیل معنی گردانیده آمده تعفف
پرهیزکاری نمودن و آشامیدن عفافه یعنی لقیه شیر که در پستان باشد و سخت گردانیدن و هم خرف
خوردن تخلف از باب تفعل سپس ماندن از گروه و از پس ایستادن و خلاف ورزیدن

تخویف

بفتح ترسانیدن تزییف بفتح زبون و ناچیز کردن و نبهره گشتن زر و سیم یعنی قلب و معیوب
گشتن مشتق است از زیف و خرسیدن تعرف از باب تفعل بعرف کاری کردن و شناسا
شدن و پرسیدن و نیز نام کتابیست در علم سلوک تصحیف خطا در نوشتن و لفظ بدل
کردن تشریف بزرگوار گردانیدن تکلیف رنج چیزی کشیدن و از کسی چیزی درخواستن چیزی
که او را از آن رنج رسد تکیف چگونگی داشتن تکلف از خود شیتن چیزی نمودن که آن
در او نباشد تلف بفتحتین هلاک شدن و تباه گشتن فصل القاف تصدق بفتح باور
داشتن و راست گو داشتن و صدقه دادن تشق بفتحتین پهن و آنچه پیش تخت عروس وقت
جلوه باشد تریاق معنی تریاک آمده که فادزهر گویند و فادزهر در اصل عربیست که عجم پادزهر گویند
تفریق بفتح جدا کردن و پراکنده کردن و تفاریق جماعت توافق با یکدیگر موافقت کردن
تملق از باب تفعل چاپلوسی کردن و دوستی و لطف نمودن و بسیار تواضع کردن تعویق
از کار واداشتن و گران کردن تعتیق کشادن و شکافتن توفیق موافقت دادن و توافق
گردانیدن اسباب بموافق مطلوب و سازوار تق تق بفتح آواز بهم زدن دندان و در فرهنگ
معنی آواز کاویدن دیوار مرقوم شده بهر دو تای قرشت و بهر دو طای حطی طق طق نیز بنظر
آمده تخریق بیک دریدن و بسیار دروغ گفتن تحقیق بفتح حقیقت کردن و حقیقت

داشتن و استوار یافتن جامه و استوار کردن سخن تنمّق از باب تفعل رزف در رفتن چیزی
تایق بکسر همزه آرزومندی مشتق از توقان که آرزو خواستن است از باب نصر ینصر و قیل
تائق از تیق است و تیق بدخو و خشمگین بود اسم فاعل تایق مهموز العین از باب علم یعلم یعنی سخت
بدخو شدن و سخت خشمگین شدن تلاق بفتح ملاقات نمودن تعوق از باب تفعل باز ایستادن
از کاری و سستی کردن در کاری تعلیق از باب تفعیل در آویختن و عاشق گردانیدن تلفیق
ترتیب دادن دو دو سخن را بهم آوردن تشوق نزاع النفس و حرکت الهوای قاموس فصل
الکاف تاجیک عرب زاده که در میان عجم بزرگ شود و نام ولایتی و طایفه و یا آنکه غیر عرب باشد
تدارک از باب تفاعل دریافتن یکدیگر رسیدن و بدست آوردن چیزی تنک با اول مفتوح
ده معنی دارد اول معروف است دوم یک لنگ بار باشد سیم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان
و مصوران و نجاران سطح صفت خود بر آن کشند عموماً و نگارخانهٔ مانی را نامند و از سنگ و از زر و سنگ
نیز خوانند چهارم نوار یک دوال بود که بر شکم اسبان و بر بالای بار کشند و بدان محکم سازند
پنجم دره کوه باشد ششم معنی قریب و نزدیک است هفتم نایاب و عدیم المثال باشد هشتم بمعنی
ستوه نهم نام ولایتی از ملک بدخشان قریب بدره که آنهم ولایتی است از آن ملک و مردم آنجا
دره بجوش صورت استشهار تمام دارند دهم نیز عصاری بود و با اول مضموم کوزه باشد سر تنگ

کوتاه کردن و با اول مکسور منقار مرغان را گویند تشکک از باب تفعل بگمان افتادن تمسک
از باب تفعل چنگ در زدن تارک بفتح کاسه سر باشد و بر رای مکسور در عربیه بمعنی ترک کننده آمده
تنسک از باب تفعل عبادت کردن خدای را تبوک اسم موضعی که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم در آنجا غزا کرد و جعفر را در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما در آن غزوه شهادت
رسیده و آن را غزوه جیش العسر خوانند و تبوک در باب با در فصل کاف همین معنی نوشته
شده است اما بصحت نرسیده تنگ با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی
دیاب آمده چون تنگ حوض و تنگ درخت دوم بمعنی دو آمده که مشتق است از دویدن چنانکه گویند
تگ دو سیم تو یم زمین را گویند چهارم خشر یا و خشه کردن باشد پنجم خرما بود و جمع آخر از
کتاب ژند نوشته شده و نیز گروهی اند در هندوستان راهزن و در ترکی واحد باشد
و بکسر بمعنی دوختن آمده تبوراک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی دارد
اول طبلکی باشد که فرارعان دارند بجهت آنکه جانوران برانند از گشت زار ها حضرت مولوی
در مثنوی فرماید بیت عاشقم بر کشته و قربان لا ÷ جان من تو تکیه طبل بلا ÷ خود بخود را
کشت این تهدید ها ÷ پیش آنچه دیده است این دیدها ÷ پیش او چه بود تبوراک تو طفل
که کشد او طبل سلطان سنجر کفل ÷ دوم نام عربال را گویند سیم نام دو چوب که در بنها

تریاک اهال تریاق که در فصل قاف گذشت

مزارع برکه یکبار زنند تا مرغان برسند چهارم دف باشد پنجم ظرف بزرگ که در عرف آن را خوان نامند
ششم آوندی که میوه زنان ریسمان و غیره در آن نگاه دارند هفتم نام کوچه آهنین دار در دسته
که حوایجیان و بقالان دارند تپاک تاپاک بفتح اول و بای فارسی بیقراری و سوزش اندرون و تپیدن
باشد تاک درخت انگور باشد تهتک از باب تفعل رسوا شدن و پرده دریدن فصل اللام تاویل
تفسیر کردن و آنچه معنی کلام بروی گردد و مصطلح آنکه گردانیدن کلامست از ظاهر بسوی جهتی که احتمال
آن داشته باشد و نیز عاقبت کسی بدید کردن گویند که مشتق از اول است بسر گردانیدن کلام
اول باشد بسوی اول توکل از باب تفعل اعتماد کردن و در اصطلاح است اعتراف بعجز خود کردن و اعتماد
بر غیر خود کردن تحلیل بر آمدن از نماز و برابر تحریمه که در آمدن در نماز است تخیل در خیال
انداختن کسی را تبدیل بفتح بدل کردن و تغییر کردن تفضیل افزون گردانیدن و افزونی دادن
تحویل بفتح گردانیدن تهلیل بفتح لا اله الا الله گفتن تفضل از باب تفعل فضل نمودن و یکی بر دیگری برتر شدن
از برای انکار تکمیل تمام کردن تل بفتح و تشدید پشته که بر سرش بس فراخ بود تلال و تلول جمع
و بعضی بطاء حطی خوانده اند و این روایت ارجح است تمثال بکسر صورت تماثیل جمع تشکل
از باب تفعل صورت شدن و نیم رس شدن انگور تقبل از باب تفعل بریده شدن
چیزی و بجه انقطاع گزیدن و کار خالصه برای خدا انقطاع کردن و ترک نکاح کردن و بیزار شدن از همه

برسند

انقطاعت از علایق و نیز جسمانی و دواتی روی حقانی و شهوانی سببی و نسبی و نیز بمعنی سر برید
شدن است و حضرت فاطمة الزهرا صلوات الله علیها و علی ابیها را بتول میگویند یعنی قطع از دنیای پی بقا
و ستقبل بسوی عالم عقبی تبطل از باب تفعل در باطل افتادن و در بیکاری افکندن تحول از باب
تفعل از جای بجای رفتن تعویل بازگشتن و بار گردانیدن و زیاده کردن و اعتماد کردن
بچیزی من العول هو الرجوع و الفصل و نیز با واز بلند گریستن تنزیل فرو فرستادن و بترتیب
داشتن و نیز نام کتاب است در علم سلوک تسویل بفتح بیاراستن و خواستن بزبان و نیز
آراستن شیطان گناهان را در نظر مردم ترحال بفتح رفتن و کوچ کردن تعجیل شتافتن
تسافل به پستی نشیب شدن تنبل با اول مفتوح ثانی زده کاهل و بیکار را گویند
و آن را متنبل نیز خوانند و با اول مضموم ثانی زده مکر و حیله و جادو و فریب باشد فصل المیم
تسلیم از باب تفعیل سپردن و اسلام کردن و گفتن نهان و بمعنی قبول و قابل آمده تحریم
بفتح حرام کردن و محترم گردانیدن و سخت بستن تازیانه و تمامی دباغی ناکردن پوست
توشیم بفتح در غلط انداختن و در و درهم انداختن تجشم بفتح و شین منقوطه از باب
تفعل رنجانیدن و تکلیف کردن و نیز بردن آمدن از تکلف و رنج چیزی کشیدن
تبسم آهسته خندیدن و دندان برهنه کردن در خنده تفخیم بزرگ گردانیدن

اماله کردن چو فزا **شچیم** بفتح خرده خرده کردن چیزرا و بر نجوم حکم کردن و پاره پاره گذاردن
دام را **تمهوم** بفتح سخت ملامت کردن **تفهیم** فهمانیدن **تخشم** بکاف مهمله و شین معجمه
شرم گین شدن و منقبض شدن و حشمت و حرمت داشتن و رنج چیزی کشیدن **تسنیم**
بهترین شربت اهل بهشت است و آن رود خانه است در بهشت **تفحیم** سیاه گردانیدن و در
تاریکی شب سیر کردن و گردیدن **فصل النون** **ترجمان** بضم اول و ثالث و فتحها و فتح اول
و ضم ثالث شخصی را گویند که لغت زبان دیگر تقریر کند **تابش** گردانیدن و تاب دادن
رشته و پیچیدن و جز آن **تازیان** قصد گناه و شتابان و عربان و اسبان تازی موافق
معنی اول و دوم شیخ سعدی علیه الرحمه فرماید **بیت** هنوز از سر تازیان میدوید
که چون حوزه بود از کفش یا خوید **توسن** با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح اسب سرکش را
گویند **تن زدن** بمعنی خاموشی بودن و بر جا ماندن و آمده تن زدن امر است **تلقین** بفتح
کلم و کسر سیم فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن **تون** بضم قرارگاه نطفه رحم که زهدان
نیز گویند و در ده گوسفند که در آن سرگین باشد و بعضی گویند محل سرگین و خاکستر اند اختن است
چنانچه گویند تون حمام و تونیان کسان باشند **تولیدن** بمعنی رسیدن آمده و آن را
توریدن و فا تولیدن نیز گویند مولوی معنوی در مثنوی میفرماید **بیت** سخت هیتولی در تبعات داد

∴ وز دلال لکنه و آفات او ∴ دو در فرهنگ معنی فریاد کردن و غریدن و بانگ شیر از روی خشم
و غضب مرقوم ساخته **تلوین** بفتح رنگ کردن و رنگ آوردن میوه و گوناگون گشتن
تلون رنگ گردیدن **تمکین** بفتح با ی برجای کردن و جای دادن و مهلت دادن در
کاری و قبیل مرتبه و فرمانبرداری کردن **تاوان** بمعنی دوان و تاخت کنان آمده **تکون**
بفتح در وجود آمدن و پیدا کردن **ترنجیدن** بمعنی کشیدن و درشت شدن **تخمین**
بفتح گمان و بگمان سخن گفتن و اندازه کردن **تاوان** غرامت یعنی بدل چیزی که تلف
شده باشد **تکان** بفتح یعنی لعبت زنانست از عالم چپ و پیکه و بچه **تماشدن** بفتح خوار
داشتن و سستی کردن **تنین** بکسر دو نون مشدده مکسور اژدها و ستاره زهره و قیل جزا
در اس و ذنب **توختن و توزیدن** با اول مضموم ثانی زده و خای موقوف این لغت از
اضداد است چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن دوم بمعنی گذاردن شلا معنی خواستن حکیم اسدی
راست **شعر** بتیغ و سنان هر کجا کینه دوخت ∴ که دل دریده کی سینه دوخت ∴ مثال
گذاردن رضی الدین نیشابوری نظم آمده ∴ ایا ستوده بزرگی که وام شکر ترا ∴ زبان
شده تو توختن میداند ∴ سیم معنی فرو کردن حکیم سنائی فرماید ∴ خلق اگر در توخت تا که فنا ∴
تو کل چون شیر از دو در نغیدار **ترویدن** بمعنی چکیدن بود **تبیان** هویدا شدن **تبن** بکسر کاه

تکین بکسر اول و کاف فارسی نام پادشاه و پهلوان و آتش و بفتح حوض خورد **فصل الواو** **تو**
با اول مضموم بمعنی عدد خود است **تسو** مقدار چهار جو **تفو** بضمتین آب دهن انداختن بسوی کسی از غایت
دلعنت و شکایت چنانکه بزرگی گفته ∴ تفو با دبر بر مرسی رآن گون چرخ ∴ که دارد دریغ
از خردمند زر **توبر تو و تو تو** یعنی ته بته ای درجه درجه و دفعه دفعه بر یکدیگر نهاده و زیاده یا زیرین
معنی آمده **فصل الهاء** **تاسه** اضطراب و بیقراری بود و نیز در فرهنگ بمعنی سیاه روی و علت
تنگ نفس و آواز که از مردم فربه بر آید وقت دم زدن و پیاپی آمدن دم از مردم و اسب مرقوم
ساخته **تجزیه** پاره پاره کردن **تعبیه** آراستن لشکر بترتیب برای جنگ و بوی خوش
آمیختن و ساختن **تابه** آنچه بر آن نان پزند تاوه نیز گویند و نیز بمعنی برهنه بجر و در فرهنگ
بنظر در آمده **تره** بفتح و راء مهمله مشدده رستنی که بسبب تر آن توان خورد و آن را تره تیزک نیز
خوانند **تیرماه** ماه چهارم بود از سال شمسی و آمدنت ماندن نیر اعظم باشد در برج سرطان
و انموضع قدمیت باستعمال جدید خریف را تیره خوانند **تبه** باطل و کاری تباه آمده و آنرا تباه
و تبوه نیز گویند **تیره** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی تاریک آمده و آنرا تاره و تار نیز گویند **تنزیه**
از باب تفعیل دور کردن از صفات زشت و کسی را بدور کردن و نیز در اصطلاح صوفیه تقدیس
ذات حضرت از صفات نقص یا از صفات ممکنات مطلقا **توجیه** از باب تفعیل بیان

کردن و روی بسوی چیزی آوردن و کسی را بنزدیک کسی و یا بکاری فرستادن **تخمه** با اول
مضموم دو معنی دارد اول اصل و نژاد بود دوم نوعی از بیماری بود که انواع مرغان را بهم رسد خصوص ماکیان
کبوتر و تیارزی تا گواریدن طعام باشد و آنرا بیضه نیز خوانند تخمات جمع **تهلکه** بفتح هلاک شدن
و این مصدر شاذ است و جای هلاک شدن **ترنجیده** با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول چین دار از رنگ و آنچه کرفته را گویند مولوی معنوی فرماید
بیت سیب گفت ای ترنج از من ترنجیده ∴ گفت من از چشم بد می نشوم جدا ∴ دوم
بمعنی کشیده آمده عنصری فرماید ∴ سپاه است خوار اچه مردان جنگ ∴ ترنجیده بر بارگی تنگ
تنگ ∴ و ترنجیدن مصدر از آن است که در همان باب در فصل نون مرقوم شد **تنقیه** در باب
تفعیل پاک کردن **توشیه** پاک کردن و آب دادن شمشیر و کارد و را زر اندود کردن **تزکیه**
پاک یاد کردن و ستودن و زکوة دادن و زکوة ستدن **تیه** بالکسر بیابان که رونده در
آن هلاک شود اتیا جمع و مصدر از باب ضرب یعنی گم کردن و حیران شدن **توبه** بازایستادن
از گناه التوب والتوبه والمتابه توبه کردن از باب نصر **تره** بفتح اول و کسر رای مهمله باطل **تلبیاره**
بفتح اول تب و لرزه باشد **ترنانه** نان و با نان خورش و چرب **توخته** بوای حارسی اوا
گروه و واگذارده **فصل الیاء** **تکا** بکسر هر دو تای مکرر طلب کردن مرغ بچگان را برای دانه

تا آراسته [illegible]

تاری بیای تازی تیره وتاریک تفاف باول مفتوح باهم نیست شدن تلاقی بهم رسیدن
وبهدیگر رادیدن تحرّی صواب جستن وقصد کردن ودرست شدن وطلب سزاوارترین و
بهترین کردن از کارهای عقبی ونقبی تجافی یکسو شدن وجدا شدن از چیزی تعالی بلند شدن
تولّی دوست داشتن وبرگشتن وولایت راندن باکسی وبکار کسی قیام نمودن تجلّی روشن
شدن حقیقت کار وهویدا شدن وعبارتست از آنچه ظاهر شود برقلب از انوار غیوب تعدّی
ازحد گذشتن تأنّی درکار علامت ورزیدن تریاق لاذریاک لانی پازهر که منسوب باشد بدان که
لان وشبانکاره دوکوه اند ازمضافات آذربایجان وپازهر آنجا بهتر واعلا تر میشود تازی برای
معجمه عربی تخف بکسر اول مختصر تهی باشد تالی دربرابر مقدم است که دوجزء قضیه شرطیه ودر اصطلاح اهل
منطق چنانکه درحملیه موضوع ومحمول میگویند درشرطیه مقدم وتالی میخوانند باب الثاء فصل الالف
ثریا وآن شش ستاره است ثنا صفت کردن وستایش فصل الباء ثیاب بکسر جمع ثوب
وبازآمدن آب وجمع شدن آدمیان وپرشدن حوض وچاه ومثل آن ثواب پاداش
وجزای عمل نیک ثوب بفتح اول وسکون واو جامه واسباب واثواب ثرب بفتح پیه تنک
برروده ودهنه پیچیده ازپردن ثاقب درخشنده وستاره وسرشیر وستاره روشن ونام علتی است
که در اندام سوراخها کند فصل التاء ثابت بفتح ایستاده وبرجای بماندن ومرد ثابت عقل ودرار

واستوار

واستوار ثبوت بضمتین ایستادن وجاودان بودن ثبت مرد ثابت دل وثابت زبان
وبفتحتین حجت ثقات بکسر جمع ثقه بکسر استواری واستوار ثروت بفتح یکم وسکون دویم بمعنی
مهتر است اما محقق ومعروف بمعنی توانگری ونعمت است فصل الجیم ثج ریختن ورفتن
عرق از چهارپای وخوی از اسب نفر وثجاج ریزنده فصل الدال ثرید تریده کردن نان
باشد درمیان شیر وشربت واش وآب گوشت وامثال آن وآنرا اشکنه نیز گویند کما قال النبی
صلی الله علیه واله وسلم فضل الثرید علی سایر الطعام کفضل عائشه علی ازواج الطاهرات وبفارسی
تریت وثرید اول مضموم وثانی مکسور ویای معروف خوانند ثمود نام قبیله ایست از عرب
وایشان قوم حضرت صالح پیغمبر علیه السلام که ناقه پی کردند وبشومی آن ببلا وپای هلاک
شدن فصل الراء ثمر میوه وفایده ثمار جمع وثمره گره تازیانه را گویند والثمر ایضاً
المال الذی ینمو صاحبه ثبور بضم زیان کشیدن وواویلا گفتن بمعنی از تفسیر منقول است
وهلاک شدن وهلاکی ثور بفتح گاو ونام برجی از بروج آسمان که آنرا گاو گردون نیز گویند
وپاره گوشت وسرخی شفق ونام غاریست که آن سرور در آن بود ودر تفسیر مذکور است
که نام کوهیست که غار در آن کوه است ونام قبیله ایست وبهم ردی آب وآن نیز است
که در هند سؤال گویند ثغر بفتح وسکون غین معجمه دندان پیشین ودر بند میان کفر واسلام وحد

ترس وبیم درمیان شهر ومصدر از فتح بمعنی دندان شکستن وبرو دندان زدن وویران کردن
جمع بمعنی دوم ثغور ثنجیر بفتح خاء معجمه نام ابلیس علیه اللعنه را گویند فصل الطاء ثرط بفتح
اول وسکون راء مهمله سرگین وشروط جمع فصل اللام ثقیل بروزن فعیل از ثقل از باب
کرم بمعنی گران شدن وگران ثقال وثقلاء جمع ثقل بکسر وبفتح ثانی وسکون قاف گران
کردن بوزن بدست گرفتن برگرفته سنجیدن چیزیرا تا دانسته شود که گرانست یا سبک
وبفتحتین متاع خانه ثفل بضم یکم آنچه ته نشیند از هر چیزی فصل المیم ثلم بمعنی بریدن
ثلمه کسیکه بینی او بریده باشند وانثلم رخنه کردن فصل النون ثمین بفتح هشت یک
ستاندن وچیزی قیمتی بسیار بها ثمن بفتحتین بها جمع اثمان وبضم هشت یک ثبان
بفتح ازدواجها بین جمع فصل الهاء ثقه بکسر استوار شدن که سابقاً مرقوم شد ثالث ثلاثه
بکسر لام قومی اند که قایل به سه خدا اند میگویند که حضرت عیسی پسر خداست ومریم خدا ومعنی ترکیب
سیمی است وکنایه از سیم تعدق وسه پیاله شراب فصل الیاء ثری بفتح اول وراء
مهمله وقصر خاک وخاک نمناک وزیر هفتم زمین سجین نیز گویند ودید توانگری ثکلی زن
بی فرزند الثکل بفتح یکم وسکون دویم وثُکل بضم یکم وسکون دوم بیفرزند شدن مادر وگم
کردن مادر فرزند را ونیز بمعنی گریستن مادر برفرزند گمشده بنظر آمده ثنی بفتح اول

وآزرد

ونیز

ثانیست باب الجیم فصل الالف جفا بضم بر زمین زدن وانداختن وکفک وخاشاک
برکنار انداختن آب وکفک انداختن دیگ وسیل بیرون ولادن زر ونقره وامثال آن وبفتح
ستم وجور کردن وظلم وبدی نمودن چرا باول وثانی مفتوح بمعنی چراگاه حیوانات باشد
وآنرا چراخوار وچراخور وچرامین نیز گویند جرا بکسر اول بمعنی وظیفه وراتبه روان باشد بامالیه نیز
خوانند جلا بفتح بیرون آمدن از وطن وآنرا اخراج ونفی نیز خوانند وبکسر ومد سرمه وزدودن
وجلوه فرمودن عروس را وروشنائی ودر اصطلاح متصوفه ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته
واستجلا ظهور دانسته لذاته فی تعیناته جزا بفتح اول وزاء معجمه پاداش نیکی وبدی
اما فارسیان فرق کرده اند در نیکی جزا گویند ودر بدی سزا ومصدر از باب ضرب بمعنی
پاداش دادن وبی نیاز کردن جوزا ع ف نام برجیست از بروج دوازده گانه فلک که آنرا فارسیان
دوپیکر خوانند از آنکه منجمان تصویر اورا دو صورت آدمی روبروی هم کشند جابلقا وجابلسا
دو شهر عظیم اند در سرحد مشرق واز اطراف شهرها آبادانی نباشد کذا فی عجایب البلدان
سلمان ساوجی گفته ؛ هرجای که خواهی رفت خواهی خورد رزق خود ؛ نخواهد بیش وکم
گشتن بجابلقا وجابلسا ؛ وجابرصا وجابرقا نیز بنظر آمده وگفته اند بمعنی مشرق ومغربست
واز حدیث معلوم شده که نام دو شهرست یکی در مشرق ویکی در مغرب واین عبارت از بعد

فصل الباء جناب بفتح آستان و گرداگرد سرا جیب بفتح گریبان پیراهن جذب
بفتح کشیدن و ربودن و کم شیر شدن و جدا کردن بچه از شیر و خشک شدن آب این جذوب
کشنده جواب پاسخ دادن مشهور است و چنان که بجواب که در کلام مجید واقع شده در اصل جوابی
بوده است بمعنی حوضهای بزرگ و او جمع جابیه است یا را از و حذف کردن برای خفت جنوب
بفتح جیم و ضم نون باد دست چپ کذا فی شرح النصاب و قیل بادی که از طرف دست راست آید
و چون روی بقبله آری و نیز طرف دست راست را گویند و بقاعده در ولایت عرب است و در
هند برعکس دانند و در کنز اللغات صریح آورده که جنوب بفتح بطرف کسی که روی بمشرق دارد
و بادی که از آن طرف آید جلب بفتح اول کشیدن و بر انگیختن زن فاحشه که او را فارسیان
روسپی گویند و نیز بمعنی بانگ اسب را وقت دوانیدن و بمعنی سود منظور در آمده و بسکون لام بمعنی
کشیدن و ربودن و پرده گوسفند و بر انگیختن آمده جلاب بضم جیم و تشدید معروف و بسیار
کشنده و آنکه قماش و جز آن از شهری بشهری کشد جذاب بکسر با همدیگر کشیدن چیزی را و نزاع
کردن در کشیدن چیزی و بفتح اول و دال معجمه مشدده مفتوحه بمعنی بسیار کشند جرع الکلب
علفیست که هر چند خورد سیر نشود جاذب رباینده و کشنده و شتر ماده یکشیر جذب بفتح اول و سکون دال
مهمله تنگ سال و قحط سال جنب بفتح و سکون نون پهلو و بضمتین دور و در جنابت رسیده شخص آ

ز جنوب که دور کردن است فصل التاء جمعیت اجتماع تمام همت است بشوق در توجه حضرت دوست (بسوی)
جرأت دلیر بودن جبروت بفتحتین بزرگی و عظمت و تکبر کردن و در اصطلاح سالکان جبروت
مرتبه واحدیت را گویند که بقول بعضی حقیقت محمدیت و تعلق بمرتبه صفات دارد جنایات بضم جیم
جانی بمعنی گناهکاران که لایق قصاص باشند کذا جنحات بضم جیم جانحیت جنابت بکسر گناه
کردن جنت بفتح اول و تشدید نون بهشت و بضم اول سپر و بفتحتین مخفف بمعنی گناه کردن جابات
پیش از زمان حضرت محمد صلوات الله علیه و آله جفت بالا مفتوح تالار باشد و بخارا تا بود که
چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آن را بچوب و تخته بپوشند و بمعنی
تیر و تیر آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول تنگ و چسبان را گویند و آن را جبت نیز گویند
دویم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و نیز چوبی که بآن جغرات را زده سکه گیرند
جبت بکسر اول و فتح ثانی جابت جالوت نام پادشاهی کافر است که در زمان حضرت اشموئیل نبی
جنگ کرد چون حضرت داود همراه طالوت بود در آن جنگ جالوت را بسنگ فلاخن کشت
جبال راسیات کوههای سر بلند و بر جا استاده و استوار شده فصل الجاء جرح بفتحتین زخم
و ریش کردن و خسته کردن و قیل بفتح و سکون بمعنی خسته و عیب و گواه آن انکار او بضم و سکون
ریش بمعنی جراحت جرح بضمتین جمع و مصدر از باب فتح جاج بضم گنده و بزه بفتح و قیل بکسر

دل مرغ و دولت آورد فصل الخاء چرخ هفت معنی دارد اول فلک بود دویم گریبان سیم کمان را گویند چنانکه بمعنی را
در این دو بیت امیر خسرو نظم نموده ❊ کسی کش چشم زخم از چرخ روز است ❊ اسد گر چرخ پوشش
جهان در چرخ دو راست ❊ چه زخم از تیر بدتر چرخ است ❊ نه کمتر تیره چرخ از تیر چرخست چهارم
پیراهن باشد و آن را گریبان و گرته نیز گویند پنجم نام دیهی است از مضافات غزنین ششم طاق
ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آن را گویند هفتم حرکت دوری را نامند مانند چرخ زدن
درویشان هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم تا پیچ و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخی که از آن پنبه زنان
پنبه رسیند و امثال آن و این چیزها که مرقوم گشت همانا بمناسبت دوران بچرخ فلک را بدین نام خوانند
چهار میخ اربعه عناصر و بمعنی کون و آنکه بر دست و پایش میخ زده باشند چارشاخ نوعی از
بند و غل است که در گردن بندیان کنند جهة تعذیب و آن را دوشاخه نیز گویند فصل الدال
جرید لو گروهی جدا کرده و جمعی را نامزد کرده و بمعنی قاصد و جاسوس نیز آمده جحود کافر را گویند
و نام درخت بلند بالا که چون میوه او پخته گردد از میان تیر قد خیانکه حصه او بغایت متفرق
گردد جود بضم بخشش و جوانمردی ارباب تفسیر یعنی سخاوت کردن و گرسنه شدن و بفتح
باران نیک و جاید مفرد است مصدر از باب نصر یعنی نیک باریدن باران جواد بفتح بخشنده
و نام حضرت حق شانه و اسب نیک رفتار و نیک دو و بضم تشنگی و تشنه شدن و فرق میان سخی و جواد آنست که

سخی هر چه در دست اوست میدهد و جواد اگر چیزی در دست ندارد قرض میکند و میدهد و بفتح زمینی
که باران بوی نرسیده باشد و خبری که او را نشو و نما نباشد و نیز هر چه جان ندارد مجهود بفتحتین
وجد بفتح و قیل بضم انکار کرده و کم چیز شده و درویش و محتاج و بفتحتین اندک نعمت شدن و اندک
چیز شدن جهد بفتح کوشش و سختی بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن و بضم طاقت جد
بکسر کوشش کردن و سختی حقیقت گفتن و بفتح و تشدید جد باشد که سعد و بخت یعنی پدر پدر
و پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و بضم جابه و کهنه و قیل بفتح بریدن و خداوند نعمت و بزرگی
و توانگری شدن جاحد انکار کننده جهاد بکسر کارزار کردن و بفتح زمین سخت جامد
فسرده یعنی بسته و منجمد شده جزر و مد زیر و بالا کشیدن و پس شدن آب دریا جغد با جیم فارسی مضموم
دو معنی دارد اول جانور معروف که بنحوست اشتهار دارد و آن را کنگر نیز گویند دوم کنگره حصار باشد
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بمعنی موی سر بود که بر قفا کرده فرو گذارند و نیز آنچه بازرگانان
نشانند در گریز خانه بجیم تازی نیز خوانند چربید یعنی غالب آمد و فرو برد جلود جمع جلد یعنی پوست
جند بضم لشکر و شهر شام و یاران جنود و جناد جمع آن و بفتح و حتی بالتحریک زمین درشت سنگستان
که در آن سنگهای سفید باشد و نام شهریست از یمن جاد صیغه ماضی است از جود یعنی بخشش کرد
جید بکسر گردن جیاد جمع و بالتحریک درازی و نیکوی گردن جمود بضمتین فسردن و ایستادن

و بفتح یکم و سیم و دویم آسمان پاره ابر و چشم بکریه جخید بفتحتین و سین مهمله تن جخید حضور را هم کشیدن
بود بوقت جماع از خوشی جگر بند دل و جگر و شش و دل بند نیز بهمین معنی وارد و بمعنی مال و زر و فرزند نیز
بنظر آمده جلاد بفتح اول و تشدید لام مار زیانه زننده بر پوست و پوست کشنده فصل الراء جبر
شکسته را بستن و نیکو کردن حال و توانگر گردانیدن و بر دبانیدن و مرمت خاطر کسی کردن جبار
بفتح و تشدید بزرگ و تکبر کننده و غضب کننده و مرد شکننده و درخت خرمای دراز و بلند
و نام خدای تعالی بمعنی شکننده کامها جگر بکسر جیم و فتح کاف فارسی معروف مشقت و رنج و میانه
هر چیزی و بمعنی شفقت نیز آمده جهاد اکبر مجاهده کردن با نفس اماره جهاد اصغر کارزار کردن با کفار جهت رضای
خدای تعالی جوهر بفتح گوهر و هر چیزی دانه فقیه و آنچه عرض بدو قائم بود جار همسایه و شریک نگهبان و زنهار
دادن کذا فی کنز اللغة جهر بفتح آشکارا و آواز بلند کردن جر بفتح و تشدید کشیدن و جنایت کردن
و مخفف بمعنی سبو جوع البقر بمعنی اشتهای گاو که از خوردن فرو نماند و روز بروز فربه تر شود و از جمله آفات
معروف و مشهور جرار بالفتح و التشدید بوی خوش کننده و لشکر بسیار و بکسر با و دویم مخفف جزیرها و
چیزهای سفالین و سبوها و بمعنی کژدم نیز آمده جسر بکسر اول و سکون سین مهمله پل و نیز پل چوبین
و بفتح جیم مرد تناور و اشتر بزرگ جسور جمع آن جعفر طیار برادر حضرت امیر المؤمنین و او را طیار
از آن خوانند که چون او شهید شده هر دو بازوی وی رفت بجای او حق تعالی پرها داد که در بهشت میپرد

وقیل در حرب بعد از جنگ بسیار بشهادت رسید کافران خواستند که تن مبارک او را اهانت
کنند از خیال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را اطلاع دادند پیغمبر دعا کرد که خداوندا
نمیخواهم که ببر عم مرا چنین اهانت برسد حق سبحانه و تعالی اجابت فرمود و دو بال بر بدن مبارک
او ظاهر شده و بکمال از سر نیزها پر برآورده بجانب آسمان طیران نمود و از آن جهت او را جعفر طیار گفتند
جعفر طرار بدبخت بود که دو پر ساخته بود و بدان پرواز میکرد جابر بکسر با رسیده و نام یکی از اصحاب
پیغمبر صلوات الله علیه و آله جوار بمعنی همسایه کردن و در زینهار کسی و دیگر افصح جدار بکسر دیوار جهار
بکسر آشکارا جهر بکسر جیم فارسی صورت مردم و جز آن از تراشیده و نقش کرده بر بیاد و تماثیر خوانند
جور بفتح میل کردن از راستی و راه تقال جائر عن الطریق و ستم کردن در حکم بر کسی تقال جار علیه الحکم
و نام شهری جویر بفتح جاریت ای روان و ریسمان که مهار اشتر کنند و بضم در کشف اللغة
نوشته که نام شاعری بود در عرب جزر بفتحتین و زای معجمه و کسر جیم هم آمده بمعنی گزر و زردک
گوسفند فربه و گوشت و دوخوره جویبار کناره جوی و جای روان شدن آب جاندار
سیاه دل و آنکه ترزک و تربیت حشم کند و در پیش ملوک گرو فرماید مولوی فرماید شعر من
چو جونداران بودم در خدمت آن پادشاه ٭ اینک اکنون در فراقش میکنم جان سالها چپر
بفتح جیم فارسی و سکون نون و فتح بای منقطه چهار طاق خیمه و حلقه رسن تابان و حلقه دف

و جز آن و چیزی که در میان تهی بطریق استعاره فلک را نیز خوانند فصل الزاء جهیز امالهٔ جهاز است
بکسر کشتی بزرگ و نیز بمعنی پالان شتر و ساختگی که برای پیش بخت بخشند و مردار آنچه ضرور باشد و بفتح
نیز لغت است جانباز عاشق صادق جغز باجیم فارسی و با اول مفتوح شبانی رزه چهار معنی دارد
اول جراحتی را میگویند که دهنش فراهم آمده باشد و درون او چرک جمع شده دویم نام جانوریست
آبی که آنرا غوک و چغل و سب نیز خوانند چنانچه سعدیاً تقریباً در لغت سب مذکور شد سیم بمعنی ناله آمده
و جغزیدل بمعنی مصدر است چهارم ترش باشد و جغزیده بمعنی ترسیده بود و با اول ثانی مفتوح نوبت
گیاهی باشد که نباتیت سپید شود و مانند درمنه بود و شباهت تمام بجاروب داشته باشد
و آنرا جوز و ژاژ نیز خوانند چیز بکسر اول و یای معروف این کلمه از توابعست و بمعنی آن کالای
واندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجاة نیز خوانند حکیم انوری گفته شعر بچند روز کار نه از
راه مکرمت ٭ برمادری زنعمت گیتی گشاده بود ٭ چون چیز و لیزکی بهم افتاد و یا زبرود ٭ گفته که نقد
ما با مانت نهاده بود جوز بفتح معرب گوز و آن میوه ایست که فارسیان گردو خوانند و مصدر
بمعنی نرم راندن ستور و میان جوزه و واحد جوزات جمع جواز بفتح روانی و روان شدن و آب
دادن ستور و کشت و اجازت و خط راه و روا بودن چوب گز باجیم فارسی و کاف فارسی چوبیست
که بر ندارد و گلها دارد که جامه را با آن رنگ کنند و گل گزه گل خار گویند هندیان جهاو خوانند

جلیس
جالینوس

نیز سپاس بمعنی و در تحت لفظ گز ذکر خواهد یافت فصل السین جلوس بضمتین نشستن جلیس
هم نشین جرجیس نام حکیمیست معروف جرجیس هر دو جیم مکسور نام پیغمبریست علیه السلام
که هفتاد مرتبه کافران آنرا پاره پاره کرده و سوخته شد و او هر بار بفرمان رب الارباب زنده
میشد و قوم را دعوت بخدا میکرد سبحان الله جواسیس جمع جاسوس جرس بفتح زنگوله و درای
اجراس جمع بفتح و کسر جیم و سکون رای مهمله او از ضعیف جاپلوس فریبنده و شیرین زبان
امیر فخر رازی در فرهنگ خود نوشته که در این ایام غلط بجیم و بای فارسی مینویسند در
این صورت میباید که بجیم و بای تازی باشد فصل الشین جالیش بالام مکسور و شین
منقوطه زده رفتاری از روی تکبر و ناز در جنگ و شکار چادش بجیم فارسی خارچی را گویند که بزبان
هندی نیف خوانند جاش توده غله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غله را با کاه خرمن
گویند و آنرا چاچ نیز خوانند و بعربی صبره نامند بجیم تازی نیز آمده جیش لشکر جیوش جمع
و نیز مصدر از باب ضرب یعنی بر جوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و طپیدن دل
از اندوه یا از بیم جعاپیش جمع جعبوش نیست و جعبوش گیا باشد مثل صعالیک و صعلوک
بمعنی جبر و غست یعنی مقل عال و صاحب صراح میگوید که جعبوش مرد کوتاه بالا زبون و مرد سنگ
درشت بالا فصل العین جمع بفتح همه کرده مردم و گل بسیار را و آن را فراهم آمدن و در اصطلاح

متصوفه جمع شهود حق است بخلق و جمع الجمع شهود خلقست قائم بحق لذ رؤیت مشاهده کشفی نه عقلی
جزع بفتحتین سنگ سیاه و سفید و بضم و سکون زاء معجمه قطع مسافت و بریدن وادی و نیز مهره ایست
یمانی که سیاه و سفید باشد منسوب بچشم شاهدان و بکسر جیم گشت و گردیش گاه رود و فیه اکجا که
رود خانه بدو شق گردد جشع فراهم آمده و ماده چیزی که اول مرتبه آبستن شود جوع بضم گرسنگی
و مصدر از باب نصر اگر جوعان یافته نشده چه عانست غیر واقع است چه در مهذب یافته شد
جذع بکسر و سکون تنه درخت و نیز خانه جزوع بالضم جمع صفر الدین چارمیخ بجیم فارسی و فتح
میم چاه عمیق و دور آب و تاریک چه منع بفتح یعنی تاریک آمده که در محل خود تشریح خواهد یافت
جزوغ بفتح بیصر صفر الفاء جلف پوست کندن و گل بسیل فرا رفتن و بریدن و از بن برکندن
و بکسر سخره بی باک و مکینه و صیقل و مرد جافی و خم تهی جوف بفتح میان خالی یعنی اندرون حنف
بالفتح والتشدید خشک و کاه خشک جیف مردار و بوی گرفته صفر القاف چارطاق نوعی
از خیمهای مخصوص برای مطبخ و نیز خیمه چهار تو و بطریق استعاره فلک را نیز گویند چارق
با جیم فارسی و بضم را رکیفوع پاپوشی که صحرانشینان پوشند بند دارد که بپا بندند سالک
آنرا می بندند چوق یعنی بفتح گروهی بسیار از سواره و پیاده که بتازی فوج خوانند و جوج
نیز آمده چاق چاق آواز زخم و تیر که بجایی رسد بهر دو جیم فارسی و آواز هر چیزی که از شکستن

و جر ععان نقلست شستن از جوم و جوع
بفتح اول و سکون ثانی شخصی که گرسنه شده باشد
و آنکه در بعضی شروح گفته

آید چقاچق و چق چق نیز گویند صفر الکاف جنگ با اول مفتوح رنج و بلا باشد حکیم سنایی
فرماید ❊ از زره مرگ جنگ و ماده شتر ❊ آرزو مند مرگ یکدیگر چنگ با اول مفتوح شش معنی دارد
اول خمیده و منحنی بود و آنرا چفته و چمچاخ و خفته نیز خوانند دوم قلاب را نیز خوانند عموماً
و قلابی را که فیل بان نگاه میدارد گویند خصوصاً و آنرا چنگال هم گویند سیم چنگل پنجه چهارم
سازیست مشهور اینجا معنی را حکیم سوزنی منظوم ساخته شعر بران چنگ پشت و چراغان
چنگ زلف ❊ در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ ❊ و همانا که قلاب و چنگک و
چنگال و ساز مشهور را بواسطه خمیده و چنگک گفته اند پنجم نام نگارخانه مانیست و آن کتابیست
مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی که مانی اختراع کرده و آنرا ارژنگ وارتنگ و انکلیون
نیز خوانند حکیم سنایی گوید شعر ای سنایی نشود کار تو امروز چو چنگ ❊ تا بخدمت نروی دان
کی پشت چو چنگ ❊ ششم یعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت و کار بازمانده باشد
و با اول مضموم دو معنی دارد اول سخن و گفتار بود دوم برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با
اول مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند چنگ چنگ بکسر جیم
تازی و به تکرار هم مقرر یعنی غیر فصیح که سخن فهمیده نشود و زبان مرغان چک چک
و با هر دو جیم عجمی سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر و گرز و چوب و مشت و مانند آن که

دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سیم صوت برهم زدن دندان باشد از سرمای
سخت یا وقت طعام خوردن و با هر دو جیم عجمی مکسور آواز سوختن فتیله تر شده را خوانند چاک
بجمیع معنی دارد اول گریبان را گویند دوم قباله و آنرا چک هم گویند سیم سفیده صبح را گویند
چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود پنجم دریچه بود که در قلعه میان دروازه
کلان و سراها باز نند و دیگر شکاف فرج و دبر را هم نامند جوسک بفتح جیم تازی و کاف
فارسی چیزی بقدر جو و وزن یعنی مقدار جو و هم چند جو جریب با اول مفتوح شاید زده
و بای مفتوح سه معنی دارد اول چربه باشد و آن چنان باشد که کاغذ حریر تنک را چرب کرده بر صفحه
تصویر یا نقاشی یا خط نهند و بقلم مو نقش آنرا بردارند دوم نان تنک را گویند که در روغن
بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند و بیشتر آن باشد که بروح اموات تصدق نمایند سیم سرشیر
بود و آن را چربه نیز نامند و با اول مضموم چهار معنی دارد اول گفتن دروغ راست مانند باشند
در حق کسی ظهیر فاریابی گفته شعر مرا ز چرب لسان صاحب غرض زنهار مکن ❊ که من بباغ فصاحت
نهال بار درم ❊ و دوم یعنی ظفر و سخره آمده سیم خجلت و انفعال چهارم چیستان باشد که آنرا
بتازی لغز نامند چخلوک با اول مفتوح شاید زده و کاف عجمی موقوف و لام مضموم و واو
مجهول آدمی را و حیوانی را گویند که دست و پای او کسر و نارست باشد و در وقت نشستن از جر

وست بهر دو زانو نهد عنصری راست شعر بگران باب اندرون چخلوک ❊ به از ستمکاری بنیروی عجمی
چهاروانگ با جیم فارسی چهار بخش چهار گوشه و چهار جانب چنانچه گویند چهار دانگ هندوستان
و دو دانگ خراسان و دانگ چهارم حصه از پل صغف اللام جهل دو قسمست بسیط مرکب
بسیط علم که ندانستن است و مرکب حکم مبسوط مثبوت یا از طرف وقوع یا لاوقوع که زایل نشود
بتشکیک مشکک غیر مطابق واقع باشد جندل بفتح سنگ و نام مردی از اصحاب و چوب
صندل و نام قبیله اما بکسر سنگستان را گویند جبال جمع جبل جلال بفتح بزرگ شدن
و بزرگو و بزرگ و بدانکه صفات حق تعالی منحصرست در جمال و جلال و آنچه در لطف و رفق
باشد آنرا جمال گویند و آنچه در قهر و جبر باشد جلال خوانند و نیز جلال را صفات باطن
نامند و صفات ظاهر را جمال و نیز مراد از جلال صفت قهاری و جباریست و در اصطلاح صوفیه
احتجاب حق سبحانه و تعالی است از ممکنات بعزت خود از آنکه ما او را بشناسیم بکنه و حقیقت او
آنچه می شناسد او سبحانه ذات خود را بضم اول زرگست و بکسر جلهای چهارپایان جدل
بفتحتین خصومت و دشمنی و بحث جهل بفتح سخت نادان جعل بضم و فتح عین مهمله سرگین غلطان
و آنرا جعدال نیز گویند جلیل بفتح بزرگ و نام خدا تعالی جوال بضم معروف نوعی از پوشش درشت
درویشان جامغول با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند و آنرا اغول و خوک

دال

دسته نیز خوانند جمل شتر نر اجمال جمالات و جمال و جمایل جماعه و بفتح یکم و سکون دوم سپه و چرکش
که اجشه و بضم یکم و فتح دوم مشدد ریسمان و بالتخفیف جلهای و بسکون میم نام زن جهاول باول مکسور
نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا اغلب صاحب جمال باشند و در تیراندازی بی مثل و عدیل
چنگل باول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم آنست که نانرا زیره و
با روغن و شیرینی بیک بمالند و آن را مالیده نیز نامند جهد المقل کوشش درویش و سعی اندک
جدول بفتح معروف و جوی خورد و کاریز و جداول جمع آن جمال نیکو و مصدر از باب کرم
یعنی نیکوئی کردن و رتبه دوم در اصطلاح صوفیه تجلی حق سبحانه و تعالی ذات خود را بذات خود بضم
الجیم جرم بضم گناه و جرایم جمع آن جام چهار معنی دارد اول پیاله باشد دوم آبگینه بود که در
خانها بجای پنجره نصب کنند سیم نام ولایتیست در خراسان چهارم نام حاکم بعضی از
مضافات تنک تته و سند باشد جحیم بفتح اول و کسر ثانی یکی از نامهای دوزخست و آتش
بزرگ که در مغاکی افروخته جسم تن بود جسوم و اجسام جمع جذام بفتح جیم تازی و دال
معجمه علتیست که از انتشار سودا در بدن بهم رسد و مزاج اعضا را فاسد میکند و بسیار است
و بسقوط اعضا میرساند جرم بکسر و سکون تن و کونه و جسم بمعنی اجرام جمع نضد
البنون جهین باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غایت هر دو آمده و از آ

جابین نیز گویند مولوی در این بیت بمعنی بول نظم نموده شعر چاره بنود آنچنان را از چمین ؛ لیک بود
این چمین با زمین ؛ و در این دو بیت بمعنی غایت بسته شعر جبلا ز جای می زید چمین ؛ مرجعل پا در چمین
خوشتر وطن ؛ گرچه طوطی خور شکر زنده است ؛ زاغ را هم هم چمین زنده است جولان بمعنی رقص
کردن و گردیدن باشد جرن بکسر ری و بضم سپر جاثوم بر سینه خفتگان و هلاک شده
کابوس و جس و حرکت شدن جیحون بفتح نام رودیست در بلخ در حدیث آمده است که چهار جوی
از بهشت فرود آمده اند جیحون و سیحون و سند و فرات که در کوفه است من کشف اللغه جامه کن
خانه باشد بیرون حمام که رخوت پوشیدنی آنجا فرود آورده در حمام در آیند جنان بفتح اول بزرگتر
قوم و جامه که بپوشد کسی اورا و در آمدن شب و جماعت مردم و بکسر بهشتها و بوستانها واحد جمع جنت
بضمتین دیوانه شدن و دیوانگی و تاریک شدن شب و نشاط کردن یکسان با واز بلند جنین جنون
بفتح بچه که در شکم مادر باشد و مرده که در گور باشد جاکدان کنایت از دبر و فرج یعنی سوراخ زیرین
چرپیدن بفتح جیم فارسی فزون آمدن و غالب شدن جفان بکسر کاسهای بزرگ و شاخهای
رز جان بتشدید نون پدر پریان چنانکه حضرت آدم پدر انسانست فارسیان بتخفیف
بمعنی روح خوانند و جان عبارت از روح انسانست که مدرک معانی و ملهم فهوم و معلوم علوم حضرت
خداوندست و دل محل تفصیل و کمالات روحست و مظهر تقلب ظهورات الهی و شئونات

ذاتست و از آنچه مستمر تقلب شده و واسطه است میانه روح و نفس و کمالات هر دو بحسب
بر زخیت در او ظهور یافته و از روح مستفیض و بنفس مفیض است جان جهان ناول انسان کامل است
مرآت حق بالحقیقت این دلست ؛ دل مخزن خزاین سر الهی است ؛ مقصود هر دو کون
ز دل جو که حاصلست ؛ و نور عقل و روح که عبارت از جانست و آنرا خفی و نفس ناطقه و قلب
حقیقیه است که بحسب ظهور و مراتب و بواسطه اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده اند اند
و هر اسمی باعتبار صفتی خاص کما لا یخفی المتامل اما وجه تسمیه عقل از آن حیثیت است که تفضل
ذات خود و موحد مینماید و داننده اشیا اوست و جان لفظ فارسیست بمعنی روح و روح و روح
از آنچه تسمیه کرده اند که بذات خود زنده است و زنده کننده غیر است و سر از آنچه تسمیه
نموده اند که غیر ارباب قلوب ادراک آن نتوانند کرد و خفی از آنچه تسمیه کرده اند که
حقیقت وی بر عارفان و غیر هم مخفی نیست و نفس ناطقه از آنچه تسمیه کرده اند که
مظهر شئونات الهی است و هر لحظه از و اثری و صفتی دیگر ظاهر میگردد و منقلب است
از صفتی بصفتی دیگر و سبب دیگر آنکه منقلب است میان دو جهه که بجانب حق است و وجهی
که بجانب خلق است و از حق مستفیض و بخلق مفیض است جرم دان باول و ثانی مفتوح کیسه
باشد که از پوست سازند و آن را همیان و بتازی صره خوانند چرخ برین عرش و کرسی

کرسی چمان باول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده دویم پیاله شراب باشد و آنرا چمانه
نیز خوانند جبان بفتح بد دل و لیاوی فیه المذکر و المونث جمع جبان و بالفتح و التشدید صحرا
جوزن نوعی از ساحران که دانه جو و گندم را بزعفران رنگین سازند و افسون خوانند بر آن
بدمند و آن دانها را بر کسی که خواهند مسحور سازند تا مقصودی که دارند بحصول آید و این
سحره بیشتر باشد و در دریای هند جولان دولاب تازی بفتح واو و در فارسی بسکون واو
و دوانیدن اسب باشد و حرکت آن جبین بفتح اول و بای منقطه پیشانی و بد دل شدن
جبن بضم اول و سکون بای منقطه بد دل و بضمتین بد دل شده و هیز جهان بکسر اول گریزان
و بفتح عالم و بعضی بمعنی دویم بکسر خوانده اند چنانکه این بیت فردوسی شعر ستانند زو تو دیگر را
دهد ؛ جهان خوانیش بیگمان بر جهد جخیدن بفتح ستیزه کردن و شمشیر و خنجر و کارد در غلاف
دو مزدن و چخیده و دو فرده بمعنی کوشیدن و نیز آمده انوری گفته شعر شیر فلک آنکه سراپرده
دوران ؛ در مرتبه با شیر بساطت نچخیده ؛ خود را بهم کشیدن از خوشی در وقت
جماع چوبک زن پاسبان و نقاره چی فصل الواو چارسو معروف و اشفار زیر بازاری
که چهار طرف راه داشته باشد و در میان آن محل قصاص و جزای احکام سلاطین باشد
چار جو عناصر اربعه که چار جوئی که در بهشتند جو بفتح جیم تازی هوا که در میان آسمان

در زمین باشد و نیز علفه معروف و نود و شش مرتبه از کوهر زر که بتازی عیار خوانند و نیز بمعنی آمدن آید و به تشدید واو میانه باشد و قیل بفتح و تشدید میان آسمان و زمین و کشاده که وادی
فصل الجاء الفارسیه عبارت از قرب حق است باقتضای عنایت حق چرخه با اول مفتوح
شاخ زده معنی چرخست که مرقوم شد جلوه بکسر اول با تجلیات حسن خوب منظور بفتح نیز خوانده اند
چیره بکسر اول و بای معروف و بعضی مجهول نیز خوانده اند شجاع و دلیر را کویند و آنرا چیر نیز
کویند جاده راه فراخ و روشن و راه راست جاریه کشتی و آفتاب و کنیزک و آب روان
جاریات و جواری جمع کذا فی تحفه المکل جایزه عطا و پل کوچک و نیز آنچه شاعر را صله دهند و
باصطلاح اهل حساب خطی که بجهة تجویز و تصحیح کشند جارحه جراحت کننده و دست
و اندام مردم و مرغ شکاری و لیکن بدرا در غذا و ید عقل و جارحه را در غیر آن استعمال کنند
جوارح جمع آن جیفه همان معنی مردار که در تحت جیف مرقوم شد جزیه کزیه باشد و بمعنی
جراح نیز آمده جکره با جیم عجمی مفتوح و کاف تازی و رای مفتوح در خفا قطرهای ریزهای
کویند که بر کلین آب بجهد و آنرا بتازی رشحه خوانند حضرت مولانا فرماید شعر ای آهسته
نه که تا بجهد ﴿ جکره خون دل بهر دیوار جمره دم ستدن زمین وقت تمام سال سه جمره
میشود آغاز آن بهارست و نیز سنکست از دست و سنکها که در مناسک حج اندازند و سیاه مفتول

هزار مرد و قبل چون در تسپله سیصد سوار جمع شوند و نیز مستعمل است در بوستدن از عود
سوخته و مجمره از آن با خود است و بمعنی عندلیب بنظر رسیده جره بالفتح والتشدید خرمهره و سبو
و بالضم والتشدید همتای باز که او را جره باز کویند و نیز بمعنی دام آهو آمده و در کنز اللغه می آورد که چره
چوبیست که بر سر او دام نهند و در میان او ریسمان کشند و بآن صید آهو کنند و بکسر جیم
آنچه شتر از حلق بیرون آورد تا نشخوار کند جمودانه پارچه رزد که جهودان در روز شنبه قطعه
قطعه بر دوش خود دوزند و آنرا از عبادات دانند و نیز نام درختیست که الکلک بکسر اول صمغ
اوست در غایت تلخی چنانکه حکیم سوزنی کوید شعر حاسدان تو کلک تو رچه ﴿ از قیاس
رطب نباشد کلک ﴿ و چرب روده بریان جغبه بضم چاه و کود و سوراخ چنبه بکسر جیم
فارسی علفیست که تخم از زن کویند چبنره همان چیز که در فصل را کذشت جزیره که در میان
بلندی واقع شده باشد و او در دریا باشد و جزایر جمع آن جنه بضم و تشدید سپر فراخ
دامن و پوشش و دیوانکی جغبه لکد زدن و میان کشتی انداختن آب و خرد غیره چغبه
با جیم فارسی مفتوح بمعنی خمیده و سرکوسفند و تهمت و پیرایه و جعبه انکور فصل الیاء
جای حفا کننده جوئی زنده پوش را کویند جری بکسر و خفیفه روان و بفتح یکم و کسر
دویم و تشدید یا دکیل و رسول و جهره بمعنی دلیر بوزن فعیل از زجرات ارباب ضرب یعنی دلیر

چانه بجیم فارسی زنخ

شدن و روان شدن جاری فاعل از جری از ارباب ضرب یعنی رفتن چرخ دولاب کنایه از
آسمانست جابک دو معنی دارد اول خفیفه و راتبه باشد و آنرا بتازی رزق نامند شعر بتان
جابکا خوار خیل تواند ﴿ که در کشور حسن سلطان تو ﴿ دویم رشته چند باشد که با هم تاب داده
سرا در او روشن کننده تا بندق را بآن آتش دهند چوچی نام سخره است مشهور جلا بفتح
پدید و آشکار او روشن فعیل بمعنی فاعل از جلا و بکسر و آن ناقص واویست از ارباب نصر یعنی ظاهر
شدن و از فغان و مان بدر شدن و اندوه با زبردن جواری بکسر و تشدید یا کشتیها و کنیزکان
و دختران که در تحت جاریه نیز مرقوم شد جبری در اصطلاح صوفیه طایفه اند که فعل خود را بالکلیه
بحق نسبت میکنند و سلب اختیار از بنده مینمایند حضرت مولوی میفرماید شعر در خرد جبر از
قدر رسواترست ﴿ زانکه جبری حس خود را منکرست ﴿ منکر حس نیست ای مرد قدر ﴿ فعل حق حسی
نباشد ای پسر باب الحاء فصل الالف حیا بفتح اول و یای تحتانیه و قدر باران که زمین را
زنده کند و شرم و فرج استر و فراخی سال احیا و حیه جمع حمیرا بضم لقب عایشه است حصا
بفتح سنکریزه و حصا باز یادت باشد حبذا بفتح اول و تشدید با و فتح ذال معجمه نیکو و محبوب
و ساده و عربان این کلمه در محل مدح استعمال کنند و نیز کیاهی که از خوردن او تغییر در مزاج
بهم رسد حاشا بمعنی دور باد و نیز بمعنی پاک آید و در سکندر نیست جز که و مکر و حاشا تبه کویند بمعنی

بازداشت و پناه خواهم بخدا اراده نمایم و کفته اند پاکی و بیزاری خدایرا ازین کار حاشا تنزیه
معاذ الله و نام دارویست و نیز بمعنی بهمچنین بنیت حورا بفتح زن سفید روی و سیاه چشم حور
حورای جمع او حرا بکسر و مد نام کوهیست که حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و سلم
آنجا بعبادت مشغول بودند و بفتح و به تخفیف کرداکرد چیزی حشا بفتح اول و شین معجمه اندرون
نی کاه و آنچه اندرون پهلوها باشد و دو مد یا و که از وهان میرود و ماحیت احشا جمع و مصدر از باب
علم یعنی رمه بر هشادن و دل چون در پهلوست حشا کویند حوا بفتح اول و تشدید واو و مد مادر آدمیان
تانیث اواحوی و این احوی احول صفت است از حوه بضم حا و تشدید واو بمعنی نکار کون شدن
و نامیده شده است حوا از جهة حسن و لطافت او کویند جهة او حوا کویند که از زنده پیدا شده یعنی از
آدم و این قصه مشهورست حسن القضا قضای نیک حسن الجزا نیکوئی پاداش فصل الباء حسب بتحقیق
شمرده و شمار و اندازه و بزرکی از روی نسب و بزرکواری هم این حال و بکسر اول و فتح دویم شمردن
و بفتح حا و سکون شین پسند شدن و شمردن و بس کننده و بایندکی حساب حطب
بفتحتین هیمه و بسکون طا کار بزرک و مرد سخت لاغر حجب اماله حجابست بمعنی پرده آمده
بفتح دانه و تخمهای دشتی که از وی قوه شود و واحد حب جمع حبوب حب الغمام تکرک یعنی ژاله
و ایضا حب دارو مسهل که برای اطلاق دهند و بضم خم بزرک و سبایه که کوزه و سبو

و باید نسشن

حب

بروی نشند و دوست داشتن و دوستی و بکسر دوست حِب حِبّه بصفت و طیوج حَدَب مهربانی
کردن و بلند شدن و بلند برآمدن و کوژپشت شدن حِراب بکسر جمع حرب یعنی جنگ و جنگ
نیز آمده حَرَب بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی بغصب کلمه ایست که وقت تفأل گویند
و جنگ کننده را نیز گویند حارِب رگیست در بن ران و دوشنده حُقُب بضم و سکون
هشتاد سال و یقال اکثر من ذلک و بفتحتین تنگ پالان شتر و بفتحتین روزگار و بکسر یکم و دویم
سالها و او جمع حقبه است حلب مشهور است حُباب بضم و بای منقطعه در وقت باران قبهاکه در آب پدید
حاجب بکسر جیم ابرو و دربان حواجب جمع حجاب بکسر پرده حُجُب بضمتین جمع ایضاً حاجب اسم
فاعل از حجب از باب نصر یعنی باز داشتن و بالضم والتشدید جماعة کالنواب و در اصطلاح صوفیه
عبارت است از انطباع صور کونیه در قلب که مانع قبول تجلی حقایق الهی را و ظهور آن در الصورت عالم
فصل الثاء حالات در اصطلاح صوفیه عبارتست از شیون ذاتیه الهیه که مندمج است در غیب
هویه بصور علمیه مانند درخت در دانه که مخفی است در او اغصان و اوراق یعنی آنچه در درخت بینند
در دانه ببینند حرمت بزرگ داشتن کسی را و حرام شدن حَثَث بفتحتین میل
کردن حلاوت شیرینی حمیت بکسر میم و بفتح حا و یای تحتانیه مشدده ننگ و عار داشتن و
غضب از حمی بفتح و سکون و حمی مصدر است از باب علم یعنی گرم شدن حیات بفتح اول

و تخفیف یاء تحتانیه زندگانی و بتشدید جمع حیّه یعنی مار حانوت بضم نون دکان حوانیت
جمع حُریت بضم آزادی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از انطلاق و دوام از بندگی اغیار و آن
دارد عام و خواص و خص عام از شهوات و خاص از مرادات و خص خاص از رسوم و آثار وجود
حِضانت دایه گی کردن و در کردن بفتح اول ماضی و ضم مضارع حُوت بضم ماهی حیتان و احوات
جمع و برج از بروج دوازده گانه فلک حِسبت بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح بای منقطعه
تدبیر و فرد کار حرفت پیشه حکمت علمست با احوال اعیان موجودات چنانکه موجود است
در نفس الامر بقدر طاقت بشری فصل الثاء حَدَث بفتحتین مرد نو خواسته و چیزی نو پیدا شده
و بی وضوی و پلیدی شیر حارث شیر درنده و جمع کننده مال و برزگر و نام شخصی حدیث
نو و جدید و خبر رسول و خبران احادیث جمع حرث بالفتح و سکون کشت کردن و سوزانیدن
آتش و لاغر کردن شتر از بسیار راندن و قرآن خواندن و مال جمع کردن حارث اسم
فاعل از حرث از باب نصر یعنی برزگر و شیر را نیز حارث گویند حرّاث بالضم والتشدید
و حارثون جمع و نیز حراث نام کوهیست در شام فصل الجیم حَرَج بفتحتین بزه و تنگی و تنگ
و لاغر و تابوت مرده و مصدر از تنگ شدن و در گناه افتادن و خیره شدن چشم
و ناقه دراز و باریک و دریافتن بیک از خواص حمنه و نیز درد دستیت که در عین وضع

حُدوث چیزی نو پیدا شدن که نبوده باشد

حمل زنان نفسا را حاویث و سرمایه گیاه را بپوزانند حوائج آنچه بر بالای دیگ پخته برای خوشبوئی
اندازند و آنچه ضروری و مالابد خانه باشد حوائج جمع و در بعضی فرهنگها معنی شوربا آورده اند و این
لفظ عربیست اما در فارسی بیشتر استعمال یافته حجّاج بفتح حا و تشدید جیم بسیار حج کننده
و نام امیر ظالم معروف که هفتاد هزار کس را بناحق کشت حجیج مثله و حاجیان فصل الدال حقد
بکسر کینه گرفتن و احقاد جماعة جمع حقود بفتح کینه گیرنده و ضم کینه کردن حسد بفتحتین
بد خواستن حسود بفتح اول و ضم ثانی خواهد حاسد ایضاً حدید بفتح اول و کسر دال مهمله
و یای تحتانیه فعیل بمعنی فاعل از حدث از باب نصر یعنی باز داشتن و آهن را چون باز دارنده
دشمن است حدید گویند و هم حد را گویند یعنی آنکه زمین او به پهلوی زمین دیگر باشد و شمشیر و تیز مطلق
نیز گویند از حدت از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن بر کسی حصاد بفتح اول و صاد مهمله
درویدن حداد بفتح و تشدید آهنگر و دربان و زندان بان باشد و حد زننده و بالضم والتشدید
تیره و بکسر جامهای سیاه و کبود که ماتم پوشند حمد بفتح حمد و سکون ستایش و ستودن و ثنا
حامد ثنا گوینده حامدون جمع فصل الذال حنیذ بفتح اول و کسر نون بزغاله لاغری بریان کرده
فصل الراء حجر بفتح سنگ جمع احجار و حجور و نام مردی که او را اهجر کندی گفتندی و بفتح حا و
سکون جیم باز داشتن و حرام کردن و باز گرفتن کسی را از تصرف مال خود و بکسر حا و سکون جیم

حجر و نزدیکی و خویشی و دیار ثمود و حطیم کعبه و ما و پیان و حرام و کنار حضور حاضر شدن و حاضر
شدن و خوشحال شدن و در اصطلاح سالکان مقام وحدت را گویند حشر بفتح اول و سکون
شین معجمه روز قیامت و گرد کردن و بر کردن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن و راندن و سر
نیزه و تیر و نازک و تیر باریک و نازک و گوشها و گوشه خرد و نازک و بفتحتین گرد کرده و انبوه
و بالتحریک جانوران زیر زمین و حشرات جماعة حضیر بفتح ترسان حذر بفتحتین و ذال معجمه پرهیز
و ترس و بفتح اول و کسر دال معجمه اسم فاعل است از علم حذر کردن یعنی ترسیدن و بیدار بودن
و ساخته شدن حور بضم جمع حورا و احور است و احور سیاه چشم خوب را گویند و در حل
اللغات حور بفتحتین یعنی سپیدی چشم سخت سپیدی و سیاهی و بضم زنان سپید روی
و کشاده چشم و بفتح اول و سکون دویم نقصان بعد از زیادتی حُر بضم آزاد و مرد و کبوتر و آهو بره
و بچه مار و گل پر رنگ و میان سرای و جنگ نیکو و هر چیز که نباتش نیک بود و بفتح والتشدید
سنگستان و بکسر فرج زن حار گرم حبر بفتح دانشمند و دانای جهودان و قال الفراء هو
بالکسر و قال ابوعبیده هو بالفتح والکسر سیاهی دوات و صورت و رنگ حبور جمع و بکسر یکم
و فتح دویم بردهای یمانی حصر بفتح و سکون صاد شمردن و در حصار کردن و باز داشتن
و تنگ گرفتن و بر کسی احاطه کردن و بسته شدن سخن و تنگ شدن حصر بفتحتین

مسکن آدمی وغیر چاپان وبضم دویدن وروی بروی وضد سفر حضیر بفتح بوریای خرما
واسباط وبجیل وپادشاه وآنکه کفش خود را بازدارد از لهو ولعب ومناهی وفسق وزندان واهل
زندان وشمرده وداداشته از حصر بفتح المانع حذار بفتح اول وضم تا ازترسنده ومردم پرهیز
کار آگاه وبکسر اول وذال معجمه مصدر مفاعلة است ترسیده حزز بفتح اول وکسر فا کور کننده یعنی سوراخ
کنده حسیر بفتح اول وکسر سین مهمله مانده ورنجه شده حسور بفتح اول وسین مهمله مانده شده
وفرومانده چشم از دیده دور حمار بکسر اول مشهور حمر حمارة وحمر واحمر جمع آن فصل الزاء
حجاز شهر مشهور وریسمان که دستهای شتران بندند ونام پرده سرود واین را بابالم
نیز خوانند حرز بکسر اول وسکون را مهمله جای استوار وتعویذ حیز بفتح حاء مهمله وبکسر یاء
مع التشدید مکان وجا ونفتح حا وسکون بهمین معنی دارد وبمعنی گروه نیز آمده احراز جمع وبکسر
اول بمعنی مخنث ومیر جمال الدین حسین انجو موافق قاعده فارسی بهار های تصحیح فصل
السین حس بکسر وتشدید سین مهمله دانستن وآگاه شدن ودریافتن یکی از حواس
خمسه وآن پنج اند سامعه وباصره وذائقه ولامسه وشامه ونیز دردیست که در حین
وضع حمل زنان نفسا را پیدا شود وسرمائی که گیاه را بسوزد حبس بفتح باز داشتن
در زندان ودفن کردن وبفتح وسکون بازندان وباز داشتن کسی را از کاری

حرز

وچیزی حارس پاسبان حرس بفتحتین نگاهبان درگاه وبکسر جمع وحراس بالضم والتشدید
اسم فاعل از حراست از باب نصر حسیس بفتح وبهر دو سین مهمله بانگ آتش وآواز نرم
وآواز پنهان کردن فصل الشین حشش گیاه خشک وبرگ خشک فصل الصاد حصص
بفتحتین کم موی سر وکم شدن موی وبهره دادن کسی را ودویدن وبکسر اول وفتح صاد مهمله
جمع حصه یعنی بخش حفص بفتح جمع کردن وبچه شیر ونیز پلیسا که از چپت باشد ونام راوی عاصم
حرص بکسر وسکون سخت آرزومند شدن بچیزی وآرزومندی وبفتح اول ترکشتن وشکافتن
گردن در وقت کوفتن آن وشکافت پست وغیر آن حریص بفتح اول وکسر رای مهمله آرزومند
وسال پنج نفع وغیر فصل الضاد حرض بفتحتین بیماری که از عشق واندوه باشد والضافساد
بدن ومذهب وعقل ونیز بیماری که منعر باشد بر موت حضیض بفتح اول وکسر ضاد معجمه وپایان
ودامان کوه ونشیب وآن موضع زمین که دامن کوه آنجا تمام شود ومطلق زمین حضاض جمع
حامض بکسر میم ترش فصل الطاء حائط دیوار حیطان جمع حنوط خوشبوی که بر چیزی پاشند
ودر فرهنگ بنظر در آمده که بفتح درختی است چون سدر که چوب او برای مرده بکار آید فصل
الظاء حفظ بکسر وسکون نگهداشتن ویاد گرفتن حفظه فرشتگان نگهبان ودوشیزه ودر
اصطلاح صوفیه حفظ عبارتست از وقوف واهساک نزدیک چیزی که حد کهست الله تعالی

بر بندهای خود حافظ نگهبان وراه پیدا آور حفاظ بکسر نگهبانی کردن وبالضم والتشدید جمع وبالفتح
والتخفیف عار وحمیت مؤید حظ بهره وبخت ونصیب حظوظ وحظاظ واحظ جمع فصل العین حکمت
بالغ دانش تمام وکامل فصل الفاء حریف هم پیشه وهم صحبت وهم معامله حرف بفتح معروف
وبمعنی نوعی سخن وبکسر کسب کردن وکرانه ماده شتر لاغر وکرانه کشتی وکرانه شمشیر وتیزی سر کوه
ومصطلح اهل سلوک بمعنی روح مجرد است وحروف هیما نزد اهل سلوک عبارتست از اشیا سند رجه در احدیت
ذات وحروف عالیات که بجای خود نوشته شده مراد است حیف بفتح جور وستم کردن حرون
مختلف کنایت از خلقت کونیت حف بفتح پیراستن ریش وموی سبلت گرفتن وکردن مهربانی
وخدمت وموی از روی کندن وپژمرده شدن موی از پیری وغمی وچوبکه از آن جامه بافند و
از آن بپارسی کارچوب گویند وزاین گونه حلاف بالفتح والتشدید مبالغه از خلقت یعنی سوگند خورند
وحالف اسم فاعل از باب ضرب فصل القاف حاذق استاد وبرنده ودانا وماهر وزیرک
اسم فاعل از حذق وبفتح وسکون دانائی وزیرکی وماهری حریق آتش زبانه کشنده وسوزاننده
حالق وحلاق سترون از حلق موی وگلو حذق بکسر زیرکی وبفتح استاد شدن در کار حقیق بفتح
یکم وکسر دویم مثله حق بکسر وتشدید از شتر سه ساله که در چهار سال در آمده باشد حقاق
وحقاق جمع وبفتح خلاف باطل وسزاوار ودرست وراست وواجب حقوق جمع ودر اصطلاح

صوفیه

صوفیه حق الیقین عبارتست از شهود حق حقیقه در مقام عین جمع احدیت حمق بالضم وسکون
نادانی حرق سوختن ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از اواسط تجلیات که جاذبست سالک را
سوی فنا که اول او برق است وآخر او طمس فصل الکاف حبک بضمتین دربای ابجد جمع
حبیک یعنی راههای ستارگان وشکن وموزه آب وموی جعد چنگه نیز جمع حبکه است حنک
بفتحتین کام وزیر زنخ ومنقار زاغ سیاه وبسکون نون مصدر از باب نصر لوتیه کردن
شتر وکام کودک مالیدن بخرما وغیر آن ودانستن حایک جولاهه حوک بفتح اول خوار وگیتی
وحرامزاده حلک بضم وفتیل بفتح سیاهی ونام جوی حلوک بضمتین سیاه شدن
حالک سیاه شونده حس مشترک یعنی یکی از حواس باطن که در محل دیگر شرح یافته فصل اللام
حیل بفتح قوت وتوانائی وحیله نمودن وقت یافتن حامل باردار حمول انضیا حمال مبالغات
یعنی بسیار بار بردار حمل بکسر بار وگناه احمال جمع مصدر از باب ضرب بمعنی برداشتن بسر
وبه پشت حایل مانع یعنی بازدارنده وبچه ماده شتر حال بتشدید لام فرو آینده وبتخفیف
لام میانه پشت ونشانیکه در روی یا پشم ودستیکه موجود باشد وکمال سیاه وکیل پشته جامه
که برکتف بردارند ودر اصطلاح متصوفه حال اشارتست از آنچه وارد شود بر دل سالک
فرود آید بغیر کسب حصول بضمتین پیدا شدن وبدر آمدن شکم حیل بفتح اول وسکون

وکستراده جامه ابریشم وکاغذ که از ابریشم سازند آنرا کاغذ حریری گویند حریر بفتح وکسر

ثانی عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن و ریسمان و عهد و ان
و کار پیوسته و ریگ پشته دراز حبال جمع و بفتحتین آبستن شدن حبول جمع و بکسر جا و سختی
زمانه حبل بفتح قوت و توانائی و کره کردن چیزی و سال و حیله و گذشتن و جدائی افکندن و باز
داشتن و بفتحتین کج پهن شدن بینی یکی را دو دیدن و بکسر یکم و فتح دویم کردیدن و رفتن
از جای بجای و بضم آبستن ناشدن مادیان و شتر و غیر ذلک حجل بکسر و فتح بند کردن
پای برنجن و بفتح کبکها و کبک واو مفرد و جمع آمده است و بضم یکم و فتح دویم جمع حجله حجال
بکسر حجله است و حجله شتر با زینت و خلخال زنان حبل الرجال گناه و دروغ و فحش از سخن
جیفه و غیبت و کلام سخافت و لاطائل حنظل بفتح اول و ظاء معجمه کدوی تلخ و قیل خربزه
و هندوانه تلخ حلل بضم یکم و فتح دویم بردیمانی و حلها بهشت حول بفتحتین گرد اگرد آن
حق بالفتح و التشدید کشیدن و زرغم کنید و گرد آمدن حسن الفعال نیکو کردار حضیض
الیم حشم بفتحتین خدمتکاران و قومی اند که در صحرا ها و دهها با شتر ها گله داری و رکار
کذارند و بسکون شین بخشم آوردن و شرمنده کردن حلم بکسر در غضب شدن
و نرمی و آهسته نمودن در عقوبت کس و خردمند شدن و بضم بلوغ صغر و بفتحتین
خواب دیدن خواب حمیم بوزن فعیل بمعنی فاعل من الحم بالفتح و التشدید خویشاوند

دباغی

و تابستان و باران گرما و تب گرفته و آب گرم حزم بفتح استوار کردن و تنگ بر اسب
استوار بستن و هوشیاری و بیداری در کار و زمین پشته درشت سخت حرم بضم یکم و فتح
دویم حرمتها و بضم ها و سکون را احرام حج بستن و بضمتین احرام بستگان و حرمت
داشتگان و ماههای حرام و آن ذیقعده و ذیحجه و محرم و رجب است و بکسر اول حرام حمامه
و حمام بفتح کبوتر و تا از برای وحدتست چنانکه تمر و تمره و او مفرد و جمع هر دو آمده حمایم و حمامات حمامات
و عرب هر مرغ طوقدار را حمام گویند چون فاخته و قمری و غیر آن و عامه عرب گویند که حمام مرغیست
که انس گرفته باشد در خانه و بکسر مرگ و تب اشتر و اشتر تب گرفته و با لفتح مع التشدید گرمابه
حجم بسکون جیم پری و سطبری حازم بکسر زا هجه آگاه و دور اندیش حکم بفتحتین داننده
و میانجی کننده و تمیز کننده میک ارند و بکسر اول و فتح کاف حکمتها و بضم و سکون فرمان حکم
حکیم آنست که بطریق استدلال اشیا موجوده را چنانچه اشیاست بقدر طاقت بشری دانسته
باشد و عمل بر مقتضی علم نموده والا باصطلاح محققان بمجرد علم حکیم نمی خوانند حطیم دیوار بیرون
کعبه از جانب مغرب حطام بضم و طاء مهمله شکسته و زیر گیاه و اسباب و سرمایه مال دنیوی
حسام کفراب شمشیر بران و از خشم از باب ضرب بمعنی بریدن مضعف النون حشن بضم
خوی و ماسن جمع قیاس و مصدر از باب کرم بمعنی نیکو شدن و بفتحتین نیکو حصین بکسر جاد

و حصار و جای استوار که آنجا پناه گیرند بمعنی قلعه و زندان حزین بفتح اندوه گین و غمگین حنین
بضم نام مردی و نام وادی و جنگ که در آن وادی واقع شده که آنرا جنگ حنین گویند و ماه
جمادی الاول را نیز گویند و بفتح و کسر نون و یای تحتانیه آرزومند گشتن و آرزومندی و نام
شتر ماده که از بچه جدا بود و ناله بچه که از ما در جدا شود و سخت گریستن حرمان بکسر بی بهره
و دوری و مهجوری حین بکسر مدت یا وقت مبهم که صلاحیت داشته باشد جمع زمان احیان
خواه دراز و خواه کوتاه و سال باشد یا بیشتر یا خواص گروه شده است بچهل سال و هفت سال یا دو سال
یا یکسال یا یکماه یا دو ماه یا بامداد و شبانگاه و روز قیامت قوله فتولى عنهم حتى حين جبان و احایین
جمع و در خبار آمده که شخصی نزد ابوبکر ابن ابی قحافه رفت و گفت نذر کرده ام که حین با اهل خود سخن نگویم مرا
با او چند گاه سخن نباید گفت ابوبکر گفت تا روز قیامت مرد گفت از کجا میگوئی گفت از کجا که و لکم فی
الارض مستقر و متاع الی حین آنمرد نزدیک عمر ابن الخطاب آمد و از آن پرسید گفت چهل سال
گفت از کجا میگوئی گفت از قول خدا تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
حضرت آدم چهل سال بیجان بود و هاتف افتاده بود نزدیک عثمان ابن عفان آمد که در این مسئله
چه گوئی گفت یکسال گفت بچه دلیل گفت بدلیل که خدا تعالی در کلام خود فرموده که تؤتی اکلها کل حین
باذن ربها پس نزد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد پرسید آنحضرت فرمود که اگر شبانگاه

سخن تو آن گفت و مرد گفت بکدام حجت حضرت امیر فرمود حجت بکلام خدا تعالی که فسبحان الله حین تمسون
و حین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض و عشیا و حین تظهرون آنمرد خوش و شادمان شده امیر المؤمنین را
دعا کرد بخانه رفت و بفتح اول هلاکت مرگ و محنت و بضمتین هنگام موت گفته اند حرون بفتح توسن
یعنی اسب سرکش و بضمتین توسنی کردن حصور مردی که از آن بجماع زنان حاجت نباشد و آب
پشت وی بسته باشد و هرگز بیرون نیاید از نا کردن جماع و بضم جمع حصن حصن بکسر قلعه و نام شخصی که در
پرده شدن زن و پرهیزکار شدن زن و قیل بضم نهفتگی و پارسائی حسبان بکسر پنداشتن و بضم
جمع حساب شهاب و شهبان و قیل بضم شمار کردن و اندازه کردن و اندازه و عذاب و تیرهای
ناوک و تیغ بکسر گمان بردن مضعف الواو حشو بفتح آکنده و در میان افتادن در آید و شتران
خورد و مردم فرومایه و آگین بالش و جزآن و جامه تکیه بهادینه که میان ابره و آستر نهند و اهل معنی
کلام سخافت را گویند و عروض میانه مصراع و در عرف شعرا بیت میان غزل و قصیده را حشو گویند
حلو بالضم و سکون شیرین مضعف الهاء حبله دستان و چاره حرکه بفتحتین
جنبش و در اصطلاح صوفیه عبارتست از سلوک در راه حق حلیه بکسر و سکون صفت
کردن کسی را و بچشم کس خوش نمودن چیزی را و زیور و پیکر و صفت و آرایش حله بضم جامه
بهشت و بردیمانی و آن عیب خدا را و این کلمه تنزیه است که چون خواهند کسی را بخوبی و پاکی

وصف کننده اول انکلمه را بپارند چنانکه در شان حضرت یوسف گفته شد حاش لله ما هذا بشرا
حمزه نام عم آن سرور و نیزه را گویند حدیبیه بضم اول و بفتح دال مهمله و سکون یای منقوطه تحتانیه
و بای منقوطه و فتح الیای ثانیه و تشدید ها و سکون ها موضعیست بین مدینه و مکه سفت
و سخین حذیفه بضم اول نام یکی از صحابست رضی الله عنهم حزاره بفتح آواز خوانندگی غوغای
مردم و ترانه که از چند سار و چند حلق یکمرتبه برآید در وقت حجله عروس و امثاله حرفه بکسر پیشه
و بستکار شدن و کم حظ و نصیب شدن حرقه بضم سوخته شدن بآتش حربه دشنه و نیزه
کوتاه و چوب دستی و تازیانه حنجره بفتح نای گلوی حصبه بفتح مانند آبله دانه سرخ از اعضا
برون آید و آنرا حصبه صفرائی گویند و آن قائمست و نیز مرضی است که از فساد خون بهم رسد
و آنرا بزبان گیلان سرخچه گویند و بفتح یکم و کسر دویم زمین سنگستان حفنه بفتح در کف
دست از طعام و چیزی اندک و دو مشت غله حدیقه نام کتابی معروف و در شرح نصاب
بمعنی گرد در گرفتن و باغ را از آن گویند که گرد آن دیوار است و قیل مرغزار با درخت حلیمه
بفتح نام زنی است که حضانت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ضرب المثل بود در شهرت
حره بضم مع التشدید زن آزاد و بزرگوار و بکسر تشنگی و بفتح و تشدید سنگستانهای سیاه باشد
و حرارت و حرار و حرون و احرون جمع حظیره محوطه که برای چارپا و غیره کنند و دیواریست

داروز

که در وی سنگ

و قیل جای شب بودن ستوران که از شاخ و چوب و خار راست کنند و گورستان و جای
بودن حاشیه لشکر و کرایه و حواشی جمع حراقه بالفتح والتشدید آلت نفط اندازی و کشتی
که در وی نفط اندازی کنند و بالضم و به تخفیف سوخته و زبانه آتش و شعلهای چون تیر
شود و نزغام بالضم والتشدید حبه بفتح والتشدید با نقطه نصف تسو و پاره از هر چیزی و فلوس
ریزه که او را حیل نامند حیه بفتح والتشدید بیای تحتانیه مار و حیات جمع حسانه بالفتح والتشدید
سبیا و ربایند حامله زن حامله باردار حنانه بالفتح والتشدید نوحه کننده و گریه آرنده
و نام ستونی و آن قصه چنانست که در سال هفتم از هجرت انکاه منبر شد و چون منبر ساخته شد
و بر جانب محراب نهادن در آن مسجد ستونی از چوب پیش از منبر ساخته بود که آنحضرت
پشت مبارک بر آن ستون نهاده و خطبه و وعظ بتقدیم میرسانید روز جمعه بود که حضرت
عزیمت صعود منبر کرده از آن درگذشته بر منبر برآمده و بنیاد خطبه کردند چون آواز آنحضرت
شنید و آنحضرت را نزد خود ندید آغاز حنین و ناله کرد مانند طفلی که از مادر جدا شود و مادر را
خواهد از اینجهت او را ستون حنانه خواندند حفره بضم اول و سکون ثانی مغاک کنده شدن
قاموس فصل الیا حفی بفتح اول و کسر با مهربان و دانا چنانکه خون فعیل است از حفاوت
از باب علم نیکی و لطف کردن و باستقصا از حال کسی پرسیدن حاکی حکایت کننده

حجی بکسر و بالف مقصوره خرد و کرانه چیزی و از فرسه گیران و بفتحتین و بالف مقصوره خرد و کرانه
چیزی حریص شدن و بخیل و ملایم شدن حنی بکسر اول و تشدید نون حنا باشد حی
بفتح زنده و حیات مشتق است از حیا و قبیله ایست که از عرب که مجنون از آن قوم بود و گیاه تر
و تازه حیا جمع حری بفتح یکم و کسر دویم سزاوار حافی پای برهنه حیی بضم اول
و فتح یای اول و تشدید ثانی شرمگین و با حیا ضد قبیح حواری بفتح نان سپید و یاران حضرت
عیسیٰ باب الخا فصل الالف خطا بفتح یعنی شهر معروف و ضد ثواب خضرا در قریت
عظیم شام و سبزه و لشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح آهنین که در پوشیده
باشند و نیز آسمان و سیاه و گیاه سبز و زن خوب شکل و بد اصل را گویند خلا بفتح خالی
شدن و در خلوت شدن و فسوس داشتن و میان زمین و آسمان و بکنایه جای
استنجا و جای خالی را گویند خارا دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد دویم نوعی
از بافته ابریشم که مانند صوف موج دار بود خفا پنهان و پوشیده شدن خون
بالا حون صاف کننده زیرا که پاکیدن و پالودن صاف کردنست و کفایت از
خونریزی و خونریختن باشد فصل الباء خراب بفتح ویران شدن و ویران کردن
دل بیارست خطوب بضم جمع خطب که بفتح یکم و سکون کار بزرگ باشد خروب

بضم و تشدید گیاهیست که هر بنای که بروید آن بنا ویران شود خنب با اول مضموم خم
باشد خایب ناامید خضب بفتح اول و سکون ضاد معجمه رنگ کردن خضاب رنگ
خطاب بکسر سخن رو برو گفتن باشد و در بعضی مراد نام و لقب اوست خطیب سخن در رو
گوینده خرب بفتح اول و بکسر دویم اسم فاعلست از خرب از باب علم یعنی ویران شدن
کما یقال خرب الجدار خلاب بکسر خلیش یعنی زمین گلناک که پای بگیرد خورشید عرب
حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم خوشاب صاف و روشن خشب خشب
بفتحتین و شین معجمه چوب خب بفتح موج زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه بر این
و گاه سنگینی بپای دیگر انداختن در وقت ایستادن در پیش امیر و مرد گریز و حیل
و مرد عیار و مکار و بکسر فریب دادن و مکر کردن فصل التاء خلوت بالفتح جای خالی و خلوت
کردن با کسی و گیاه روییدن زمین و در اصطلاح عبارتست از ترک محسوسات و ملاقات
جسمانیه و قطع خاطر واهمه و خیالیه خسارت بالفتح زیانکاری شدن خیانت بکسر نا کسی
نار استی و در امانت دست درازی کردن خصومت بفتحتین و صاد مهمله داوری و جنگ
بضم بای فارسی و شین معجمه جانوریست که در پشتش خارهای دراز باشد چون قصد
او کنند خود را حرکت دهد مانند آب که از خواب خیزد و خارها که از اندام شل تر از هر طرف

خار پشت م

پران شود و بهر جای کسی که بخورد مجروح سازد و هر چند اورا بزنند فربه تر گردد و آنرا اشعر
باشین معجمه و سغرنه و سعرنه و سکر و سکرنه و سیخون و آتشی و خیری و خیرک و لکاشه
و ردباه مرک و زکاشه و سکاشه نیز گویند و هندسیه نامند تاج مآثر شعر منکر بدین
غراله و کلودی خارپشت ؛ منکر بدین نواله و خوشی طعم و بدگوار ؛ دستار نی قنفد گویند
و آن نوعی دیگر است که از خارپشت که هم در آب پیدا شود و هم در صحرا خلاشه بکسر رشیدن
از فراق عشق و معنی برکشیدن و جامه کشیدن و خلعت دادن و از مرض غم خوردن و بفتح بر سامانی
شدن و از فرمان پدر و مادر بیرون رفتن و کابین افروختن زن بطلاق و بطلب کردن
از کسی جرم اورا خلافت کهنه شدن و کهنگی خشیت بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح
یای تحتانیه ترس و ترسیدن خلت بضم اول لام مفتوح مشدد دوستی داشتن
از میان دل و کیاهی شیرین طعم باشد و در اصطلاح صوفیه عبارتست از تحقق عبد بصفات
حق بحیثیتی که حق در او تجلی کند خطرت عظمت و برزگی و ترس و در اصطلاح صوفیه خطره عبارتست
از داعیه که میخواند عبد را بسوی پروردگار خود بحیثیتی که عبد دفع او نتواند کرد خنت
بفتح اول چهار معنی دارد اول قصد بود دوم بمعنی آرزو ده آمده و خسته آرزوده را نیز گویند سیم
رنگ را خوانند و آنرا بتازی لون نامند چهارم نفع باشد و با اول مضموم دو معنی دارد

اول

اول قرار و آرام باشد و آنرا حال نیز نامند و دوم بمعنی آستین آمده خارست بر رای موقوف
و سین مهمله از خارستان و امثال آن گرد بر گرد باغ و گلزار و امثال آن بندند جهت محافظت و آنرا پرچین
نیز گویند و هندیان بار خوانند غلت بکسر معروف فصل الثاء خبیث بفتح پلید خبث
بضم پلیدی و بفتحتین ایضاً فصل الجیم خروج بضمتین بیرون آمدن و بیرون رفتن خراج
بکسر باج و آنچه از کاردهنان و رعایا و حاکمان و زیر دستان بگیرند خداج بکسر دال مهمله
نقصان و ناقص و ناتمام و نیز ناقص عقل و ناقص خلق و بچه خام انداختن شتر خرزج با اول مفتوح
و بزای معجمه زده و رای مهمله مفتوح بجیم زده نام قبیله است از عرب فصل الدال خلد بهشت
بود و بضم خای ایضاً و دایم خلود بفتحتین همیشه خرد معروف و خورش از طعام و سوره
که لایق و معنی در خور خد بفتح و تشدید رخسار و معنی شکاف زمین خدود جمع آن و الاخدود
شق من الارض خود بضم و واو پارسی آنچه وقت جنگ بر سر نهند و عرب بیضه و مغفر
گویند و عجم و طبقه نیز گویند خورده مرد حرف اول و چهارم مضموم معنی آریزه ریزه در تاج مصادر
ترجمه خورد و مرد گشتن مسند رجب خمود بضمتین فرو نشستن آتش و گرمی و مردن و بیهوش
شدن و آرام گرفتن و بضم و تشدید میم جای که آتش را پنهان کنند و آنگاه دارند قاده
علیوار و آن لای که از آن که کبوتر به پر نهند و آنرا خاده نیز گویند و چوبک که کشتی بآن رانند

و چوبک که جاروب بر سر آن بسته سقف خانه را بدان پاکیزه سازند و چوبدار خرد بکسر اول و فتح
رای مهمله عقل باشد و معنی نیز آمده خرگ آورد یعنی خاموش ماند و تغافل کرد خورسند بضم اول و فتح
و شکیبا و شاکر فصل الراء خبیر بفتح دانا و آگاه خور با اول مضموم و واو معدوله و بعضی بواو
نیز نوشته اند هشت معنی دارد اول روشن مطلق را نامند دوم نام فرشته است که موکل باشد بر
بر قرص نیر اعظم و تدبیر امور و مصالح که در روز خور واقع شود بدو متعلق است سیم اسمی از اسما آفتاب
چهارم نام روز یازدهم است از ماه شمسی پنجم بمعنی خوردن بود و هفتم خوردنی ششم مزه و لذات را
گویند هفتم گوشتک که بجوار نگاه موسوست و معرب آن خورنق بود هشتم خوردنی خوانند که بدان روز
بگذرانند و آنرا بتازی قوت خوانند خضر بکسر خاء و سکون ضاد معجمه سبزه و سبز نیز نام پیغمبر است
که در پیغمبری او اختلاف است و بعضی پیغمبر گفته اند و بعضی ولی قرار داده اند و بفتح خاء و کسر ضاد نیز
گویند بوجه آخر افصح است و در منتخب التواریخ نسب او باین طریق بنظر در آمده که خضر بن ملکان بن
فالغ ابن عامر بن سالخ ابن ارفخشد بن سام و پدر او پادشاه فارس بود و بعضی گفته اند از فرزندان
حضرت ابراهیم است و در اصطلاح صوفیه خضر کنایت از بسط و حضرت الیاس از قبض و حضرت
بضم و سکون دوم سبزی و جمع آن و خضر و خضیر بسکون و فتح ضاد معجمه خمر بفتح شراب انگوری
و خمیر مایه در ارد کردن و شرم داشتن و سرشتن و گواهی و خبر پوشیدن خیر شر

و آنهم بچ

بمعنی ترکش و دلیر و پاشرم خطر و خطره بفتحتین قدر و جاه و منزلت و نهلکه و دشواری و بمعنی
شل و احتراق و هلاک نیز آمده و آنچه با آن گرو کنند چون تیراندازی و بهلاکت نزدیک
شدن و بعضی هر دو را خداوند شرف و بلندی و فخر نیز گویند خفر بمعنی شرم و مصدر
شرمگین شدن و نیز بمعنی فریاد رسیده و رهاننده و قاصد و بدرقه و رهبر خمار بضم بقیه مستی
و علامت و کدورت که بعد از شراب حادث گردد و انبوهی آدمیان و بفتح و تشدید میفروش
و بکسر و تخفیف میم دامنی که زنان پوشند و چادر و نام دو جنسه مصدر رخا میر یعنی انگیختن و پوشیدن
و ملازم شدن خنور بمعنی زبان زده خدر بفتح اول و کسر دال تیره باشد خوازه با واو معدوله
خواهنده چه خوازه بمعنی خواهش آمده چنانکه مولوی فرماید شعر مرسیدش از سوی او
مهتری ؛ بهر دختر و سپدم خوازه گری ؛ و در بعضی نسخ معنوی بجای خوازه گر خواهش گر آمده
و او را نیز گویند و قبل کند دینی و بادهنهای مطبخ خسر بضم اول و سکون سین مهمله زیان
کار و زیان کردن و خاسر نیز بمعنی زیانکار حذور بفتح اول و ضم دال مهمله مرد سست کاهل
خیار بکسر اول و بای تحتانیه برگزیده و تره که معروفست خرکوار بکاف فارسی هرچه زود
هضم شود و شیرین خشک آور همان خشک آور که مرقوم شد خوکر بضم اول و کاف
فارسی مذکور و مکسور مختصر خوی گیر و آمیزنده و الفت گیرنده خارخار تعلق باطن خنیاگر

کشاند

بضم اوّل و نون و یای تحتانیه سرود گوی خورده‌گیر بکسر کاف فارسی عیب گیر و نکته گیر و سخن
چین و بمعنی چنین کار کرده گیر شهرت است خاور بفتح واو مغرب باختر مشرق فصل الزای خاکبیز
محنت کش و قومی اند که خاک بیخته سیم و زر برآرند خامیاز خامیازه باشد و آنرا خامیاز و دهن دره
و اسا و فاژه نیز خوانند خفت خیز آهسته بتدریج شونده و قلیل بیقراری و نیز کنایت از جماع نظیر
بمعنی اوّل شعر دولت پیر ز رستخیز بود ؛ دولت آن که خفت خیز بود بخز با اوّل مفتوح بلندی
پرون زان باشد و با تشدید در عربی جامهٔ ابریشمی را گویند خوز بفتح و سکون راء مهمله درز
موزه دوختن و بمعنی تخمین نیز بنظر در آمده و بفتح راء مهمله حرامزاده باشد و بضم درزهای سنگ
و بفتح اوّل نام شهریست خباز بفتح و تشدید بای موحده نان پز فصل السین خس با اوّل
مفتوح شاخ رزه چهار معنی دارد اوّل معروف دویم مردم دون دویم فرومایه را گویند سیم رذل
و بخیل را نامند و آنرا زفت نامند شیخ نظامی راست شعر جهاندار بخشنده باید نه خس
حصار جهاندار این است و بس ؛ بفتح چهارم نام جانوریست که پاهای باریک
دارد و بروی آب بدود و جثهٔ او شبیه بدانه جوی بود لیکن از جو کوچکتر است چنانکه خواجه عبد اللّه
انصاری فرموده که اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوای پری مگسی باشی دل بدست
آر تا کسی باشی و در فرهنگ میرزا ابراهیم و در فرهنگهای دیگر بمعنی مرغ سپیدی که بزرگتر

از کلنگ

از کلنگ باشد نیز آمده و در زبان عربی کاهو را گویند حکیم سوزنی راست شعر خس بهر در لفظ
گوکه انداز شاعری ؛ کوک زن بر سوزن گر خوش نراند لفظ خس ؛ و بهندی نام قومی است
از کفار که در کوهها ما بین هندوستان و ملک خطا و قعت ساکنند امیر خسرو فرماید نظم ؛
گردون اگر نه هر دم از ایشان فنا کند ؛ که رخنه خس سپنه روئین تنی کند خرس بفتحتین
لنگ شدن و بضم اوّل و راء مهمله جمع اخرس بمعنی گنگ و بفتح اوّل بجا گشتن و بکسر اوّل و
سکون رای مهمله جمع خرس یاء وحشی درنده در غایت شهرت خراش بفتح اوّل آسیای
بزرگ که بخر و ستورش گردانند خنوش بفتحتین پنهان و سپس چیزی ماندن و سپر در خود
کشیدن خنیس مثله خناس بفتح مع التشدید دیو بد کننده و وسوسه کننده
خونکس مگس است سبز چون بر ریش و گوشت نشیند تباه کند و اکثر گرم باشد و آنرا فره خوانند
خمس بضم اوّل و سکون میم پنجم حصه خمیس بکسر میم لشکری پنج رکن مقدم قلب میمنه
و میسره و ساقه خبیس بفتح اول و کسر بای موحده و یای تحتانیه خوش طمع و ظرافت بعد
فصل الشین خاش خش و خوش هر سه مختصر خاموشی خواجه تاش خداوند خانه و نیز غلام
و چاکران یک خواجه از ایشانها یک مردیگری را خواجه تاش میشود خویش با اول مکسور و واو
معدوله شش معنی دارد اوّل معروف دویم بمعنی خود و آنرا خویشتن نیز گویند سیم قبیله باشد و آنرا

گواهان نیز نامند و خویش کار مزارع را خوانند حکیم فردوسی راست شعر بخشم زگنج و درم صد هزار
بدرویش هر کو بود خویش کار ؛ چهارم بمعنی خود آمده چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت خویش من
و اللّه که هم خویش تو ؛ هر نفس خواهد که میرد پیش تو ؛ پنجم بمعنی خوب و خوش و نیک آمده ششم نوعی
از بادنجان باشد و آنرا خیش و کیش نیز خوانند امیر خسرو فرماید شعر خانه خویش از حکایتی
یافته از حرکه مه برتری خفاش بضم شب پرک کذا فی قاموس و حل اللغات اما مشهور بفتح بود
و آنرا خفاش نیز خوانند خشخاش گوکنار که بتازی خشخاش خوانند و نیز مردم که باسلاح باشند
خواب خرگوش در اصطلاح بمعنی تغافل و خفته ساختن خود را و نیز بمعنی فریب و دغا شیخ نظامی راست
شعر حذر کن ز خشم جهان جوش من ؛ مباش ایمن از خواب خرگوش من خرفاش
جمع خرخشه است که با هر دو خانه مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و جدال و بجای دیمو قع بود
خلش بفتح اول و کسر لام خلیدن بمعنی وسواس و پریشانی خروش با واو فارسی فریاد با گریه
و خروشیده و امران و بانگ مردم خام ریش بمعنی پی خرد و سخره بود خواجه حافظ فرماید بیت
یار چون شد سکلم تو رها کن کلمات ؛ خام ریشی و حکایات تو خام است هنوز خان
باشی بمعنی خانسالار است فصل الصاد خبیص روغن و خرما بهم آغشته و در صراح بمعنی
حلوا خلوص بضمتین خالی بودن خصوص خاص شدن و یگانه خفوص بفتح اول معروف

ابخ

معروف و بمعنی خالص نیز آمده خرص بکسر کهن کردن زراعت مثل آن و بالفتح و بالکسر دروغ
فصل الضاد خوض بفتح غور کردن در چیزی و شوراب شدن شراب و شروع در کاری و نیز
در آب شدن و در رفتن و در باطل و در بازی و جنبیدن شمشیر در جائی که رزده باشند و سخن
در آمدن خواض و بفتح و تشدید واو با آب فرو شدن و فرو شونده خفض بفتح داشتن آواز
و اندازه و ساکن کردن و تن آسانی و عیش در زمین نرم فصل الطاء خط بفتح نوشتن و نوشته
با نگشت خط کشیدن و قال در یک خطوط جمع و بر وجه استعاره و تشبیه خلاه خط بر ریش نو رسیده را
نامند از بناگوش دمیده باشد و نیز نام مقامی است که نیز ختلی منسوب بدوست و در اصطلاح
صوفیان خط اشارت بحقیقت محمدیست صلعم و نیز گفته اند که خط عبارت از عالم ارواح است خبط
بفتح متحیّن و آنکه گویند خبط دماغ دارد بمعنی آنستکه عقل با جنون شده و عقل خالص نمانده است
و دست و پای زدن ستور و خود را بهر جای انداختن برای خواب خباط بضم و باء موحده
علتی است مانند جنون و خود را دیوانه ساختن با آنکه دیوانه باشد و فرو افکندن و مرد کله خمش
و بکسر داغ شیرین ستور خیاط بکسر سوزن و بفتح و تشدید درزی خلط بفتح آمیختن خطاط
بالفتح مع التشدید نیکو نویسنده خیط بفتح رشته و از سپیدی صبح و سیاهی شام
نیز مراد داشته اند و بکسر گله شتر مرغ خرابط بط کلان و نیز بمعنی احمق مستعمل است استشاری گشتن

شعر دیدکس کار چون من خرابط * گشت کس غول جز آن من نشناس فصل العین خداع
بکسر و خا و فریب خدع بفتح و کسر دلهش و فریب دادن خضوع بضمتین فروتنی کردن و میل کردن
ستاره بفرو شدن خشوع بضمتین ترس و فروتنی کردن و آرام گرفتن و چشم فرو خوابیدن
خاشع و خاضع ترسان و فروتنی کننده خلع بضم طلاق گرفتن زن ببدل کابین و جستن
و بفتح جامه کشیدن و خلعت دادن خادع فریبنده و مقید و متلون و ناقص فصل الفا
خایف ترسنده خسف بفتح بیرون آمدن کاه آب از چاه و چاهی که آبش منقطع نشود
و گرسنه در زمین فرو رفتن و فرو بردن و نقصان خسوف بضمتین گرفته شدن ماه و در زمین
فرو شدن بگور فرو رفتن جسم خلف بضمتین فرزند نیک و از پس آینده و از فتح و سکون
پس خلف ربودن خریف بفتح و کسر رای مهمله و یای تحتانیه یعنی خزان که ضد ربیع که
بهار است و آن فصلیست که اقتطاف در آن کنند یعنی میوه از درخت باز کنند و باران
و آن وقت را نیز گویند خزف بفتحتین سفال خرف بفتح و کسر رای مهمله پیر فرتوت و در فرهنگ بمعنی
بیخودی و آنکه از پیری چیزی بگوید و نداند که چه میگوید و نیز حیوانیست دریایی که عرب آنرا
خفاش الطیب خوانند خفیف بفتح اول و کسر فا چیزی سبک یعنی از خفت یعنی سبک شدن
و در خدمت شتافتن همه از باب ضرب خفاف جمع خف بفتح رگی ساخته که زیر

چرمی

چقمق زنند تا آتش زود درگیرد و بتازی حراقه خوانند و در فرهنگ میر عضدالدوله انجو سنقر درآمده
که گیاهی باشد نیک نرم که زود آتش درگیرد و آنرا بر زیر سنگ آتش زنه نهاده چقمق زنند تا آتش
درگیرد و آنرا پده نیز گویند و بتازی مرخ گویند مختاری راست نازک بر ترم توخفت
و دلم آتش وارند که ز آتش فروخته خف را فصل القاف خلق بفتح خا و سکون لام آفریدن
و آفرینش و آفریده شدگان و اندازه کردن و دروغ گفتن و بفتحتین هموار شدن و ستاره
و کهنه و بفتح خا و کسر لام آفریننده و سازنده و در اصطلاح خلق عالمیست در موجود بماده و مدت
باشد مثل افلاک و عناصر و موالید یعنی جمادات و نباتات و حیوانات که این عالم را عالم
خلق و عالم شهادت نامند و خلق جدید در اصطلاح صوفیه عبارتست از اتصال امداد
وجود از نفس رحمن ممکنات خارق پاره کننده و آنکه گویند خارق عادتست یعنی پاره کننده
و دور کننده عادتست حاصل بر خلاف عادتست خریق پرده درنده یعنی مفعول آید
یعنی پرده دریده شده خفرق بفتح یکم و سیم زشت و بدخوی و سکون تحتانی فارسیان
در محل دشنام استعمال کنند خفریق نیز بمعنی خوب آمده اما اصل لغت او معلوم نشد
خناق مرضیست که غلبه خون پیدا شود در حلق و حلق را بگیرد و بکسر ریسمانی بود که در
حلق کسی کنند و بآن حلق او بگیرد و گلو گرفتن خلاق بالفتح والتشدید آفریدگار [illegible]

چون آفتاب از نیمروز بگردد و میل فصل الکاف خنگ با اول مکسور هر چیزی سفید را
گویند عموماً چنانکه استاد گفته شعر خدای تیغ ترا در ازل بزال نمود * ز بیم تیغ تو نونه
زاده خنگ شد سر زال * و اسب سفید مو را گویند خصوصاً و آنچه گونه است سبز خنگ و نقره
خنگ یکی خنگ بورد و در لعل لغاتست که آنکه سفیدی بسیاهی زند خنبک با اول مضموم
شاد زده و دو معنی دارد اول برهم زدن دست باشد بر صحل نوعیکه از آن برآید و آنرا حمک نیز گویند
مولوی میفرماید شعر ای پیر سنگ زدی بر عاشقان خنگ زدن * مستی خداوند خودی
کشتی گرفتی با خدای * دویم جامه درشت و خشن باشد که مردم درویش و فقیر پوشند
و دف خورد که چنبر او از زری باشد و یک عمیق بود و بمعنی آواز و بانگ آمده و با بای مضموم
بکاف زده قریه باشد از بدخشان خدوک با اول مضموم پراکنده و پریشان شدن طبیعت
باشد از امور نا ملائم و در بعضی فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و خجلت و خشم و غیره که
باشد حکیم انوری فرماید از حسد فتح تو خصم تو پا کرده است شعر همچو کس کز خدوک
چرخه مادر گشت * مولوی معنوی بنظم در آورده بیت نفس ضعیف ماده را من بکنم حریف خود
زانکه خدوک میشود خوان مرا درین مگس خدنگ نام درختی است که از چوب آن و شاخهای
زین سازند چون بیشتر از آن تیر تراشند و لهذا تیر را خدنگ میگویند خنک با اول

۲۰۱

دنا مضموم و کاف تازی دو معنی دارد اول معروفست یعنی ضد کرم و خالی از لطافت و بخیل
و بمعنی دویم بمعنی خوش آمده و خنکا یعنی خوشا باشد خرچنگ با جیم فارسی و کاف فارسی
برجیست از بروج فلک که بتازی سرطان خوانند و نام جانوریست آبی که آنرا پنج پا گویند
بهمین جهت او را برج سرطان خوانند که پنجم ستاره است خشوک بضم و شین معجمه حرامزاده
و چرب زبان و زشت فعل و قیل خشتوک بزیادت تای منقوطه هم آمده خوردیک بضم
اول یعنی ریزه ریزه مانند ریگ خینک بکسر اول و کاف فارسی مرغ سیاه بزرگ که بتازی
زاویه گویند فصل اللام خلخال بفتح پای برنجن و نیز نام شهریست مابین قزوین و گیلان
که خلخال زر نیز گویند و باستعاره آفتاب و ماهتاب نیز اطلاق کنند خیال بفتح یکم
از حواس باطن است و آن قوه است که هر عکس که از مدرکات محسوسه در حس مشترک می افتد
صورت آن در خیال مصور میگردد و چیزی که در میان کشت زار نصب کنند بجهت رمیدن
مرغان و چیزیکه اگر در سر افتد از آن خلل دماغ زاید و نیز خیال عالم مثال را گویند و آن
برزخیست میان عالم ارواح و اجسام و بمعنی رشته نیز آمده خجل بفتح یکم و سکون دویم
شرمنده شدن و بفتح یکم و کسر دویم مرد شرمسار و زمین پر گیاه خلال بکسر معروف
و دو دست چوبی که در جامه نهند و هنگام و میانه شیء و جامه کهنه و سستی کار و خالتر میانه

دو چیز و با کسی دوستی کردن و دوستی خال برادر مادر و نشان روی و شتر بزرگ سیاه
و لشکر و نوعی از برد یمنی و علم که بوالی دهند و ابر امید در زبان و نام کوهی و در ریش و لغات فارسی
معروف بدین معنی نیز ماخوذ از عربست زیرا چه نام پرنده ایست که نقطهای سیاه دارد و نیز
معنی نگاه دارنده و بزرگوار و کبر آمده است و در اصطلاح متصوفه اشارت بنقطه وحدتست که
مبدأ و منتهای کثرتست چه خال بواسطه سیاهی مشابه بهویت غیبیت است که از ادراک
شعور و اعتبار محتجب و مختفی است لا یری الله الا الله و لا یعرف الله الا الله و صاحب طارقه
فرموده است که خال عبارتست از ظلمت معصیت است که انوار طاعت بعد چون یک اندک
بود خال گویند و اگر خوردی ذره بدخوی بود آنرا خال خوانند و سبب نخیت شمرند و دیگر
خال عبارتست از نقطه روح انسانیت و ازین جهت شمس الدین محمد مغربی که الکون خال کان
قد بدا من خده ولقد تجلی خده من خاله چنانکه مفهوم میشود که خال مصراع اول مبنی کون
باشد که عبارت از اعتبار ظهور حسن و جهه است و در مصراع ثانی بمعنی تعین حق خمول
بضمتین بی نام شدن خامل فرومایه و کم نام شونده خل بکسر دوست و بفتح آواز
کردن جامه بخلال و خلال چوبچه است که بر آن جامه بپیچند و بالفتح مع التشدید سرکه و مرد
ضعیف لاغر و جامه کهنه و رگیست در گردن که بسر پیوسته است و راه که در میان ریگها شد

و جانوریست در ریگ خذول بفتح اول و ضم ثانی فرو گذارنده پای و فرسنده خلیل
دوست اما آن دوستی که از ته دل باشد و لقب حضرت ابراهیم علیه السلام است خیل
بفتح و یای تحتانیه و خیول جمع صنف البیم ختم بفتح معروف و نشان و در حل لغات بمعنی
عسل آورده و قرآن تمام خواندن و باخر رسانیدن و مهر کردن ختم بکسر و دیگر بفتح
معروف خصم بفتح معروف و بفتح دشمن واحد و جمع مذکر و مؤنث در او یکسانست
و گاه بر خصوم جمع کنند و معنی صاحب نیز آمده و مصدر بمعنی غلبه کردن بخصومت بر کس
و شاد شدن خصام بالکسر پیکار کردن با هم خلم با اول مکسور بتازی رسته معنی دارد
اول خلطی باشد که از بینی و آن را بتازی مخاط نامند دوم بمعنی خشم و غضب آمده سیم نام گل
تیره چسبنده را گویند که پای در میان آن بند شود و بآسانی در نیاید و با اول و ثانی مضموم
بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقعست و بدیه فرعون اشتهار
دارد خم با اول مضموم دو معنی دارد اول ظرفی باشد بس بزرگ که در او آب و دوشاب
و سرکه و شراب پر کنند دوم کنبد عمارت و با اول مفتوح سه معنی دارد اول کج و نادرست
و ز بان باشد دوم گز باشد و آن را پس خم نیز گویند سیم بمعنی قصه آمده چنانچه گویند فلان
در خم فلانی کرده یعنی در قصه اوست خرطوم بضم یکم و سیم بینی فیل و شراب و مهتر قوم خاتم بکسر تا

آخر هر چیزی و بفتح مهر و هر دو معنی انگشتر نیز آمده و خواتیم جمع آن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی
که قطع کرده باشد مقامات را و رسیده بود بنهایت کمال خطام بکسر اول و طای مهمله مهار
شتر خطم مهار کردن کردن شتر را ختام بکسر و تاء فوقانیه گل و موم که بر در هم کنند ختامه و خاتمه
آخر کار خیام بکسر و یای تحتانیه جمع خیمه که معروفست خام شراب معقول و مرد بی تجربه و خصه و چیزی
و چرمی که درویشان پوشند خرام چند معنی دارد اول رفتار بناز بود دوم نوید مهمانی باشد سیم
زنان خوش شکل را گویند فصل النون خان چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان را خان
گویند چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند دوم سرا و خانه باشد سیم
کاروان سرا را نامند چهارم شان عسل و شان زنبور را گویند خافقین مشرق و مغرب خافق
واحد اوست خورده دان عیب دان و باریک دان و دانا خاوران نام دهی است از اعمال
در کوهستان بسطام سر راه استرآباد و دار و اخرقان بفتحتین نیز گویند خزن با اول مفتوح
شاه زره و مقرعه باشد خشن بفتح اول و کسر شین معجمه رنجی است بسبب آن خلقی درشت بیدا
شود و علامتش درشتی پوستست ضعف از خشونت از باب کرم بمعنی درشت شدن و درشت
خازن بکسر زاء معجمه گنجور یعنی نگاهبان گنج خیثوش بضم دو کام خطوات جمع ختن
بضم اول و فتح تاء فوقانیه نام شهریست در حدود چین که مشک خوب و محبوب مرغوب از آنجا

پیدا شود خانکی یعنی زر خوشکلان رحمانیان و روحانیان در عرف ابلکا اوقات العیش که از ته
خانمان از قبیل توابع است که استعمال آن بخانه و اسباب خانه کنند خزان ضد بهار
یعنی برگ ریزان بمردن رفتن و این را تکمه نیز استعمال کنند چنانکه گویند خوان خوان
و خوخوان خادان بدال مهمله جمع خاده و خاده و ناره گویند که کبوتران بران پرانند و بعضی
گویند خاوان جمع نیست مفرد است هم چنانکه سادا خانگی بفتح کاف بمعنی بچه و پدر
و نا خلف که خانه پدر را براندازد و خارکن بفتح کاف کننده خار و نیز نام نوائیست
از موسیقی که خار را گویند خرکن زبان کاری فصل الواو خو با اول مفتوح
هفت معنی دارد اول چوب بسته می بود که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان و دیگر
استادان در بیرون عمارت ترتیب داده و بر زبر آن نشسته یا ایستاده کار
کنند حکیم نزاری نظم نموده بیت رهبر چهار طاق رفعت اوست ۞ که گردون
بسته از مهرش آسمان خو دوم گیاهی باشد که در باغها و کشت زارها بروید تا آن را
نکنند زراعت زبده و نشو و نما نکنند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چون بکار
خو بس بر تو رحمت چکیده ۞ بارور شد زنم رحمت من خار و خوم سیم بمعنی گردن
آمده حکیم سنائی راست ۞ خوشه ملک بسته شد خو من ۞ جاه ملک کمینه شد گردن

چهارم بمعنی بریدن و دور کردن را گویند حکیم سنائی راست ؛ شد ایشان از ایشان نخجیری
همچه ریش کهن زنان نو ؛ پنجم کف دست را خوانند ملک شعرا راست ؛ مار است
جهت سنه یکگام ؛ مار است سنجار سبعه یکجو ؛ ششم کفل ستوری اسپان را نامند
و ازار اوخشر گویند ؛ هفتم شقیقه را گویند و ان گیاهیست خودرو که بهر درختی بچسپد
ازانجا که باشد خدو و خیو لغتیست با اول و ثانی مضموم و لغتیست بکسر اول و ضم ثانی بمعنی آب
دهن باشد و آن را تفو نیز گویند در مثنوی معنوی خدو واقع شده شعر
او خدو زد بر رخی که روی ماه ؛ سجده آرد پیش او در سجده گاه خدیو بکسر اول بر وزن قدیر
بضم اول بفارسی پادشاه قوی و خداوند بزرگ فصل الهاء خفته با اول
مفتوح و ثانی زده بمعنی خمیده و مسعود سعد سلمان گوید ؛ تا کام بتیر غمزه زد بر
ان خفته هلال ابروی ؛ جلال الدین عبد الرزاق گوید شعر بیسرو پای کفشگرم
پا دل و دست خفته چوگانم ؛ و خفته در این دو بیت مثنوی که ؛ لنگ و لوک و خفته
شکل بی ادب ؛ بمعنی سنی خمیده است که مردم بجهة عدم اطلاع بلبت خفته بضم خا بمعجمه
میخوانند و در حدیقه الحدیقه واقع شده ؛ کفش عیسی چرا زفر تو ؛ پیشتر جوان
دیگران خفتی تو خیره بودن تیره گشتی و بسیار و بیهوده و ضعیف و شوخ و بی باک و سرکش

بجائی

چنانکه گویند خیره سری چنانکه سرکشی و خیره کش یعنی ضعیف کش و تاریک و خجالت و بیم
و انکار کردن و سست و در خواب شدن و اعضا بغیر با نیز آمده و در حل لغات بمعنی فرو مانده
و متحیر و هرزه گوی نیز بنظر آمده خرکه و خرگاه بکسر و بفتح معروف یعنی جای خوش و استراحت
چه خر بفتح اول و قیل بکسر بمعنی خوش است و در زبان پهلوی خسته با اول مفتوح چهار معنی
دارد اول تخم میوه را گویند مانند تخم شفتالو و خرما و دویم بمعنی بیمار و آزرده لا سیم بمعنی
برخواسته آمده شعر و نظم منهم ؛ نه جز خفته در خواب دیده است مشت ؛ نه جز خسته بیدار
دیده است نامت ؛ چهارم زمین را گویند که از آن شیار کرده باشند تا مردم بسیار
و حیوانات بر زیر آن آمد شد نموده و خاک آن در زیر پای آدمی و حیوانات نرم شده باشد
خطه بکسر و طا مهمله مشدده آنجا که خط کشند تا دیگری فرود نیاید و در عرف شهر بزرگ را
خطه گویند و پاره زمین خذفه بضم فرب خرده با اول مضموم ثانی زده شش معنی
دارد اول ریزه هر چیز را گویند آنکه دفت دویم نکته بود سیم عیب و گناه باشد چهارم
خس و خاشاک بود شیخ سعدی این دو نظم را فرموده ؛ بد اندیش برخورده چون دست
یافت ؛ در آن بزرگان بآتش بتافت ؛ بخورده توان آتش افروختن ؛ پس آنگه
درخت کشن سوختن ؛ پنجم نام یک سکه است از جمله سپت و یک لک زنند استاد دقیقی

گفته علیه به پنجم آخر روزی بکام دل خود را گهی آبا ر ده خرانم شد گاهی خورد ششم
بمعنی شراره آمده خنبره با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم کوزه کوچک سر تنگ را گویند
خزانه با اول مضموم ثانی زده و یا بکسر و قیل بفتح معروف اما التحقیق آنست که گفته اند القصعه
لا تکسر و الخزانه لا تفتح لفظ قصعه که بمعنی کاسه است کسر داده نشود نیز بد و معنی یا آنکه آنرا بفتح خوانند
و کسر ندهند و دیگر آنکه بمعنی شکسته و خزانه فتح داده نشود نیز بد و معنی یا آنکه کشاده نشود دویم
آنکه بفتح نخوانند و بکسر خوانند و در لغات سکندری بمعنی چوب تراز و مرقوم ساخته خنه
بفتح اول بمعنی خوش و زه باشد و خه خه بمعنی خوشا خوشا آمده و این کلمه بمنزله بخ بخ که عربان
گویند حکیم انوری فرماید شعر بخ ای یار خه خه ای دلدار ؛ هم وفادار هم جفا بردار
خزاقه بفتح اول و رای مشدده نام آلت بازیست خلابه بفتح فریفتن میزبان خمره
با اول مضموم خم کوچک گویند و آنرا خمیره نیز خوانند خلوه بضم زر او بفتح تنهائی خفقه سرکه
و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد خائبه محروم و نومید التخییب نومید کردن خطوه بضم
گام و بفتح میان دو گام و گام زدن خصاصه هر دو صاد مهمله درویش و بد حالی و تهی دست
و محتاج شدن خرقه پاره و در اصطلاح صوفیه عبارتست از آنچه می پوشند و مرید خفیه
بضم اول و سکون فا و فتح یای تحتانیه پنهان و آشکار و از اضداد است خلیفه بجای

کسی

کسی ایستاده که پس از وی بعهد باشد من الخلافه بفتح الماضی و ضم المضارع خطبه
بضم خطاب و عظه و بکسر خطاب نکاح خجسته مبارک خرپشته دو معنی دارد اول
پشته درازی را گویند که میانش بلند و اطرافش نشیب بود دویم خیمه و قبر و طاق و ایوان
و هر چه مثل اینها باشد بشبهت پشته خربنده آنکه در علف دادن و پالان نهادن
و بار کردن خر تعهد کند و خربان که معاش روزگارش از کرایه خر بود و تازی مکاری
خوانند و نیز بنده نو خریده که هنوز خدمت و ادب نیاموخته باشد خرمن سوخته پمایه و مایه را
بر باد داده خشک نانه یعنی نان بی نان خورش خم زده تکیه کرده و دو تا شده
خرزه بفتح اول و سکون رای مهمله و بفتح زای معجمه آلت سطبر و دراز مرد و خر و هر آلتی که
سطبر و دراز باشد خانقاه و خانقه بکاف فارسی عبادت خانه خامه دو معنی دارد
اول قلم باشد دویم تار یک را گویند عسجدی گفته شعر تا هست خامه خامه بهر بادیه
و ریگ ؛ وز باد غلبه غلبه بر آن نقش بی شمار فصل الیاء خرسندی قناعت و خوشحالی را
گویند خوی با اول مفتوح و ثانی زده مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا خیو
نیز گویند و با یای مجهول کلاه خود لبه و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد و با
واو معدوله عرق را گویند و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا مشدده در عربی زمین دشت هامون

وخانگاه وخانگه

نیز آمده و دغا فریب و بمعنی نارست نیز آمده و دبا بضم تشدید باء موحده و مد گویند بتخفیف
با و قصر کدوی تر گویند و درا بکسر زنگوله که بتازی جرس نامند و دیبا با بای فارسی جامهٔ
ابریشمی که بتازی حریر خوانند دوشاب از علم شوربات معروف فصل الباء از الف ب دب
بفتح از پس یعنی زرد بر جا کردن و نقش و نگار که بر جامها کنند و پنهان کردن چیزی در
زمین و نگاه داشت و به تشدید نرم رفتن و بضم و تشدید خرس و داب لوحت استاد کشته
شعر همه حدیث دباب جماع باید کرد ؛ همه حکایت کیش وفا باید کرد دبه بضم دم معروف
دبیب بفتح اول و کسر باء موحده و یای تحتانیه نرم کوفته داب بفتح اول و سکون همزه خوی
مردم الدأب والدؤاب پیوسته کاری کردن بجد و رنجیدن بضم الماضی والمضارع
دولاب واو فارسی یعنی دلو آب از بدان کشند فصل التاء دت با اول مفتوح شانزده
نه یعنی دارد اول معروف دویم نفی و فایده سیم نصرت و ظفر و غلبه بود حضرت مولوی قدس باید
بیت شاد شد جانش که بر شیران زد ؛ یافت آن نصرت و دست و ظفر ؛ چهارم صدر
و سند ملوک و صدور که بر دو زانو گویند از اجار بش و چار بانشت سر گویند پنجم یعنی قوت
و قدرت آمده ششم یعنی طرز و روش باشد هفتم یکچیز تمام بود چون یکدست جامه زر دستار تا یکی
جامه و یکدست سلاح از خود تا موزه و یکدست خانهٔ تمام از تشک و خوردگاه و طبل و مطبخ

و زمین نرم را مانند خفی فعیل بمعنی المفعول من خفی با لفتح و السکون یعنی آشکارا پنهان کردن از
اضداد است فاجی که در کار باشد خوشی دار آسوده کی و خوشباشی حضی بالفتح و التشدید آنکه
خانه ندارد و بالضم و بالالف مقصوره خایه او جمع خصیه است خزی بالکسر یعنی قهر کردن و خوار
و رسوا شدن بکسر الماضی و الفتح المضارع خارجی آنکه بنفس خود مهتر شد با اصالت و یا از کرده کیش تا
بنوا کی به کویند خوش داری یعنی برده کاری و انکار که از کردن آن عیب باشد و کار دیگر رنگه دان
خم عیسی یعنی یکی از معجزات حضرت عیسی بود که اگر جامه صد رنگ را در خم انداختی یکرنگ
و ساده بر می آمد خم خسروانی خم همچنین خمهای بزرگ خسرو نام ملکی بود که خمهای بزرگ خمی پر
دکنج زر در وی کرده در زمین دفن نموده نوعی از سرود است که در بزم خسرو گفته خرد خشی
عبارت از کور خوانست باب الدال فصل الالف دا بضم زیره کی دانا و دلیری و دور
بینی و آدمی عاقل و دانا و زیرک را گویند دروا با اول مفتوح شانزده سه معنی دارد اول سرگشته
و سرگردان گویند حکیم قاآنی علیه الرحمه فرماید شعر ز بیرون چون قباب آزاد و خندان ز فراز
من چرا چون ذره سرگردان و درواما نده ام ؛ دویم یعنی سرنگون بود هم او گوید بیت
چه اگر ماند از آن آتش که وقتی حیث قلبک الله دران فتاده دروا سیم چیزی ضروری باشد
از ادا و دربایست و در وایست نیز گویند دبا اول مضموم نام پادشاه هند است یعنی جامه

مع لازم حکیم فردوسی علیه الرحمه راست بیت گرانمایه دستی بپوشید رخت ؛
بدرگاه کسری خرامید تفت ؛ هشتم کرت و مرتبه چون یکدست بازی و یکدست سفر یعنی یکبار
و یکمرتبه سفر نهم یعنی دستور آمده و بمعنی دشت و صحرا بنظر رسیده دستخواست در اصطلاح یعنی
طلب جستجوی و استغفار بود درفت با اول ثانی مضموم بسین زده سه معنی دارد اول مرد
مایم تنگ زر را گویند که باشد و اشتها ندارد سیم صحت و تندرستی را گویند حکیم ناصر خسرو راست
بیت باندک سال های زینتم بجنبت رنج ؛ نه شاد و نه درم و ناروا ست و نه بیمار دعوت
بفتح و سکون عین مهمله و فتح واو بطعام خوردن و یت بکسر و یای تحتانیه خون بها دور دست
جای دور و مکان بعید دروشت یعنی در نوردیده و در پیچیده دوات گردش زمانه و نعمه در مالک و فتح در جنگ
فصل الثاء دیوث بیغیرت و بی رشک فصل الجیم درج بفتح اول و سکون دویم خط نقش امیز
و رقعه که نهر در صلوة الله علیه و آله در شب معراج از آن بر گذشت و طبله پیرایه زنان و طومار
و کاغذ نبوشته و نوردیدن و بضم دوکان و طبله عطر و صندوقچه سرپوش دار و فرج فروس
یعنی تجا ذا اما است دواج بکسر لباس داج اسم فاعل از داج بضم از باب نصر یعنی
تاریک شدن شب تاریک فصل الخاء دولاخ خوابه و رز و باد و در بیابان و جرکانه
رده و مسکن و بوان و در بزمین سخت و سبزه با تاریکی رئید و ضعیف بود و در شرح شمس الدین گفته

بیت زآباد رفت سوی دیولاخ ؛ بر او تنگ گشته جهان فراخ فصل الدال درد
بضم شراب تیره و هرچه ته نشین باشد دربند قلعه را گویند دست مزد با تای موقوف
مزدوری که بتازی اجرت خوانند درود بضم رحمت از خدای عز و جل و استغفار
از ملائکه و دعا از مؤمنان و تسبیح از بهائم و طیور و بفتح و قیل بکسر یعنی بریدن شیخ نظامی گوید
شعر چه در دانه باشد تمنای سود ؛ که دیوار در آید گشت درود دوم شرد بفتح نوشیدن
و آهسته و کذلک فصل الراء دار سرای و آلت سیاست معروف و در بعضی
طب یعنی فلفل دراز و چوب دور با اول مفتوح سه معنی دارد اول خواندن درسهای
گذشته را گویند دویم پیاله شراب باشد سیم آن باشد که جاسوسان اخبار امراء و مردم
اعیان از تحقیق نموده بپادشاه نویسند و آن نوشتن اخبار را دور گویند و جاسوسی
که اخبار می نویسد دور نامند و عهد زمان را گویند که دور هر ستاره هزار ساله است
و دور آخرین قمر است که در آن بعثت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم شد و نیز نام
بازیست که آنرا دو چوب باشد یکی قلعه و دویم را مقل خوانند و گردیدن و گرد کردن و در
اصطلاح ارباب معقول و در توقف الشیء علی ما یتوقف هو علیه دوار بفتح گرد کرده
و بضم گشتن سر یعنی و نام بتی است دار و گیر فرمانده دهای موی و امر و نهی دستور

با اول مفتوح بسین زده و تای مضموم و دارو معروف پنج معنی دارد اول بزرگرا
گویند دویم بمعنی رخصت آمده و آن را دستوری نیز خوانند سیم چوب کلفت درازیرا
گویند که در بالای کشتی بعرض نهند و بیرون کشتی بان نگاه دارند چهارم طرز و دستور
بود پنجم پشتوای است از دو شتا باشد بریده و نویسد در عرف سیم سیمین را گویند
دیر بفتح اول معبد رهبانان را گویند دهر بفتح ر روزگار و همیشه فرود آمدن درخور
یعنی لایق و زیبا و شایان دمار بفتح و تشدید هلاک و دود که بتازی دخان خوانند
و بیخ و بن برکندن و هلاک کردن در بفتح و تشدید بد شیر و لبن را نیز گویند و بمعنی
نیک و غنیمت و خیر نیز آمده دثار بکسر جامه که زیر جامه پوشند ضد شعار که تحت
الدثار است دبور بفتح بادیکه از قبله آید که روی بسوی قبله باشد و پشت بمشرق
و بهر قومی که باد بجهة عذاب فرستادند همین باد بود و در اصطلاح صوفیه صولت
داعیه هوای نفس و استیلای آن بحیثیتی که صادر شود از شخص چیزی که مخالف
عقل و شرع است و مقابل میشود او را صبا که عبارت از قبول است دست
افزار انچه بوی کار کنند یعنی آلت کار مثل نشکرده سراجان و تیشه درودگران
و مثال ان را نیز گویند دبر بضمتین که دبور که مرقوم شده راه پس

بضمتین نشیند و بکسر و سکون بای بسیار و بفتح و سکون جماعت نیز دادار نام حق تعالی
جل جلاله که این نام بر پادشاه عادل نیز اطلاق کنند و بمعنی دادار آرنده بود داور
سه معنی دارد اول نام حق تعالی باشد دویم پادشاه عادل را گویند و در اصل دادور
بوده بمرور ایام او را تخفیف داده داور گفته شد سیم بمعنی داره و درمان باشد
دینار ارزشگرده و نا نیز جمع دیار بکسر و یای تحتانیه ولایت و ملک و بفتح و تشدید
صاحب سرای و یکا و فرد و دبیر منشی و نویسنده دار الغرور یعنی دنیا دق الحصیر بوریا کوب
چون کسی خانه نو سازد و طوی مهیا کند و مردم را دعوت کند و ازو در
عجم بوریا کوبانه و در عرب دق الحصیر گویند و بطریق استعاره محنت و مشقت
نیز مراد خواهد بود دیجور بفتح شب تاریک و شب سیاه و هشتم از ماه دریابار
کناره دریا و جزایر و نام شهریست در جزایر دریا داور بفتح بیرون دال
بزبان فرغانیان یعنی ماوراء النهریان برادر را گویند دوزینه بیر عبارت از رنج
و عذاب و غم رسانیدن کسی را در حالت خوش غرض آنست که چون در
دوزینه بیرا افتد نه بمیرد و نه بمزه کرده اند ازین گفته است شعر ده زبان چون سوسن
داده اصم بیرم کس ندید ∴ آخرم تا کی رهی بجرم در دوزینه بیر فصل الدال

داهیز بکسر معروف دمساز بفتح محب و یار موافق دست آموز مرغ آموخته که برسید و طعمه دانش گرفته
دژ باول مکسور زده دو معنی دارد اول بد و زشت و خشم را گویند دویم قلعه باشد دیرباز
معنی دراز باشد حکیم سوزنی گوید شعر در اهل باد بربار و درازی گشت ∴ چون اهل باد
تا عمر دراز و دیرباز دستاویز آنچه مردم بدان چنگ زنند و پناه گیرند و بروی اعتماد کنند دست
انداز انکه بال مردم دست درازی کند و غارتگری و یغماچی یعنی رقاص و شناور نیز آمده
فصل السین داس پنج معنی دارد اول معروفست یعنی آلت درودن غله آن در عربی منجل خوانند
دوم خسهای سرتیز را گویند که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد سیم نوعی از دام
باشد دانرا پادام نیز گویند چهارم نام بوته ایست که برگ انرا در دواها بکار برند و بتازی سداب
پنجم استخوان ماهی را مانند دقیانوس نام پادشاهی است که اصحاب کهف ازوی گریخته در غار
آمدند و قصه آن مشهور است دبش بکسر دوشاب یعنی شیره انگور دیس بکسر اول و یای مجهول
شبه و مانند را گویند شیخ سعدی فرماید شعر چه قدر آورد بنده خوردیس که زیر
قبا دارد اندام پیس دبوس بضم و تشدید با و بتخفیف دو معنی دارد اول گرز و نار یانه و تبر
دانکه بتازی او را مقمعه خوانند عمود آهن که بترکی چماق نامند منوچهر گفته شعر چون زند بر چهره
شیران دبوس شصت من ∴ چون زند بر گردان گردون عمود کاوسار ∴ دویم نیز کسیت که

در جهاز کشتی باشد و انرا دبوسه نیز گویند دردپس بوزن خندریس پیر مرد و پیرزن پیری
کننده و پیر و دایه و شخص بلاده حس بدان ایها الطالب السالک نور الله بصیرتک بنور العیان که هر یک
ازین حواس را کاری و شغلی مخصوص است که دیگری از آن عاجز است چنانکه کار قوه باصره آنست
که اشکال و الوان را از هم جدا کند و تفرقه میان درازی و کوتاهی و سبزی و سفیدی و
مانند اینها تواند کرد و حواس دیگر ازین کار عاجز اند و کار سمع ادراک اصوات یعنی آوازها را از
یکدیگر جدا بواسطه آن در تواند یافت و حواس دیگر ازین شغل عاجز باشند و قوت شامه
بویهای خوش و ناخوش را ادراک میکند و این بدو مخصوص است و حس ذوق میان شیرینی
و ترشی و مانند آن فرق تواند کرد و حس لمس در همه اعضا باشد اما در دست بیشتر باشد
بتخصیص در سر انگشتان سبابه بدین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند اینها ادراک
کند و در این موضع در حواس ظاهره این قدر بسنده است اکنون شروع کنیم در حواس باطنه بدانکه
یکی از حواس باطنه حس مشترک است و او در بطن اول دماغ است و انرا از برای [illegible] معنی
حس مشترک گویند از برای آنکه چیزها را که بدو چشم ادراک میکند صورت آنچیز را در
حس مشترک یکی مینماید و اگر کسی را در حس مشترک خلل باشد آنکس یکچیز را دو بیند وجه دیگر
آنست که او در آخر حواس ظاهر است و در اول حواس باطن بظاهر خواهد آمد اول الحس مشترک

رسد و بعد از آن بحواس ظاهر و خفا و مدرک امور غیب و ازین هر دو وجه تسمیهٔ او معلوم شد و کار
و عمل او در بدن چه چیز است دوم دیگر خیال است و آن قوتیست که هر عکس که از مدرکات محسوس است
در حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور میگردد تا گفته‌اند نقاش اگر نقش از عدم حد حفظ
آن صورت مدتی زایل گردد و عند الالتفات آن صورت را در خیال محفوظ بیند و او هم مدرک امور است
و بحقیقت خیال بر مثال کاتبی باشد که معانی را کسوت و صورت پوشاند و معنی را بدیگری
رساند چی آنکه معنی آنچه کاتب نوشته آنکس نوشته دیده باشد هم چنین خیال نیز چیزها بمردم
رساند چی آنکه آن چیزها حاضر باشد و لیکن باید او چشم یا یکی از حواس ظاهره آن صورتها با شان
اتحاد ادراک کرده باشد دوم دیگر وهم است و شغل او آنست که چیزها دیده و نادیده راست و دروغ
در نقش بنماید خواه آن چیزها در عالم صورت باشد و خواه نباشد و هم ادراک آن چیزها کند
مثلا کسی هزار آفتاب در آسمان توهم کند با وجود آنکه یک بیش نیست و هزار دریا شیر
و انگبین توهم کند با وجود آنکه هیچ نیست و این قوت در حیوانات غیر انسان بجای قوت
عقل است در ایشان بجهة آنکه بره مادر را بواسطهٔ وهم شناسد در رمه با وجود آنکه مانند
مادرش صد گوسفند دیگر باشد و دیگر نسبتی دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت
دریابد پس او مدرک باشد و آنکه گویند شیطان حضرت آدم علیه السلام را سجده نکرد

وملا

و ملائکه آنحضرت را سجده کردند بدین قوت و مراد ازین قوت آنست که وی تابع عقل نگردد
بخلاف قوی دیگر چنانکه شخصی در خانهٔ تاریک شبها در آید و در آنجا مرده باشد هر چند عقل
حکم میکند که مرده جماد است و از وی نباید ترسیدن قوت واهمه وسوسه میدهد و ترس
در دل آنکس راه می یابد و هم چنین عقل تصدیق محالات نمیکند و قوت واهمه باحتمال بآن
راه میدهد و اکثر خلایق مفتون باین قوت اند و بقوت هرگز از چیزهای غلط نمودن باز
نیاید و دیگر قوت متصرفه است و این قوت اگر متابعت عقل کند آنرا متفکره گویند و اگر بهمه چیزها
متابعت وهم کند متخیله خوانند و کار این متصرفه آنست که در معانی جزئیه که در خیال و حافظ
مضبوط است تصرف بنماید و حافظ قوتی است که هر چه از حواس ظاهر و باطن بدو رسد نقش
آن چیزها آنجا بماند و آنچنانست که مردم یکدیگر را می بینند و بار دیگر که بهم میرسند میشناسد
جهة آنست که چون در اول یکدیگر رسند نقش ایشان در قوهٔ حافظه نوشته شد چون بار دیگر
بهم رسند قوهٔ ذاکره آن نقش اول را که در قوهٔ حافظه است باین نقش دویم برابر کند بعد از آن
داند که این نقش را که موافق است بروی روشن گردد که این شخص را پیشتر دیده ام پس حافظه
چون لوح است و ذاکره خواننده و خیال چون نویسنده و وهم چون شیطان و حس
مشترک چون دریائی که جویهای در وی یا شوند در میان حواس باطنه بقدر کافیست چنانکه

شیخ ابو علی گفته بیت سه تجویف دارد دماغ بشر ⁂ که حواس باطن دهند خبر ⁂
مقدم ز تجویف باطن بدان ⁂ بود خاص مشترک را مقر ⁂ مؤخر از و شد محل خیال که ماند
از و در تصور اثر ⁂ پس اندر نخستین اوسط بدان ⁂ تخیل ز حیوان و فکر از بشر ⁂
اخیر وسط جای وهم است و حفظ ⁂ ز تجویف آخر نباشد بدر فصل الشین دورباش
باول مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آن را دو شاخه سازند چنانکه در هنوقت در
هندوستان مثل آن نیزه در پیش فیل مست میبرند و آن گره مینامند و در زمان قدیم متعارف
بوده که چوب آنرا بزر و جواهر زینت میدادند و پیشاپیش پادشاه میبردند بدانجهة که چون مردم
از دور مشاهده کنند بدانند که پادشاه می آید از راه دور شوند و راه را خالی سازند و نیز
در روز جنگ اگر کسی کندی بجانب پادشاه اندازد بآن دفع کنند مولانا وحشی یزدی گوید
شعر نداری دورباش غمزه دستور ⁂ نظر را باز گردانیدی از دور ⁂ و گاه بطریق
استعاره از تعجب کنند چنانکه از تیر ناوک نماید شیخ نظامی فرماید بیت چه دارا جواب
سکندر شنید ⁂ یکی دورباش از جگر برکشید دستخوش بمعنی سخره و دستمال و زبون
و دست آموز آمده درفش باول مضموم و بعضی باول و ثانی مفتوح نیز تصحیح داده اند چهار معنی
دارد اول برق باشد دویم فروغ هر چیز را گویند سیم نام آتشکده ایست که در شهر ارمنیه بهم

وآتش

و آتشکده درخش و شهر شیراز از راس مجوس است که او را راس البغل نیز نامند و درهم نغیا باو
منسوب است چهارم نام دهی است از قاین و قهستان آنجا گلیم خوب میبافند و باول مفتوح
بمعنی خود را آراستن و بر ساختن بود درفش علم سیاه و آلتی که کفش و موزه بدان دوزند
و بمعنی سختیان که آتش کار و آهنگران در پیش خود آویزند تا آتش جامه را نسوزد و درفش
کاویانی نیز اهل فرس از کاوه آهنگر که فریدون را پرورده مشهور است حکیم فردوسی فرماید
شعر به پیش اندرون کاویانی درفش ⁂ جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش دوش
شب گذشته و کتف دختران نعش یعنی دختران بنات النعش و آن دو اند کبری و صغری
کبری آن هفت ستاره که بشکل کشتی بنماید و صغرا آن هفت ستاره اند که با فرقدین
هم اند نزدیک قطب شمالی مضغ الصاد دلاش بکسر روشن و تابان فصل الضاد دحض
لغزنده و برگرفته و باطل شده و در حجة حض و زوال آفتاب الدحض لغزیدن پا و دور گردن دحوض
باطل شدن بفتح الماضی و المضارع فصل الطاء دریای محیط دریائیست که عالم را احاطه کرده
آفتاب در آن غروب میکند و آب آن دریا گرم و سطبر است مانند سیماب فصل العین دمع بفتح
آب چشم و موع جمع و در اصطلاح علما علتی است که آب از چشم بیرون می آید فصل الغین
دماغ بکسر مغز سر او معنه جمع دمغ عجب و تکبر نیز گویند دباغ بفتح و تشدید پوست

درخش باول و ثانی مضموم و بعضی باول و ثانی
مفتوح نیز تصحیح داده اند چهار معنی دارد اول
برق باشد دوم فروغ هر چیز را گویند سیم
آتشکده ایست که در شهر ارمنیه بوده و دوم نام آتشکده
و آتشکده درخش و شهر شیراز از بنای مجوس است
که او را راس البغل نیز نامند و درهم نغیا باو منسوب است
چهارم نام دهی است از قاین و قهستان که
در آنجا گلیم خوب بافند

آرایش داده وود به گزو باخت دور کردن رطوبات چرم و بدبوی آن و رنگ کردن آن فصل الفا
دات باب عمل خود به آنکه از استاد یاد گیرد و ساخته دست وادار نشیب مهمان سرا فصل القاف
دقیق آرد و مرد بخیر و چیزی باریک دلق بفتحتین دله و آنجا نوزیست مانند گربه که از پوست
آن پوستین سازند و بالفتح و السکون مصدر از باب فعل یفعل شمشیر از نیام برآوردن و بعضی
پشمینه ایست با موهای اوچینه که درویشان پوشند و فرومایه و ناکس و بفتح اول و لام مکسور
مبغ شیر و زبان و کشاده زبانست دق بفتح و تشدید کوفتن و عطای شعر و نقد طلبیده
کوفتن و جامه ایست نفیس بیش بها که در مصر بافند و گدای و خرمن کوفته و فراهم ناکرده وارد
کردن و اعتراض بر سخن کسی و بکسر خمیست معروف که صاحبش روز بروز بکاهد و لاغر و ضعیف
گردد و بهندی راج روگ گویند دبق بکسر اول و سکون بای موحده سریشم و در صحاح گوید
چیزیست چسبان که بدان مرغ را صید کنند فصل الکاف درنگ بااول مکسور ثانی مفتوح
بنون زده و پنج معنی دارد اول وقفه و ساعت بود دوم ثبات و تاخیر و آرام بود سیم حیرت را گویند
و همین را حکیم فردوسی نظم نموده شعر چه سانی درنگ اندرین جای تنگ ؛ چهارم معنی
رنج و محنت باشد و از درنگ داورنگ نیز خوانند پنجم صدا را گویند که از نواختن تار ساز آید
درنگ ناقوس و شکستن آبگینه و مثال آن شیخ ابوالخیر فرماید بیت از بابه رنج شیخ برنک

آوردن

آوردن ؛ اسلام بجانب فرنگ آوردن ؛ ناقوس بکعبه در درنگ آوردن ؛ بتوان
شوان تورا چنگ آوردن درک بفتح دریافتن و در نهایت قعر معنی دستارچه و بفتحتین طبقات
دوزخ درکات دلاک بفتح و تشدید مالنده الدلک مالیدن و در اصطلاح خادم گرمابه را گویند
دنگ بفتح اول سه معنی دارد اول دیوانه و بیهوش و حیران مانده را گویند استاد گفته شعر
تا پری روی تو در دایره خط دیده ؛ چون من از دایره بیرون شده دیوانه و دنگ ؛ دوم
صدا را نامند که از بهم زدن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید سیم نشانه و نقطه پرکار را
خوانند دانگ بفارسی چهار حصه پول حصه و بخش دلنگ نام سخره معروف که دف بزمی آید
و بجای قاف خا نیز بنظر در آمده دوک بوزن خوک آن آلة آهنی و عورات بدان ریسمان ریسند
و ماشوره بدان پیچند از چوب نیز میشود دلوک بضمتین آمدن بر آفتاب و غروب شدن
آن فصل اللام دخیل بفتح اسپی که میان ده اسپ در میدان در آید و در عرف آنرا گویند
که در آینده در چیزی باشد و دوست خالص دغل بااول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی و
کسیکه دغل کند آنرا نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره و حرامزاده و در فرهنگ معنی جنگل و عیب و فساد
و خاشاک که در مطبخ و حمام سوزانند و خیانت و کاهل و کننده رو بیمت ددانک و بهم آمیخته و جن
و در جهان انبوه نیز بنظر در آمده دلال بفتح و بکسر ناز و حسن و بفتح و تشدید معروف و بضم

سوسن و گویند ارغوان دول بکسر اول و فتح دوم جمع دولت و قیل بضم اول و فتح دوم جمع
دولتست و بااول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را گویند دویم برج دلو بود
سیم مکار و محیل و شطاح و چپیا باشد سعد سلمان راست شعر دول آشفته را برون آرند ؛
شکرش ناکرده چون آرند ؛ چهارم دلو آسیا را نامند و آن ظرفیست که از چوب لب زند مربع
و در ته آن سوراخ کنند و آنرا پر از غله نمایند و بر کناران چوب نصب کنند بعنوان که چون
آسیا بگردش در آید آن چوب که کلنگ موسومست بحرکت در آید و غله در آسیا سنگ
ریزد و آرد شود پنجم تیر کشتی بود ششم کیسه و خریطه باشد و ازین است که خریطه را که کمیان بندند
دولمیان خوانند دلیل راه و راهنما و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از
دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح حکما بول رنجور که طبیب مرض بیماران از
آن معلوم کند دقل بفتحتین نخل پر بار ده دل منافقی را گویند که با هیچکس یک حال نباشد
دریادل جوانمردی و سخی و جواد دلدل بهر دو دال مضموم معروف مشهور فصل المیم
در یتیم مروارید یگانه که در صدف همان تنها باشد و کنایت از آن سرور است صلی الله
علیه و آله و سلم دام دو معنی دارد اول معروف است دویم وحشی را گویند امیر خسرو گوید ؛
هر جنس ز مردم و دد و دام ؛ در صحبت مبنی کبر و آرام دژم بااول و ثانی مفتوح بمعنی افسرده

اندوهگین

اندوهگین آمده و مخمور و مست و اندیشه ناک را نیز گویند دم بااول مفتوح ده معنی دارد اول معروفست
دویم فریب بود سیم نخوت و تکبر را گویند چهارم بوی باشد و آن را بتازی شمیم خوانند پنجم
وزن شعر را خوانند ششم ابنای باشد که آهنگران بدان آتش افروزند هفتم بمعنی آه آمده هشتم
افسون باشد نهم دهن بود دهم بمعنی زمان باشد و بمعنی خون و تیزی تیغ آمده و فربه و دم صبح و
لاف زننده و نفس آمده دار السلام خانه سلامت بهشت را نیز گویند و آن بهشتی است از
هشت بهشت از زبرجد آفریده شده و دویم دار القرار که از یاقوت سرخ است سیم دار الخلد
که از نقره خامست چهارم جنات عدن که از زر سرخ است پنجم جنات النعیم که از نور است ششم
جنات الماوی هفتم جنان هشتم فردوس که اینها همه از نور اند دیشم زشت و مالیده شده
دوستکام آنکه کارها بحسب مراد دل دوستان برای او مهیا باشد فصل النون دستپیمان
نشان و چیزی که بجهة نامزد نسبت مصاهرت فرستند بقول اهل سوز جل را گویند و معرب
آن دستبغان باشد دون بمعنی و بضم سواد و غیر و کمینه دربندان بمعنی در بند است که قلعه باشد
و بمعنی محاصره نیز آمده دست بردن بمعنی غالب شدن دندان زدن بمعنی میل کردن و طمع کردن
و چربیدن آمده دست دادن در اصطلاح بمعنی غلبه و ظفر دادن و مرتبه دادن آمده دستان
چهار معنی دارد اول نام زال پدر رستم دویم مکر و حیله باشد سیم نغمه و سرود باشد

چهارم حکایت و افسانه را گویند و بمعنی جادو و نام موضعی که بسمرقند هم مرقومست درمکنون در قمیقی
دفینه و در زیر خاک کرده و رزی که پنهان باشد و چاه انباشته دیده‌بان شخصی را گویند که بر
بلندی نشیند و از آنجا بهر طرف نگاه کند هرچه از دور بیند از لشکر دشمن و غیر آن خبر دهد و معلم
کشتی را نیز خوانند دمان با اول مفتوح سه معنی دارد اول فریادکنان بعد از روی خشم و دیگر مغرور و دو
قربادکننده را گویند دوم شیر دمان باشد سیم بمعنی زمان آمده بمعنی اخیر از کتاب ژند مرقوم
شده و نیز در فرهنگ بمعنی تند و سخت حمله و ست بنظر آمده و این لفظ بترکیب مستعملست چنانکه پیل
دمان و امثال و این لغت وصف مار و پیل و شیر و سحر بیابد و در فرهنگ بمعنی دولت بنظر در آمده
دمن بکسر جمع دمنه که در فصلها ازین باب مرقوم میشود و سرگین جمع گشته در شبانگاه
ستوران چوب وار آسته و ترونازه و بفتحتین لاف زدن و حمله آوردن و رستن در و یاییدن
و صحرا و دشت سلمان ساوجی گوید شعر جنبه جان بر جا نزن که در صحرای او ؛ لاله را بی
گلشن خضرت خضرای دمن دبیرستان مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند دندان
زنان دندان کنان بمعنی زاری کنان و خواری و رسوا کنان و لرزان و ترسان دیان
بفتح و تشدید صفتی است از صفت حق جل و علا بمعنی حکمی جبار نیست و از قرین وین جزا دهنده
مقهور و خوار گردانیدن و فرمان بردن و بفتح الماضی و کسر المضارع دوختن دو معنی دارد

اول

دستان [illegible] در مثنوی ورد [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] مثال و شهرت [illegible]

اول معروف دوم دوشیدن را نامند دخان بضم دود دیدان بکسر و سکون یای تحتانیه دو دال
مهمله دود بضم کرم و در اصطلاح حکما کرم دراز که از شکم فرود آید دست‌افشان خرامان و بناز روان شدن
و بعضی گویند آشناکنان و رقص کنان را نیز گویند دم دادن بمعنی فریب دادن و مغلطه انداختن
دودمان قبیله گویند دم خر پیودن هر کاری کردن و بیهوده گردیدن درفشان بفتحتین و قیل
بفتحتین روشن و تابان درفشان بضم اول و کسر فا سخن فصیح و سنجیده و خوش کلام و بضم
اول و فتح را از افزوده بمعنی روشن و تابان دامن‌کشان خرامان و بناز روان شدن
بضم الواو دوتو بمعنی دوچندان و خم شود و سر در پیش انداخته و خجالت یا پیری داو چهار
معنی دارد اول بازی شطرنج و نرد و امثال آن دوم دعوی باشد شیخ سعدی راست
شعر نه خصمی که با وی برآید بداد ؛ اگر داد اندت کردگیتی چو کاد ؛ سیم دشنام را گویند چهارم
هر رده دیوار رخنه را گویند آنرا وای نیز خوانند دستنبو آنچه از عطر و گل و میوه خوشبو و امثال آن
برای بوکردن در دست دارند و سپا نیز آمده دم گاو با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول تازیانه باشد بزرگ که گاو و خر بدان رانند چنانکه مولانا فرماید شعر گر غوری و دیوانه شد
یکدم گاو ؛ بر سرش چندان بزن کاید بخود دوم نفیر باشد که در روز جنگ بنوازند و آنرا
گاودم نیز خوانند دف بفتح اول و تشدید دا و سپایان باشد دفنه الفا مدفنه با هر دو دال

دهکان [illegible] منافق [illegible] گویند مثالش
در لغت در فرهنگ [illegible] مرقوم گشته

مفتوح چهار معنی دارد اول بکرد و فسون و فریب باشد دوم نقاره و دهل و امثال آن را گویند سیم بمعنی آواز
آمده چهارم سرکوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه‌ها از چوب و گل و سنگ سازند
و بر بالای توپ و ضرب زن راه دهند بجانب قلعه بیندازند دژم کنایت از شجاع و دلیر و بمعنی متردد و پریشان
خاطر نیز آمده دخمه با اول مفتوح ثانی زده سردابه را گویند و بمعنی گنبدی که بر سر قبر باشد چهارم
گوشه که آدمی را بعد از مردن در آن نهند و قیل تابوت مرده که از جایی بجایی برند و نیز آنچه شتر
از گلو بر آورد و گور خانه گبران دستگاه دستگاه دو معنی دارد اول قدرت و دست رس باشد دوم
کثرت اسباب و اموال بود داعیه خواهش بود دجله بکسر نام دریای بغداد و کنایه از پیاله
و از ابن عباس منقول است که حق سبحانه و تعالی پنج جوی از چشمه از چشمهای بهشت بر بال حضرت
جبرئیل علیه السلام نهاده بدنیا فرستاده یکی سیحون که میانه اندجان و سمرقند واقع شده است
دوم جیحون که کناره شهر بلخ است و مشهور بآب آمو و فرات شهر کوفه و دجله بغداد و نیل مصر بعد از خروج
یاجوج و ماجوج خوی بر زمین برآید و قرآن و حجر الاسود و مقام ابراهیم و انهار خمسه را باسمان
برند و خیر و برکت در دنیا نماند دلگاه و دلگه بفتح و کاف فارسی جای نفس زدن و دم آهنگران
را گویند و بضم زیر دم چارپا دواسبه معروف و شتابان دوره با اول معروف و دوا
مجهول و رای مفتوح و خفهای مربتان کوچک را گویند و بمعنی دور نیز آمده دریوزه و دریوزه

بمعنی

بمعنی گدائی باشد و آنرا دریوزه نیز خوانند دیوچه بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است
که از زمین برآید و هرچه بر زمین افتاده باشد و ضایع سازد و بیشتر چیزهای پشمینه را تباه کند و آنرا
بتازی ارضه و بهندی دیوک نیز گویند دوم نام کرمیست سیاه رنگ دراز که استخوان
ندارد و چون بر عضوی بچسبانند خون فاسد را بکشد و آنرا زلوک و زرو نیز گویند و بهندی
جوک نامند دبه بفتح اول معروف و بمعنی آماس نیز آمده و بضم خرس دشنه با اول مفتوح ثانی زده
نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار دارند داله زن و زن نازکننده و بمعنی دالان نیز آمده و در اسما
دبنه بفتح معروف و نام طعامی و فریب دمنه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام
شغالیست مشهور که در کتاب کلیله و دمنه قصه او مسطور است دوم سوراخی بود که برای دم
گشتن شور بگذارند و دمه دانه لنه کنه پشمینه را گویند که در سوراخ دمنه بگذارند تا بخار شور بیرون
نرود و نیز در فرهنگ بکسر اول بمعنی کینه و آنچه آسیاب بود بنظر در آمده و در قتل سکاری مردم استعمال
کنند دالکانه با کاف فارسی آن باشد که جمعی چون بسیر و گشت روند هر کدام زری بدهند
تا از آن سر انجام خوردنی بکنند دره با اول مکسور پوست چند باشد که بر هم بدوزند
و گناه کاران را بدان بزنند و گاه نقاره و دهل را بدان بنوازند و با اول مفتوح ثانی زده هم
باشد و آن زرنیست رایج و با اول مضموم و تشدید یا دبا تشدید یکنیه بود دغزه با اول مفتوح

شبانه زده غین معجمه مفتوح پنجم و استخوان میان دم را گویند و از آن مغز نیز گویند دوده باول
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول دودمان دوم دود چراغ باشد که بجهت سیاهی ساختن
گیرند سیم بمعنی فرزند و پسر مهتر آمده عدو ست نیز گویند و بمعنی کرم هم آمده ده بکسر کلمه نفرین باشد
و دهه دادن و بیکو کرده وار پس راندن و بفتح اول معروف و نهی از شکر بود دابه هر جنبنده
که بر روی زمین باشد و غالب بر چارپایه آمده دیباچه بجیم بکنیم خورا گویند دیباچه کتاب
یکنیمه معنی کتاب اجمالا و یکنیمه تفصیلا در کتاب پس دیباچه خطبه کتاب را باید انچه گفته اند چه بمعنی
کتاب اجمالا یا تفصیلا دوشیزه بکر باشد دوشاخه نوعی از بند و غل از چوب و از آهن سازند
و در گردن بندیان کنند و نوعی از تیر که مارکش گویند و بمعنی تردد و دوسو نیز آمده
فصل الیاء داوری جنگ و خصومت را گویند و بمعنی پرسش نیز آمده دهری آنکه عالم را قدیمی
میگوید دوسری هر دو سری یعنی دین و دنیا و بطریق استعاره بمعنی نفاق آمده دی بفتح نام
ماهیست که آن مدت ماندن آفتابست در برج جدی و نهم روز از ماه شمسی و یکبار روز گذشته
دوعی بفتح اول و کسر واو آواز باد و آواز مگس شهد و آواز مرغ هنگام پریدن دعی بفتح
پسر خوانده و ولد الزنا داعی خواهنده و بمعنی دعاگوی و پسر خوانده دعاوی بفتح واو جمع دعوی
دهدهی هر دو دال مفتوح خالص و زر کامل عیار باب الذال فصل الالف ذکا بضم

آفتاب و بفتح تیزی طبع و دانش و افروختن آتش و زیرکی و بیاکی ذا بیخ ابمرد فصل الباء
ذنوب بضم اول جمع ذنب یعنی گناه و بفتح اول دلو پر آب و نصیب از چیزی و گوشت
پشت اسب دراز دم و اسم موضع و ایضا دنباله چشم ذنب بفتح گناه و بفتحتین نام
ستاره و دوم و آخر چیزی و دنباله چشم ذهاب بکسر گذشتن و رفتن راه و بیرون
غرقاب و چشمه و بفتح با راههای بسیار و او جمع ذهبه است ذو الباب خداوند خاص یعنی
خداوند عقل و فهم ذباب بضم مگس و نام کوهیست در مدینه ذئاب تحت لشنه چنانکه
لبهای او از تشنگی خشک شده باشد و بمعنی گداخته ذهب بفتحتین زر سرخ و فراموش و نیز
خیره شدن چشم از دیدن راه و زرده تخم مرغ را نیز گویند و پیمانه ایست ذنب بفتح و
تشدید در آمدن فصل التاء ذلت بکسر و تشدید خوار شدن و خواری و گناه ذریات
بضم و تشدید الراء جمع ذریت یعنی فرزندان و فرزندزادگان و او مفرد و جمع آمده است ذکاوت
تیزطبع و تیزی شمشیر و غیر آن ذکا و او جمع ذات هستی و خداوند جانب ذکات
بذال معجمه چیزی که با او چیز را روشن کنند و آنکه روشن شده قاموس فصل الجیم
ذات البروج خداوند برجها یعنی کرسی فصل الحا ذبح بفتح و سکون با موحده بسمل کردن
ذبیح فعیل بسمل کننده و بسمل کرده شده و ذبیحه ایضا ذابح اسم فاعل از ذبح فصل الرا

ذات الصدور خداوند سینهها یعنی دانا در ضمایر اولیا و باصطلاح حکما درم سینه ذرایر جمع ذره ذو
الحمار یعنی عیله اسود ابن کعب عبسی و او را از آن با این نام می نامند که حمار بر روی اند خفتی و مردی
کاهن و نیرنجات و شعبده و از وی امور عجیبه و افعال غریبه ظاهر شدی و دلهای مردم سخن حقه
مایل سخنی که موافق طبع خود بود ساختی قصه اش در تواریخ و سیر مشهور است ذکر یاد کردن
و یاد آوردن و ثنای و بزرگی و نیز قرآن را ذکر گویند فصل العین ذرایع جمع ذریعه یعنی وسیله و آنکه
صیاد در زمین نهان کند تا صید را در آن اندازد فصل القاف ذوق بفتح چشیدن از ذایقه
و در اصطلاح صوفیه عبارت است از اول درجات شهود حق تجلی در اثنای بوارق فوراً فصل الکاف
ذوالحبک خداوند راهها یعنی آسمان الاحتباک استوار و نیکو کردن هر چیزی فصل اللام ذیل بفتح
دامن جامهها و دامن بر زمین کشیدن و خرامیدن اذیال و ذیول جمع ذهول بضمتین مشغول شدن
بغفلت و فراموش کردن ذاهل غافل اسم فاعل از ذهول ذبال بضم جمع ذباله است و ذباله
فتیله و شعله لازمه اوست که بمعنی شعله هم آید و آنچه مور بدهن بر گیرد و ذیل بفتح ایضا
ذبول بفتح و قیل بضم پژمرده شدن و کاهیدن ذلیل خوار و گناه کار و رام و نرم و از آن
رذل بضم بالتشدید خوار شدن ذات الشمال جانب دست چپ و کسانیکه نامه اعمال ایشان بدست
چپ آید و مراد از این کافرانند فصل المیم ذم بفتح و تشدید نکوهیدن ذمیم نکوهیده

و آب و بوی ناخوش و آب بینی و ایضا چیزی چون بیضه مور که از شام بیرون آید فصل
النون ذهن بکسر یکم و سکون دوم و بفتحتین زیرک بودن و یاد داشتن و قوت حافظه و تیزی خاطر
و توانا بودن ذقن بفتحتین زنخ اذقان جمع و بفتح یکم و سکون دوم بر زنخ زدن و مشت
بر حلق زدن ذات الیمین جانب راست و کسانیکه نامه اعمال ایشان بدست راست آید و مراد از
این مؤمنانند ذو النون یونس پیغمبر و نیز نام ولی که پای برهنه گشتی ذو النون مصری
ذو فنون بضم صاحب هنرها فصل الواو ذو بضم خداوند و اشارت یعنی هر دو فصل
الهاء ذخیره بفتح یعنی یخنی آنچه پس افکند و برای روز پسین بگذارند ذباله بضم همان ذباله که
که در فصل لام مرقوم شد فصل الیاء ذکی بفتح و تشدید یای و قیل مخفف زیرک و تیز جمع از
ذکا ارباب علم ذوی بفتح اول و واو مکسور صوت و نغمه خوش و خوب باشد از مرغ و غیره
و آدمی لسان ناله نازک و آواز پریدن زنبور و این لغت بهمین معنی در باب دال مهمله و فصل
یای گذشت باب الراء فصل الالف رایا بکسر نمایش یعنی کاری که برای مردم کنند
نیز گوسفند که کف و دانش تریاک باشد و سران برای استخوان شکسته بکار آید گویند در
ماهتاب بر سر کوهی بر آید و باشتیاق روشنائی ماه در زیر کوه افتد استخوانش خورد و شکسته
گردد چون بسر دوهی خود باله درست میشود و در اصطلاح سالکان در اعمال و عبادات ظاهری

دباطنی نظر بر خلق داشتن وازحق محجوب گشتن باشد ردا بکسر چادر وزبر جامه که بر سر
وقد گیرند ودر اصطلاح صوفیه عبارت از ظهور صفات حضرت حق بر بنده رعنا بفتح نام
کلیست چهاربرگ که درونش سرخ وبیرونش زرد است ورنپا کلیست تمام زرد که هردو دریک
فصل میشود وسیرکار رعنا ورنپا درکابل سیر نیست سفر وزن سست بمعنی رعنا وزن خودآرا دور
ساز ونازان وچالاک رحا بفتح رای مهمله کاسه فراخ وبالف مقصوره سنگ
آسیا وپاره از زمین گیرد وبلند وآنچه بر زمین نشیند از سینه وکله اشتران که بانواهی بر
گرد هم گردند ونام موضعی ومصدر بمعنی گردانیدن آسیا وگردشدن مار ورحی القوم بمعنی
قوم آمده رجا بفتح اول وجیم والف ممدوده امید وترس ومصدر از باب نصر بمعنی امید
داشتن وترسیدن وبقصر بمعنی کرانه آسمان وچاه وغیر آن رخا بضم باد نرم وبفتح ارزانی
رعا بکسر گله گاو وگوسفند وهرچه بدان ماند الرعا والرعی نگاه داشتن بفتح الماضی
والمضارع وبفتح چریده وچرانیدن وبکسر جماعت سنه رها بفتح خلاص روح ورشا
ورسانیدن روح فصل الباء رب بفتح خداوند وپروردگار وآفریننده ومصلح آرنده
وبضم لب وانگاه وقیل پرورده وشیره انگور وسیب وغیر آن که پخته شده باشد وغلیظ
گشته ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از اسم الهی باعتبار نسبت ذات بسوی موجودات عینیه

رغیب کننده وفراخ اندرون بفتح رتب بفتح تنگ وکمان وبکمان افکندن وسختی وخواهش
زمانه وحاجت وآنچوش را گویند رطب بفتح وسکون طای مهمله چیزی تر از هرچه باشد وبضم
جامه تر وضد خشک وگیاه سبز رطوبت ورطوبات جمع وبضم راء وفتح طا خرمای تر رطاب
جمع راکب سوار شتر ودر کشتی نشسته رعیب ترسان رعب بضمتین مثل وقیل
بفتح ترسیدن وترس وبضم ترسانیدن وپرکردن رقیب نگاهبان وچشم دارنده
ویکی از نامهای حق تعالی رباب ای سحاب یعنی ابر ونام سازی که مینوازند وقبایل فصل
التاء رخفت بفتح اول خوش شدن رفات بضم شکسته وازهم ریزیده هرچیزی که باشد
راسیات جمع راسیه یعنی کوه وچیزی استوار ربات بکسر فرمان بردار شدن ونفس
کشتن خود رفعت بکسر بلندی وبلند شدن وبزرگی داشتن ریاست سرداری رجعت
بضم بازگشتن وبازگردانیدن رقت بالکسر والتشدید نرم کردن سخن وملائم ونرمی رویت
دیدن رقیت بالکسر والتشدید بنده گردن ریبت بکسر اول وسکون یای تحتانیه وبای
پی الفظه گمان ومصدر از باب ضرب بمعنی بگمان افکندن وبریدن وروی گردانیدن ومعتکف
شدن در غار یا در خانه رهبانیت بضم از خدای ترسانیدن وعبادت کردن لا رهبانیة
فی الاسلام آن مانند خصی کردن وزنجیرها در گردن انداختن وترک گوشت وامثال

رافت مهربانی رایت علم ونیزه ورایات جمع راحت بحای مهمله آسایش وکف دست جمع
راح وراحات ومصدر از باب نصر یعنی خوش شدن رجلیت رجولیت مردی ومردانگی
رشوت بضم وکسر معروف فصل الثاء رفث یعنی سخن زشت وبفتحتین جماع وسخن فحش
گفتن درجماع رث بالفتح والتشدید چیزی کهنه وبدحال رثاث جمع ومصدر از باب نصر
یعنی کهنه شدن جامه وباران ضعیف فصل الجیم راج بکسر درّ بزرگی که درّ خرد در میان
او باشد ونیز بند در دختران لاغر ومردم ضعیف رواج بکسر روایی فصل الحاء روح
بضم جان ورحمت وقرآن وجبرئیل وعیسی ونام فرشته ایست عظیم الجثه که روز قیامت تنها
در یک صف باشد وهمه فرشتگان بصف دیگر وزنده کانی نسیم وفراخی ودر اصطلاح متصوفه لطیفه
انسانیه مجرده ودر اصطلاح حکما بخاریست لطیف متولد در دل قابل حیات وحس وحرکت وحکما
روح وقلب را نفس ناطقه گویند ودر روضة الاحباب بنظر درآمده که روح جماعتی اند که ملائکه
ایشان را نبینند مگر در شب ونیز روح عبارتست از روح انسان که مدارک معانی ومعلم علم ربانیات
وبفتح خنک وخوش آینده وروز خوش ورحمت وآسایش وخوش وبوی خوش ریح
بالکسر والسکون وبفتحتین سود وبه اشتر واسپی که برای فروختن برند وسود کردن ریح
بکسر روی وباد وقیل بوی که از باد آید وبمعنی دولت نیز کقوله تعالی ویذهب ریحکم رباح

وارباح وارواح جمع رباح بفتح سود وسود کردن ونام ساقیست ونام یکی از موالیان سرور صلوات
علیه وآله وسلم ونام جانوریست مانند گربه که کافور ازو گیرند وکافور ریاحی بدو منسوبست راح شراب
وشادمانی وجمع راحت یعنی کف دست وآسانی رماح بکسر جمع رمح یعنی نیزه الرمح نیزه زدن و
لگد زدن ستور ورماح بالضم والتشدید نیز بار رماحه بکسر گری فصل الخاء رسوخ بضمتین
استواری وپای برجای استوار وثابت بودن فصل الدال رقود بضم خواب کنندگان
کان وقیل رقاد ورقود ورقد خواب کردن راقد خواب کننده رد بفتح فاسد وزبان باز
گردانیدن یعنی نامقبول ودر معنی فارسی بمعنی دانا وخردمند نیز آمده رشد بضم وبفتح راه راست
یافتن رشاد بفتح راه راست گرفتن ودرست تقریر ریشخند بمعنی سخره واستهزا یعنی بازی ودیگر
بازی گران که از جرم گوسپند ریش راست میکنند وبروی می بندند رصد بفتحتین بمعنی نشستن در بند
رعد بفتح نام عاشق رباب وتندر ونام فرشته که ابرها میراند وقیل آواز ابر وبرق تازیانه است
وگویند آواز هولناک فرشتگانست وبرق آه پر سوز آنها وباران گریه ایشان وبمعنی عاشق بجای
رای دال هم در بعضی فرهنگها دیده شده رند بکسر منکری که انکار او از زیرکی باشد نه از جهل
وآنکه کار خود بفراست کند وقیل منکر وبی‌باک وچالوس ومحیل او را گربز خوانند ولهذا آنکه خود را
ظاهر در ملامت نماید وباطن در سلامت باشد ودر اصطلاح سالکان شراب خواره وشراب فروش را

را گویند که شراب بهشتی باشد والله اعلم و هستی سالک بستانند و نیز کسی که اوصاف احکام کثرت و تعینات
از خود در ساخته باشد و هیچ قید مقید نباشد بجز الله و لاسواه و با اول مفتوح شبانه رنده شش
معنی دارد اول سخن باشد دوم معنی تراشه و تراش که از چوب جدا شود آمده و دست افزار را
که بدان تخته و چوب تراشند و هموار سازند و بنام رنده خوانند سیم خوشبوئی را گویند چهارم
گرد را مانند و خاک رند گردی که از خاک برآید پنجم معنی ربودن و دزدیدن آمده مولوی معنوی فرماید
شعر نفس موشی نیست الا لقمه رند ؛ قدر حاجت موش را عقلا دهند   ششم چیزی
بود زمخت مانند هلیله و مازو و پوست پیاز و انار در زمخت رغد بفتحتین بسیار شدن نعمت
بی‌رنج و نعمت فراخ و تنگ شدن عیش و خوردنی پاکیزه رصد بفتحتین چشم داشتن و قوم چشم
دارنده کان باصطلاح حکما سکوی بلند که با رتفاع هفتصد گز بیتیغ کوه شامخ بندند و بر حکما
و منجمان و مهندسان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلک معاینه و مشاهده
کنند و نیز بلندی کوه را گویند که نگاهبانان راه باج گیرند و مستحفظ راه بوده باشند و آنرا
راهداری نیز گویند و اول باران جهنده و گیاه اندک هم آمده رصدبند واضع قوانین نجوم باشد
رشید حلال زاده و راست تدبیر و راست تقدیر و رهنمای راه راست رمد بفتحتین
چشم درد و بدرد آمدن چشم راکد آب ایستاده رواکد جمع اسم از رکود از باب نصر

بمعنی بایستادن آب و آرام گیرنده و هرچه در جای قرار گیرد از باد و کشتی ریش پر باد بمعنی غرور و تکبر
راد چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد دوم شجاع و دلاور را خوانند سیم حکیم و گفتار را گویند چهارم
سخنگوی بود بضم الراء رستخیز رستاخیز بمعنی قیامت است رز با اول مفتوح چهار معنی دارد
اول درخت انگور را گویند دوم باغ باشد مولوی معنوی راست شعر از رزه رخنه چه دزدان
بر زخود رفتیم ؛ همچو دزدان شکر از گلبن خود میچیدیم ؛ دوم باغبان را گویند سیم رنگ بود شیخ
نظامی گوید شعر کسی که جانش باهن گرم ؛ بس جامها در سکاهن رزم ؛ چهارم زهر را گویند
حکیم فردوسی راست بیت کمان را بزه کرد آن تیر گر ؛ که پیکانش را داده بود آب رز روز
معروف و بمعنی قیامت آمده راز پنج معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ سعدی فرماید
شعر چنان در دل این سخن دار راز ؛ که گر جو نیش خود بیابش راز   دوم رنگ کون
وامر از رنگ کردن و آنرا ارزیز خوانند سیم خارپشت را گویند چهارم نام قریه است که در ب
فرسخی سبزوار واقعست پنجم اسم بادشاهزاده بود گویند در ایام ماضی بادشاهزاده بود راز
نام برادری داشته موسوم بری هر دو باتفاق بنای شهری کردند چون باتمام رسید برادران
در تسمیه آن مناقشه شد هر کدام میخواستند که شهری بنام خود شهرت دهند بزرگان و
عقلای زمان رفع آن نزاع بدین گونه اندیشیدند که شهر را بنام ری و اهل شهر را بنام برادر موسوم

سازند لهذا شهر را ری و اهل شهر را رازی گفتند و در عربی راس العنان یعنی سردار کل رمز
بفتح و سکون ابرو و اشارت کردن رشخیز آن رشی که ناچاک کنند بنفه بندیان دندار گویند
بضم السین روح القدس بضم القاف و دال حضرت جبرئیل علیه السلام رش بفتح اول و سکون
ثانی بپای زدن چیزی را بضم السین رشش بالفتح و التشدید چکیدن آب و اشک و آب افکندن
جایی او باران و اندک باریدن رشاش جمع و در فارسی با اول مفتوح و التخفیف هشت معنی
دارد اول نام فرشته است که عدل بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی است که در
روز رش واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز هجدهم هم باشد از ماه شمسی سیم
قسمی از جامه ابریشمی باشد بس لطیف و گرانمایه چهارم رش را گویند و آن از سر
انگشتان باشد تا آرنج و مرفق و دو دست نادقی که فراز کنند پنجم زمین رشته را
خوانند ششم نام قسمی از خرما باشد که بالیده و سیاه رنگ شود هفتم سیماب را مانند
هشتم اسم نوعی از انجیر است رخش نام اسپ رستم بضم اصاد رخیص بفتح ارزانی
رهیص بنیاد دیوار نهادن و دیگر بنیاد دیوار و سنگریزه رصاص بفتح و کسر ارزیز که
قلعی باشد بضم اصاد ربض بفتح گرداگرد شهر و گرد هر چیزی که قلعه و بالنمع نوار بست
رفض بالتحریک دلسکون فرو گذاشتن و بر انداختن و ترک دادن و جرنده ریاض

و ریاض جمع روضه یعنی بوستان و مرغزار و باقی آبی که در حوض مانده باشد رایض
آنکه اسپ سرکش را رام کنند بضم الطاء رباط بفتح خانه و بمعنی پل و بند آب و بند ستوران
و در عربی سخت و چیزیکه بار با و محکم بندند و چیز را آرام و اسپی که او را بار بسته در راه خدا
پیوسته در گذرگاه دشمن و جای ترس مقیم بودن و جای فرود آمدن مسافران
رهط بفتح قوم و قبیله و از سه یا تا هفت یا ده یا ورای ده و لنگوته پوست که زنان حایض
درمیان بندند رابط بکسر باء موحده بر بنده و پیوسته کننده بضم العین رضاع
بفتح و قیل بکسر شیر خوردن بچه مادر را ریع بفتح حاصل و محصول و آنرا دخل نیز گویند و
زیادت و افزونی و زیادت شدن و افزایش کردن و بکسر زمین بلند رضیع بچه شیرخواره
و همشیره ربع بضم چهار معنی دارد اول حصه و نام ساز منجمان مانند نیم اسطرلاب که
بدان ارتفاع کواکب گیرند و بفتح منزل و سرای و کشت و مهلت و مال و رباع و ربوع
جمع و بکسر تب دو روز در میان رجع بفتح باز آمدن و باز گردیدن و قلم بر سر خط
آوردن و جواب باز دادن و باز برداشتن چارپا در رفتار و باران مبلغ و پاره آب سیل که
جای ایستادن باشد و سرگین سبع رفع بفتح و سکون فا و برداشتن رافع بردارنده
رفیع ایضا برداشته شده ربیع نزد عرب دو ماهست ربیع الاول و ربیع الثانی و نزد

حریف و بهار رهبار رسته الذا آنست و چار ریگ چیزی جوی خورد و جمع الرباعیل الربیع از باب فتح
یعنی چهارم و چهار ریگ شدن و چهار تو کردن و باران بهار آمدن مضمر العین راغ دامن کوه
که بجانب صحرا و بن کوه و کشت زار و باغ سبز گذاف البحیه و درخشیدن تیغها چون چراغ مضمر
الفا رغیف بفتح نان گرده و نان تنک رجف بفتح و سکون جیم لرزیدن و جنبیدن زمین
ردیف بفتح پس دیگر سوار شدن و نیز ستاره ایست نزدیک نسر واقعست و در اصطلاح عروضیان
انکه بعد از قافیه لفظ بعینه مکرر آید رشف بفتح و سکون شین معجمه کشیدن و جذب کردن زمین آب را
و جز آن رغم انف بخاک رسیدن بینی و مقهور شدن مضمر القاف رفیق بفتح یار و همراه
و یاران و او جمع و مفرد آمده رقاق بضم نان تنک و هرچه تنک باشد رقیق بفتح پرده
و هر چیزی تنک و بنده و بنده کان و او جمع و مفرد آمده و نرم رواق بکسر پیشگاه و سقف و پیشخانه
و پرده که در پیش سقف خانه بندند و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند و بمعنی پالوده نیز آمده
راوق بفتح و کسر شراب رق بکسر و تشدید بنده کی و غلامی و زمین نرم و هموار و بالفتح والتشدید
پوستیکه بروی نویسند و سنگ پشت بزرگ و کاغذ تنک رهق بفتحتین نزدیک و گمراه شدن
و دروغ گفتن و برنشستن گرد بر چیزی و فرو پوشیدن و خود را بر حرام و تباهی داشتن و در یافتن
چیز را و در رسیدن و در آمدن بچیزی بشتاب و تاریک و تباه شدن و تکبر نمودن و نادانستن

و بیهوش شدن و ستم و عیب کردن رحیق بفتح شراب و خوشبوی و آب خالص ریق
بکسر آب دهن و ناشتا و اول چیزی و فاضلترین چیزی و مردی که ناشتا باشد و چیزی
ناخورده و بفتح درخشیدن شراب رقاق بکسر جمع رفیق که مرقوم شد و ریسمان که بآن بر فوق شتر
ببندند مضمر الکاف رنگ با اول مفتوح و کاف فارسی سی و یک معنی دارد اول معروف
دویم تعصب و حصه باشد سیم بمعنی عیب آمده چهارم رنج و محنت پنجم قوت را گویند ششم
جان باشد عسجدی گوید شعر اگر شور با پای بجنگ آوری ٭ من مرده را با رنگ آوری
هفتم ترهی بود قوی که بهر ستاج نگاه میدارند هشتم زر را گویند شیخ نظامی راست شعر
یکی آنکه شیران نکوشند سخت ٭ که ترسند از آن شان ستانند رخت ٭ دگر آنکه با بربری
آید بجنگ دو دستی زند تیغ بر روی رنگ ٭ نهم بمعنی نفع است حکیم خاقانی راست
بیت بوی از تو شدم فایق همیدانم ٭ که هیچ رنگ مرا از تو چرا که بوی نه ٭ دهم رنگ
و رنگ را گویند که در وی شان پوشند یازدهم طرز و روش باشد و مانند و شبیه بود دوازدهم برگ کاهی
را مانند سیزدهم مکر و حیله بود چهاردهم رستن بود یعنی روئیدن بود چنانکه رنگیده بمعنی رسته
و چهره رنگ بمعنی خوب رو باشد پانزدهم بمعنی خوب آمده شانزدهم خوش بود هفدهم بمعنی خجلت
آمده هجدهم خون را گویند نوزدهم رونق کار است بستم اندک مایه باشد بیست و یکم رز و سیم در زری

بود بیست و دویم قمار را گویند بیست و سیم خداوند دولت باشد بیست و چهارم پدر را گویند بیست و پنجم
خال را گویند بیست و ششم نقطه باشد بیست و هفتم شیرین کار را گویند بیست و هشتم جلاجل
اسب باشد بیست و نهم خشم و خجالت سی ام شرم بود سی و یکم خیانت گویند رک بفتح
و کاف تازی دست راست را با کردن هم عمل کردن و تنگ شدن و اندختن و لازم
گردانیدن و ضعیف شدن و بکسر باران نرم و سست ریزنده رکاک جمع رکیک بفتح و کسر
کاف ضعیف و زبون مضمر اللام رسل فرستاده و پیغمبر و در اصطلاح علما انسانیکه
بر انگیخته است او را حق تعالی بسوی خلق جهت تبلیغ احکام شرعیه و شرایط باد و کتاب
رمال بالفتح والتشدید آنکه علم رمل داند و بکسر و تخفیف میم جمع رمل بمعنی ریگ رمل
بفتح ریگ و نام بحریست از عروض و نام علمی معروف که شانزده شکل دارد و مصدر
بمعنی بوریا بافتن و بفتح رفتن و دویدن و اندک باران شدن سال و باران اندک
رسائل کتابها و نامها و جمع رسیل بمعنی همزبان و هم آواز رسیل بفتح همراه و همرو و تیر
اندازی و جز آن و پیغمبر و فرستاده و قبیل پیرد بمعنی هم زبان نیز بنظر در آمده راس
المال سرمایه تجارت و اصل مال رجل بفتح را و ضم جیم مرد رجال و اراجل
و رجالات جمع و بکسر و سکون پای ارجل جمع رطل بفتح و قبل بکسر اثنا عشر اوقیه

والاوقیه اربعون درهماً و مرد گشت و جام شراب و پیمانه رحیل بفتح و کسر حاء مهمله کوچ کردن
رذیل بفتح و ذال معجمه فرومایه و ناکس مضمر المیم رجم بفتح و سکون سنگسار کردن
رجیم بفتح و کسر جمع رانده شده و باز مانده و سنگسار کرده شده و کشته شده رجوم
رانده رحم بفتح اول و کسر دوم زهدان و خویشی و بالفتح والسکون مهربانی کردن از
باب علم رسم بفتح نشانه و آیین و نوشتن و نشانه کردن و تعریف کردن و نشانه
سرای ویران و نیز عهده فریب صاحب مثل جانه جامه داری و مثل آن و داغ و اهنیاً
طرایقه قدیم از آبا و اجداد و رسوم جمع آن و صاحب این عهده را رسمی گویند در اصطلاح
سالکان عبادتی که پی سنت بود آنرا رسم و عادت گویند نه عبادت رغم بفتح و سکون
غین معجمه کاری عکس کردن و بخاک رسیدن بینی و مقهور شدن بینی و قدرت نداشتن
و خواری و بمعنی عکس نیز آمده بکسر الماضی و بفتح المضارع رام نه معنی دارد اول صد جشنی
باشد یعنی مطیع صد سرکش دویم فرشته ایست که موکل است بر خیال بندگان و تدبیر
امور مصالح که در روز رام واقع شود سیم روز بیست و یکم از ماههای شمسی چهارم آرام را گویند
پنجم بمعنی روان آمده ششم نام شخصی است که واضع ساز چنگ اوست و او را رامین نیز گویند هفتم
خوش و خوش باشد هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان نهم نام عاشق ویسه باشد و او را

راین ور امنه نیز گویند رخام بضم سنگ سفید و نام موضعی است وقیل نام شهریست که مسکن جن است
رم بااول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دویم رمه بود و در عربی بااول مفتوح و ثانی مشدده سه
معنی دارد اول خوردن بود دویم باصطلاح آوردن باشد چیزی را سیم بمعنی گریز آمده و در
فرهنگ مرقوم ساخته که نام دشتی و رودیست که آنرا رود رم گویند و بکسر و میم مشدده بمعنی خاک و مال
بسیار رم بالضم مرمت کردن خانه و هر چه را که شکسته باشد رتم رشته که بجهت یادداشت بانگشت
بندند آنرا بفارسی یادآور گویند رتمه واحد اوست رزم بااول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول جنگ و جدل باشد رزمگه و رزمگاه جنگ گاه را گویند و آنرا اسپکار و پرخاش و فرخاش و نبرد
و ناورد نیز خوانند دویم بهنرم بود رزم بفتح حرام جستن بفتح الماضی والمضارع رقم بفتحتین نشستن
و مهر کردن رمیم بفتح و کسر هم استخوان کهنه و پوسیده شده فصل النون رزز ویر شدن
در اصطلاح معنی ... شد نیست و مولوی چند جای در مثنوی باین معنی آورده اند روان
بااول مفتوح دو معنی دارد اول شتاب رفتن باشد دویم نفس ناطقه است چنانکه شیخ ابوعلی سینا
در رساله معراجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی که حضرت
مولوی در دفتر ششم مثنوی باین طریق فرموده اند شعر الحکیمی را که جان از تن شد ؛ بارزت
و شد روان اندر چمن ؛ یا روان شد خود سوی ناویه ؛ آنچو سوش از زاویه در زاویه ؛ دو لعب ازین

هر دو نهاد ؛ هر فرقی ای آفرین بر جانش باد رایگان چیزی را گویند که در راه یابند بی بدل عوض و تحمل
مشقت و کس و در اصل راهگان بوده حرف ها را بهمزه تحتیه بدل کرده بصورت یا نویسند رزان در عربی
بمعنی آرامیدن و در فارسی جمع رزای انگور و رنگ کننده ریگان بفتح نام گیاه که ابرغم نیز گویند وقیل اسم
گلها را گویند و چک کشت و نام خطی است و جنسی از شراب و روزی و طلب روزی کردن ریاحین
جمع رزغن بااول ثانی زده تا بان بحذف نون نیز خوانده اند رهن بفتح در گرو کرده و محبوس و
بکسرتین چیزی کهنه و بفتح نیز ریب المنون گردش زمانه و حوادث روزگار و گمان مرد و سختی روزگار
رهان بکسر جمع رهین یعنی گرو و نیز بمعنی گرو بستن آمده رهبان بضم ترسیدن و بفتح ترسنده
کذا فی الکشاف و رهبانیت از خلق کناره گرفتن و نیز بضم زاهدان و ترسایان واو جمع راهب است
و در فارسی بفتح راه رو و راهبر و نگاهبانان راه را گویند رکون بضم آرام گرفتن و بسوی چیزی
میل کردن و ساکن شدن رضوان بکسر خوشنود شدن و نام دربان بهشت فصل الواو ریشکاو
با شین موقوف با کاف فارسی احمق و مسخره و نام طمع و کوته اندیش را گویند ریو بکسر اول
و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد رکو بااول و ثانی مضموم و واو مجهول لته و جامه
کهنه را گویند و بمعنی چادر یک تخته و ریزنده آمده و آنرا رکوک نیز خوانند و بحرکت ثلثه بمعنی ابریق
چرمینه مرقوم است فصل الهاء ریوه سه معنی دارد در معنی باریو تمام گفت سیم مخفف گریوه است رخنه

بااول مفتوح معروفست و اول مضموم کافه باشد روزده مانده و کوفته و از زده راه و در فرهنگ بمعنی
مخمور نیز بنظر در آمده رمه بااول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دویم پروین را گویند و آنرا پرن
نیز نامند و بتازی ثریا گویند و در عربی بااول ثانی مشدد استخوان پوسیده باشد و بااول مضموم هم
در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده باشد دویم بمعنی همه آمده و در فارسی بمعنی سپاه
و لشکر نیز آمده باستعاره بمعنی کرده مرقوم است رائحه بکسر یای تحتانیه بوی خوش و ناخوش
روایح جمع روضه باغ و مرغزار و باقی آبی که در ته حوض باند راویه شتر آبکش و قصید ظرف
آب که از چرم سازند و بمعنی توشه دان نیز آمده ربوه بکسر بلندی و بفتح و بضم و بکسر نیز پشته
زمین و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس بجهت آنکه بلندترین زمینهاست و گویند که زمین بیت
المقدس از زمین هند چهار فرسنگ بلندتر است یا مراد دمشقست یا فلسطین که شهریست بزمین
شام و بعضی گویند که ربوه تا بزرگ است نزدیک دمشق رسی ورداپ جمع رسته بااول مفتوح چهار
معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود دویم بازار باشد سیم روش و قاعده را گویند چهارم صف
زده باشد چون رسته مردم و رسته دندان بااول مضموم دو معنی دارد اول نام حلوائیست
شبیه بقروت که آنرا بتازی کعب الغزال خوانند دویم بمعنی روئیده بود رقعه بضم و سکون
قاف و فتح عین مهمله پاره که در جامه دوزند و نامه که نویسند را رافله بکسر حاء مهمله مرکب

رابطه بکسر بای موحده همان رابطه گذشت رده بفتحتین رسته که عرب آنرا صف گویند استاد
فردوسی راست شعر رده برکشیدن ایرانیان ؛ ببستند خون ریختن را میان رائجه
خرید و فروخت با سود ریزه بابای فارسی ذره و بمعنی خوش خرد فصل الیاء روبه بازی روبه بازی
نیز مکر و حیله بازی و فریب راعی شبان و نیز کنایت از جمیع اعیان است و بمعنی نگاهبانان
و حاکم نیز آمده و لقب مردی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که متحقق باشد بمعرفت
علوم سیاسیه و اکتساب امور تمدنیه رهی بکسرتین غلام و بنده و چاکر و ناکس و بفتح الف نیز
راوی روایت کننده روسپی باواو و یای فارسی زن فاحشه و بدکاره و قواده را
گویند رامی تیرانداز و سنگ و غیر آن روی بفتح اول و کسر واو سیراب و تازه حرف
اول در قافیه شعر و روایت کننده و راوی ایضاً رضی خشنود راجی امید دارنده رعی
بالفتح و السکون چریدن و چرانیدن و چرپا کردن و چشمه داشتن و رعی بکسر اول و فتح دویم
علف و گیاه رای عقل و خرد باشد و نیز ملوک را گویند ری بفتح شهری مشهور در عراق که
اورا ری شهریار گویند و بفتح و تشدید سیراب شدن روی چیزیست که زنان بآن روی
شویند رازیقه صفا و زینت و آرایش و نیز دغاباز و حیله گر و فریب دهنده را گویند باب
الزاء فصل الالف زرقا عمق باشد و نگاه کردن بعمق زرغاه بیهوده گوی باشد زهرگیاه گیاهی است

که چون حیوانات آنرا بخورند هلاک شوند حکیم سوزنی راست شعر جان افعی زده را نسخهٔ تریاک
دهند ؛ نطق جان پرور تو بر ورق زهر گیا زهرآب طعام زهر در وی اندازند جهت هلاک دشمن
از عالم ثور با فصل الباء زهرآب بفتح آبی که بدان کرده عنبر سند و نیز آبی که در وی زهر تعبیه کنند
زنب بااول مفتوح دو معنی دارد اول رایگان را گویند دوم بمعنی آسان آمده میر انجو در
فرهنگ حو بیای عجم تصحیح نموده زاب بفتح اول تراویدن آب بود از کنار چشمه و روده
خانه و تالاب و امثال آن جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر خلقت بمثال نهال طوبی
؛ دست تو زهاب آب کوثر فصل التاء زلت بفتح زاء معجمه و لام مفتوح مشدده لغزیدن
و بکسر زا خواری زفت بااول مفتوح دو معنی دارد اول کنده و ستبر را گویند دوم پر و مالا
مال بود مولوی فرماید شعر اول این نوشکان را بقدح دریابید ؛ آخر الدهر
بدان خواجهٔ هشیار رهاسید ؛ در کمینست حریف منکر از چپ و راست ؛ قدح زفت
بدان پرک طرار دهید ؛ و با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود دوم درشت و
ستیزه باشد حکیم فردوسی گفته ؛ بگیتی همه خشم زفتی بکار ؛ ستیزه نه آید از آن
شهریار ؛ سیم طعم و لذتست مانند لذت آمله و هلیله و بهی خام و چیزهای مخت و بتازی
عفص خوانند امیر خواجه خسرو راست شعر هلیله خوش برفتِ همین زفت ؛ شود

ونار

خرمای چون با عسل جفت ؛ چهارم دارویی باشد چسپنده که از صنوبر ترا حاصل شود و صنوبر
آنست که بار ندهد زکات پاک و افزون شدن و بخش از مال که در راه خدا صرف کنند و
پاکیزه که از زکی ماخوذ است و نزد صوفیه عبارتست از ترک مال در راه حق دادن زناوش بکسر
ناسرکه زردشت نام مردیست که کیش مغان را بنیاد نهاده و کتابی آورده که آنرا زند بوده و گفتی
که این کتاب خداست بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بوده و مغان را با آن اعتقاد نبوت
در زمان گشتاسب بوده و آنرا زرادشت و زارهشت و زراتشت و زرادشت و زرادهشت
و زرتشت و زرتهشت و زرته دشت نیز گویند و ابراهیم نام داشته و از ولایت بلخ بود بهرام
گفته ؛ یکا تازه گشت قصه زرتهشت ؛ بنظم دری و بخط درشت زیادات نام کتابیست در تصنیف
امام محمد در مذهب حنفی زیت بفتح زیتون که از چوب آن روغن کشند و در مطبخ و جاهای دیگر
بکار برند و قیل روغن زیتون زویت بضم اول و یای مشدده بمعنی چسپیده شده و طائفه دپاره
از شب فصل الجیم زواج و مزاوجه قرین کردن چیزی با چیزی فصل الدال زهد در لغت
مشهور است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از نفس کل که عقل کل اولست و منتهی مقصود بنور محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم زبد بفتحتین کف دریا و کف شیر و جز آن زباد و نیز بدین معنی است
بضم و سکون سکه زاد توشه راه و نیز بمعنی زیاده کند و فارسیان زاهد و فرزند استعمال کنند

زیاد بکسر نام مردی کافر که گواهی دروغ برای سرور داد انکه با زن زیاد همسایه زنا کرده
و او را زیاد منکر گفته شدی حکیم خاقانی گوید شعر مرا از آفت منت زیاد با زرتان ؛ که بر زنی
زن زید گشته اند گواه ؛ و نیز بازی از نرد باین نوع که هر نقش که در کعبتین آید هنگام
باختن یکی از آن زیاد و باز نهد بزرگند نام شعبه ایست از نیت و چهار شعبه موسیقی و آنرا
زیرافکن نیز خوانند اهل ساز زهد بضم عبادت کردن و رغبت گردانیدن از چیزی
و در اصطلاح سالکان زهد عبارتست از بیرون آمدن از دنیا و از چیزهای که بدو تعلق دارد مثل
مال و ملک و جاه و ناموس و غیرت و قیل زهد آنرا گویند که از همه بیزار شود و آنچه ماسوای
حق است کم گرداند چنانکه المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر زراد بالفتح والتشدید
زره گر و بالکسر والتخفیف ریسمان که بر گلوی شتر بندند زند با اول مفتوح شاذ زده
معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی باو نازل شده دوم
اسم پهلوانیست تورانی که وزیر سهراب ابن رستم بوده و رستم بزخم منت کشت و او را زنده
و زنده رزم نیز گویند سیم آهن چقماق را نیز گویند حکیم سوزنی راست شعر چون آتش
مدح باید افروخت ؛ تا سوخته باشد بار زند گشته ؛ چهارم بمعنی چوب پاره آمده
که بر بالای چوب دیگر نهاده بگردانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا را زند و چوب زیر را

پازند

پازند گویند پنجم درخت مورد را مانند که آنرا بتازی آس و به یونانی قطفس خوانند و در
عرف استخوان سروست را گویند که کباب ساخته باشد و استخوان که کباب گفته است
رسغ نامند و در فرهنگ مدار افاضل بمعنی آواز خوش و نغمه است شیخ نظامی گوید
شعر ترا کاترا که زند سازاد ؛ به از زند و زردشت آواز داد و اگر در این بیت کتاب
خوانده شود درست نمی آید مگر که آن کتاب را با آواز و الحان میخوانده باشند چنانکه
معتاد کفرست و نام رودیست در اصفهان که زنده رود خوانند فصل الذال زوذ
بمعنی زود است چه در فارسی بجای دال مهمله ذال معجمه خوانده اند چنانکه بود را که بدال مهمله است
بذال معجمه خوانند و این اکثر در شعر متقدمین واقعست فصل الراء زیر بکسر اول
و یای معروف رود باریک و صد نیم وانکه با بد ان سخن گوید و اش زاینزد دست دارد
و در شرح مخزن آورده که نام پرده است یکی زیر بزرگ که در نیم شب سرایند دوم زیر خورد که
در آخر شب نوازند و نیز از چهار تار رباب و آن یکی زیر که آن آتش است دوم مثنی که آن
باد است سیم مثلث که آن آب است چهارم بم که آن خاک است و در فرهنگ میر عضد الدوله
به معنی بنظر رسیده اول پوشیده و پنهان بود دوم نام گیاهیست که بغایت زرد و باریک
باشد و آنرا برگ نیز خوانند سیم هر چیزی باریک و ضعیف را گویند مانند طنبور و آواز باریک

وادم لاغر و مثال آن زنهار و زینهار با اول مکسوره معنی دارد اول امان باشد دویم عهد و پیمان
سیم بمعنی البته آمده چهارم انابت را گویند پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را مانند
و این هر دو معنی شیخ سعدی نظم نموده شعر زنهار از کسی که از غم زارست ؛ پیش بیگانه
زنهار کند ؛ هفتم پرهیز باشد هشتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی گوید ؛ خورند مردمان
و بر اموال خویش برد ؛ اموال خویش را بر آن زنهار خوار ؛ نهم بمعنی شتاب دهم بمعنی
هوش و آگاهی آمده و زینهاری طلب امان را خوانند و زنهار خوار عهد شکن را گویند
شعر هر که زنهار خوار عهد تو گشت ؛ بسپارش بعالم خونخوار ؛ و مراد از زنهار
امان دهنده باشد زار بانگ شیر و در مؤیدست که پارسیان بمعنی ناله از اینجا گرفته اند
بخاطر میرسد که زار در فارسی بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی غم و اندوه است و این زار صفت ناله
واقع شده گویند ناله و زار و گریه و زار نیز گویند که بعجز و زاری پیش آمده اما در ابراهیمی گفته
که ناله اندوه زده کان با گریه دوم شد و در سکندری گفته جای چیزی که چیزی از آنجا
خیزد چنانکه لاله زار و گلزار و بنفشه زار و همو ضع بجنبه کنزست چه اگر یک گلبن از جای برود
گلزار شوان گفت و از عالم سنانست که با لفظ گل و غیره مرکب میشود زحیر بفتح پیچیدن
شکم و رفتن شکم و بسختی نفس کشیدن و نالیدن زحیر بمعنی زجرست و زاجر در اصطلاح

صوفیه عبارتست از واعظ الله تعالی در دل مؤمن و آن نوریست انداخته شده که داعی است او را
بعبادت حق زمهریر بفتح سرمای سخت و آن سرمائی که بدان کافرا عذاب کنند و باد سرد
و فوق کره ارضی است زنبور بضم بمعنی مگس شهد و انده و مؤنث از یک شهد و از دویم نیش
شعر از یک زنبور نوش و زد کر خنیش نیست ؛ و در عرف عام بفتح خوانند زنار بمعنی رشته
است عموما و رشته را که آتش پرستان با خود خوانند خصوصا و نزد صوفیه عبارتست از استغلال
معشوق زجر بفتح منع زور بضم عقل و دروغ و بت و معبودی که غیر حق باشد و سخن دروغ و
بمعنی فکر نیز آمده و بفتحتین میل کردن و خروج و دخول کردن و بفتح یکم و سکون دویم زیارت کذا
فی کشف اللغات زوار بضم و تشدید زیارت کننده کان و مستعمل فارسیان بفتح
و قیل خدمتکاران کنیزان و بیماران و زنده ضد بیمار و مرده زبور بفتح کلام خدا تعالی که
بر حضرت داود علیه السلام فرود آمده و نیز نوشته شده و لوح محفوظ زمر بفتح یکم و سکون دویم
نی زدن و بفتحتین اندک موی و اندک مروت شدن و بضم یکم و فتح دویم گروهها و جمع
زمره است نام سوره ایست از سورهای قرآن و بفتح یکم و کسر دویم اندک موی و مروت
را گویند زبر بضمتین جمع زبور و لوح محفوظ و آهن پارها و کتابهای و پارهای هر چیز
و بفتح عقل و بکسر کتاب فصل الزار زاژ بهر دو زای فارسی گیاهی بود که چون اشتر خورد

و در غایت بیمزه باشد چندانکه او را شتر بخاید نرم نشود و سخنان بیمزه و هرزه را بهمین اعتبار
ژاژخائیدن گویند فصل العین زرع بفتح کاشتن و رویانیدن و درزوع جمع فصل
الغین ژغژغ بفتح هر دو زای عجمی بهر دو غین زده آوازی را گویند که در محل چیزی خوردن و
جاویدن و بسبب کثرت سرما یا از بسیاری قهر و غضب از دندانها بر آید یا از گرد کان و بادام
و پسته و همثال آن که پوشیده باشد در جوالی انداخته او را حرکت دهند که صدا دهد زاغ بفتح
سه معنی دارد اول معروفست دویم گوشه کمان را گویند سیم قولی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت
قلم گوید شعر که بصر بر آمده چون باغ ؛ نغمه بلبل زده از قول زاغ زنغا جمع آن و در
عربی بمعنی گشت و گردید و میل کرد چنانکه ما زاغ البصر و ما طغی مؤید نمیغ است و آدمی متحرک
و فتنه انگیز را نیز گویند و با این نام نامند فصل الفاء زاف در فارسی مشهور و در عربی پیش شدن
و نزد صوفیه عبارت از هویت حق است که هیچکس بدان راه و وقوف ندارد ژرف بالفتح
مفتوح در جمیع معانی با نغول مترادفست همچنانکه نغول بمعنی عمیق و دورست و در ارادکه قوله
من کل فج عمیق ژرف نیز بمعنی دور و دراز است امیر خسرو راست شعر هر آنچه آفریدی
در بیخوی ژرف ؛ نهفتی در دو کیمیای شگرف ؛ و ژرف اعمق بیخ و نگاه کردن بژرفی
و احتیاط کردن و بتعمق نظر نمودن بود در کارها حکیم فردوسی راست شعر سپه را

ببازی رسانا از خویش ؛ بژرفی بنهد از پیکار خویش زیف بفتح خرامیدن
در رفتار و شتابیدن و زبون و نادرست شدن زر و غیر آن زفاف بکسر و فرستادن زن
بخانه شوهر و عروس و داماد را بهم رسانیدن و ازفاف شتاب رفتن زحف بفتحتین
چست شدن و شتابیدن زخف فراهنگ شدن و خزیدن و رفتن و جمع شدن
برای جنگ و گذشتن فصل القاف زرق بفتح چشم کبود و بمعنی ذیل نیز آمده و بفتحتین
کبود شدن چشم و صاف شدن چیزی و کربه چشم شدن بضم اول کبود چشمان و در جمله
اللغات بمعنی آب صاف بنظر در آمده زندیق بکسر ملحد و بی دین و آنچه کس بکتاب بیان عمل نماید
بالتحریک خزیدن و لغزیدن و آنچه پای او لغزد و زمین هموار و یکپاره و سرون چارپا و بفتح
یکم و کسر دویم بمعنی مردم زود خشم آمده و بفتح اول و سکون لام سر تراشیدن بود زهق
بفتحتین زمین دشت و هامون بمعنی هموار و بکسر ها چست و تیز رفتار و هلاک شونده و نیست و فانی
شدن زهوق هلاک شدن و در گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و کرکیتن و رفتن و محکم
شدن مغز در استخوان زناق صاحب ریا و نفاق فصل الکاف زاک بفتح اول
و کاف عربی بمعنی زاگی و هنبار آن در کتب طب مذکورست فصل اللام زوال بفتح
نیست شدن و بگردیدن و نیز میل کردن آفتاب از خط استوا بسوی مغرب زلال

زلق

بضم اول آب خوشگوار بنده و در صراح اللغات آنچه زود آسان فرو رود زُلُل بفتحتین جای لغزیدن فصل المیم زُخم بزاء معجمه و خاء معجمه تنگ کردن زِمام بکسر مهار شتر که در سر چوب بینی شتری می بندند و دوال نعلین که بر پشت پای بود زَعیم بفتح دعوی کننده و پاینداری کننده و مهتر زَقُّوم بفتح نام درختیست در دوزخ که شاخ و برگ وی از آتش است و میوهای او سرهای شیاطین است کما قال الله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین و طعامیست که از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشد و نیز درختیست در بادیه که سقمونیا صمغ اوست فصل النون زَمَن بفتح زا و کسر میم افگار و مبتلا شدن به آفتی زمانه و زمانه آفتی است که در حیوانات پیدا شود و در فارسی استعمال آن بجا مانده و کوره که بپای رفتن نتواند و لغوت اعضا و امثال رود آمده و بفتحتین روزگار زَیان بکسر اول تند و خشمناک باشد و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده که در ایشان صفت غضب و خشمناک باشد اطلاق می باید چنانکه این ابیات مستشهد و دال بر این است عنصری راست شعر همین تا نوز و باب اندر آذر ؛ بگیرد عقارب زیان زاکبوتر ؛ حکیم خاقانی نظم نموده شعر زاده هیچ منسند اینانکه خصمان منسند ؛ آری آری گربه است از خطه شیر ژیان زِیب بفتح اراستن و ارایش و خوبی و تاج خروس بکسر مخفف زینت است زُدودن بضم اول بکسر پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آئینه را از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و مانند زُمان بضم

اکر

مرگ باشد و بمعنی وعده و وقت فرصت نیز آمده زُهیدن چو شیدن و بیرون آمدن چنانکه سکو شیر پستان سیر هدهد سیح شد و بیرون می آید زَدِیقان برای معجمه و عین مهمله نیز شیطانان و دیوان فی القاموس الزوبعه اسم للشیاطین و الرؤس للجن و فی اللغه زوبع اذا اتیا و للشر فصل الواو زَو اول مضموم مخفف زود است با اول مفتوح و سه معنی دارد اول نام یادشاه بوده دویم دریا باشد زاو پنج معنی دارد اول تیر را گویند که او را از تیز گویند دویم قوی و زبردست و پرور خوانند سیم شکاف باشد چهارم دره کوه را گویند پنجم خشت پخته را گویند فصل الهاء زَلّه آنچه برای کسی بهند از طعامی و اشیاء و عدد نان تنگ و با اول مکسور و ثانی مفتوح شده نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هواهای گرم فریاد کنند و آنرا جرد نیز گویند زُهره بضم ستاره که مطرب فلک است فارسیان بکون ها استعمال کرده اند و الا در اکثر کتب ضم یکم و فتح دویم و سیم مصحح و فی القاموس زهرة کهمزه و تؤده زهره دو خانه دارد یکی ثور دویم میزان و جای او فلک سیم است و رنگ او سفید و مزاج او سرد و تر است و اقلیم ماوراء النهر حواله اوست و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفته او شدند و او زن کلابی بن مره است و در کنز اللغه مرآورد که زهره بالضم زاه و سکون ها حی من القریش یعنی قبیله ایست از قریش و سیدی و بفتح خطه و قوت و قدرت و ارایش و بفتحتین شکوفه زَخمه بفتح اول چوبکی باشد که بدان سازها را نوازند و آنرا تازی

مضراب خوانند امیر خسرو راست بیت رباب باربد شد سحر پرداز ؛ بزخمه خون چکاند از رگ ساز زَرادخانه جایی که اسلحه را راست نمایند و بزبان فارسی جبه خانه و بترکی قورخانه گویند زاویه کنج و گوشه و فراهم آورنده یعنی جمع کننده و نیز بمعوله یعنی گوشه چشم و گوشه خانه زَندقه بفتح بیدین و ملحد شدن و سخن گفتن که کسی نداند که حقست یا باطل ژاله بژاء عجمی سه معنی دارد اول تگرگ باشد دویم شبنم بود و اینچنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و باز زمین تر شود و بر برگهای نباتات قطرها پدید آید شیخ سعدی فرماید بیت ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر ؛ راست چون عارض گل بوی عرق کهه بار ؛ سیم بمعنی جاله است و اینچنان باشد که چوب و علف برهم بندند و چند پوست گاو را پر باد ساخته بر آن نصب کنند و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرانند زُجاجه بضم آبگینه و نزد صوفیه زجاجه که مشار الیه است در آیه کریمه الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة الی آخر الآیه یعنی قلب و مصباح یعنی روح و شجره یعنی نفس و مشکوة بدنست و وجه مناسبت این الفاظ با این معنی در کتب تفسیر مسطور است و طالب زُمره بضم گروه مردمند زَنده باول مفتوح و ثانی زده معنی پاره بوده و ژنده و ژنده پاره پاره را خوانند و نیز بمعنی کهنه آمده و با اول مکسور چیزی عظیم و مهیب را گویند چنانکه ژنده پیل زِه بکسر اول شش معنی دارد اول کلمه تحسین است که در محل تحسین

گویند

گویند کمال اسماعیل گوید ؛ در مجمعی که شعر تو باشد ز خاص و عام ؛ آوازه زه تو بر افلاک بر رود ؛ دویم خوب و خوش باشد انهم نزدیک بمعنی نخست است سیم زا و زه را گویند و بمعنی بفتح نیز آمده چهارم فرزند باشد و زهدان بچه دان را گویند و لهذا عوام فرزند و اولاد را زه و زاد گویند و این معنی نیز نزدیک است بمعنی که قبل از این مذکور شد پنجم کمان بود حکیم ازرقی گفته ؛ پیکان بقبضه در کشد از بهر جنگ تو ؛ از نوی زه خدنگ برون افتد از کمان ششم کناره هر چیز را گویند مانند زه گریبان و زه صفه و حوض زمزمه با هر دو زای معجمه مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد که باهستگی خوانند که او را زیر دندانی نیز گویند دویم کلماتی باشد که مغان در ستایش ایزد جل شانه و آتش در هنگام بدن شستن و پرستش و چیز خوردن بر زبان رانند سیم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا اسیا و نیز خوانند فصل الیاء زاده بنایی در نزد صوفیه عبارت از شخصی است که از مشیمه طبیعت و احکام آن بیرون آمده باشد زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر برمکی است که زر غش را از طلا برآورده زر دهی خالص ساخت زَکی پارسا و پاک از گناه و پاک مطلق بنزد مصدر یعنی بالیده و گشت و زیاده شدن و بنا زیستن و لصلاح آمدن زر ده دهی زر خالص باب السین فصل الالف سیمیا علم طلسم که از آن انتقال روح در بدن دیگری شود و یعنی مطلق طلسم

زنده پی برای کلمع از زنده آ که به معنی مفتوح ثانیه زده در حفظ ٤ از این باب بر قم

نیز آمده امیر خسرو راست شعر اگرچه بزرنگ سیمیا کاریست ؛ یا رب این خواب یا به بیداریست
سقا بالکسر رشک و بالفتح آب دادن سودا میانه دل و بمعنی سیاه و پارسا و او را در
در محل تجارت و خیال و مایه خلل دماغ استعمال کرده اند و بمعنی اندیشه و حرارت و شوریدگی
و خلط سیاه از اخلاط اربعه و مایه سوایست که در دماغ مردم هند و از آن خیالات فاسد
و خلل دماغ آورد و بعضی گفته اند که خلقت آدمی از طبایع و عنصرات و نتایج آن سودا
و صفرا و خون و بلغم است و این را اخلاط نامند سما بکسر اول و سکون یا بمد و قصر نیز علامت
و نشانه و رنگ سرخ و در فارسی بمعنی رخسار و روی آمده و به تشدید یا بمعنی فاصله ستا
با اول مکسور بمعنی دارد اول ستودن و امر از ستودن بود دوم بمعنی بدون ترکیب در آخر
کلمه گفته شود مانند خشتاب ستا و خود ستا امیر خسرو فرماید بیت یا رب سخنی ده که بتوحید
تو شاید ؛ که فکرت مخلوق ستا را نشناسیم ؛ و ستودن و ستانیدن مصدر است
دویم نوعی از چادر باشد که آنرا مشایه میانه خوانند مسعود سعد سلمان گوید بیت گهی زیر سایه ستا
بغنود ؛ گهی باز در آب گون چادری ؛ سیم نام لحن است از موسیقی چهارم طنبور را که
سه تار باشد نامند شیخ نظامی در صفت طنبور فرموده است ؛ ستا زن برآورد بانگ
سرود ؛ سرود نوائین تر از صد درود ؛ پنجم پیاله شراب را گویند که بهجت قرار داد

حکما

حکما بر نهار بنوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد و آنرا بتازی ثلاثه غساله میگویند
و ستا بمعنی طنبور و ثلاثه غساله را منفصل نیز نویسند بلکه منفصل نوشتن اولی است ستینا بکسر
سوراخ کننده و نیز نام پدر بوعلی حکیم و نام کوهی که حضرت موسی را آنجا بر آتش داده بود و نیز نام درختی
سویدا بضم میانه دل و سیاهی اندک و نقطه سیاه که در دل است که چون عشق بکمال کرد و آن
سفید گردد شنا بفتح روشن و روشنی و قیل روشنی فروتر از نور و برزگ و نام گیاهی و نام چوبی که از
آن مسواک سازند و سنا ممدوده و بمعنی بلند شدن و بکسر سیر کردن و از جایی بجایی بردن شراب
سها ستاره ایست خورد نزدیک بنات النعش کبری که مردمان روشنایی چشم بدان امتحان
کنند و در تاج استامی این کلمه را در باب یا آورده اما فارسیان بالف استعمال کنند و بکسر بمعنیها و
از آسیدگیها و آنجمع سهوهاست سبا بفتح نام شهریست در یمن که بلقیس ملکه آنجا بوده و قبایل بنی سبا
و نام پدر بنی سبا و بکسر بمعنی می و قیل دل بردن معشوق عاشق را یا بمعنی اخیر در فصل یا بمعنی مردم شهر
سوء القضا قضای بد سکبا بکسر اول طعامی معروف فصل الباء سبب بفتحتین پوستکه
و عهد و صله و واسطه و جماعت و علت و حجت و آلت و ریسمان و گوشه و دو راه سجود غیب در لغت
معروف و سجود قلب در نزد صوفیه عبارتست از فنای فی الله نزد شهود شهداء الحقیقی که مشغول
نباشد از استعمال جوارح و در مثنوی مولوی فرماید ؛ هر دلی را سجده هم دستور نیست

اشارت باین سجود است سپ بفتح بخشش و دهش و بکسر معروف سراب آنکه در نیمروز از
تابش آفتاب و یا شب با مهتاب از دور بچو آب نماید و نباشد سب باول مضموم و ثانی زده
سه معنی دارد اول سم چارپا باشد دویم پایی را گویند سیم سوراخ کردن و امر از سوراخ کردن است
سفیان حرب بضم نام شخصی است از صحاب سالب ربانیده فصل التاء سومنات بضم واو فارسی
و میم موقوف بتخانه ایست در ولایت سورت مشهور بگونه کر موسوم بدوارکان از مضافات ملک
گجرات احمدآباد که در قصبه حلت کنار دریای شور واقعست و صورت گشتن در آنجا آنست و در
زمان قدیم سلطان محمود غزنوی او را خراب کرده بود در عهد حضرت جلال الدین اکبر شاه میرزا
محمد عزیز کوکلتاش المخاطب بخان اعظم هدم چنان انگره کرده بحج رفت و قیل نام دیوی سخت
با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول معرفت دویم سخته بود دستخنه سخیده را گویند
و بمعنی دویم بضم مشهور است سیم بخیل در زلل و پاهمت و لئیم باشد شیخ اوحدی بیت باهه
باسخته ده سخت که باده ؛ سست کند سخت را کلید خزانه ؛ چهارم بمعنی بسیار آمده منوچهر
راست شعر سخنم عجب آید که چگونه برودش خواب ؛ آنرا که بکاهد بیک قطره نتر است ؛ دو در حکیمی
بمعنی درشت و تنگ و دشوار و نهایت و شوخ مرقوم گشته سرشت با اول ثانی مکسور سین زده
طینت و خلقت و سرشت بود سیاست بمعنی بدی سبات بضم زمانه و خواب آهسته کردن

و آنکه روح در بدنش باشد اما حرکت منقطع نمود حکیم انوری راست شعر فتنه را انوا بی سازد
زان بریخ سبات رنجوراست سعت بکسر اول فراخ بودن و فراخ رسیدن و بفتح توانگر و توانا
شدن سکوت خوشی عیش و پرنعمت شدن و آرام و بمعنی نعمت عیش سبحت شنا کردن و
دلشتاب رفتن سبخت بر زمین گشتن سکوت بضمتین و بفتح خاموش شدن و آرامیدن
سرایت بکسر بمعنی تاثیرات سنت بضم اول و نون مفتوح مشدد آنچه پیغمبر صحابه بر آن عمل کرده اند
و نوعی از خرماهای مدینه و بمعنی صورت در دی نیز آمده سبت روز شنبه بود و کودک شوخ و اب
سیاه و نیز بمعنی دهر و آسایش سبوت جمع و بکسر پوستهای گاو دباغت کرده و کفش سباقت
پیش دستی و پیشی گرفتن سیاقت راندن فصل الجیم سراج بکسر اول آفتاب و چراغ سروج
جمع و بفتح مع التشدید زین دوز را گویند سمج باول مضموم و جیم عجمی جایی را گویند که در زمین
یا در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در آن بتوان استاد و خفتن چنانچه درویشان
و مردم محتاج بجهت خود و چوپانان و گاوبانان برای گوسفندان سازند و آنرا گویند مسعود سعد سلمان
گوید شعر در این سمج هرگز نخیدمی ؛ بصد چاره و جهد بزرگ درنگ ؛ و آنرا سمچه با اول
مضموم نیز نامند و در عربی بفتح سین زشت و بدمزه چرب بد طعم ناخوش و ناشیرین را
گویند سکباج بمعنی سکبا با اول مکسور نام آشی است که از سرکه و برنج پزند چه سک سرکه را

گویند و بانیمفی آتش است فصل الحاء سَرح بفتحتین بال چرنده و درختان دراز بزرگ و بفتحتین
شتر ماده چیت رفتار و نرم و بفتح سین و سکون را بچرا گذاشتن چارپا و رها کردن آن
سماح بفتح و قیل بالضم جوانمردی و بخشیدن و بخشش و جز آن فصل الخاء سپانخ نوعی از سبزی
باشد که در آشها اندازند و آنرا اسپناج و اسپاناج نیز گویند و اسپناج نیز گویند
و در هند پالک نامند سلّاخ بالفتح و تشدید پوست کن سنگلاخ سنگستان و سنگ سخت
و معدن سنگ و غیر آن فصل الدال سواد بفتح سیاهی و شخص و شهر و ده و عدد بسیار و
سواد اعظم جسته را گویند و میانه دل و گرد شهر و اول تضعیف را نیز گویند و سوده نیز نامند و مال بسیار
و صورت که بخواب بینند و اقلیمی است که ده هزار فرسنگ وسعت اوست ساعد بازوی
مردم و بال مرغ و در اصطلاح صوفیه عبارت از محض قدرت باشد و بمعنی استوانه نیز بنظر
درآمده سند بالاول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان چه مشهور است
دویم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر سه را به ترتیب نظم نموده بیت شناسنده مرگ
همه هند و سند * که بهتا تو در گوهر خویش سند * سیم نام رود عظیم بود که در میان ملک
هند و ولایت واقع است و به نیلاب مشهور است ستبد بفتح استوار و راست و راستی در
سخن و در تیر انداختن سعد بالضم مشک و آن بیخ گیاهیست خوشبو اهل هند موته نامند و

و بفتح

و بفتح نیک و خجسته نام عاشق اسماء نیک بخت گردانیدن سداد بفتح راستی در کار و درستی
در گفتار و راست و درست شدن شدّ بفتح و تشدید کوه استوار کردن و رخنه را بستن
سعاد بضم نام زن کعب و غیر او و بالفتح مصدر از سعد یسعد بمعنی یاری کردن شرید بفتح همیشه
سعود بفتح نیک بخت شدن و مبارک و نیز جمع سعد و بضمتین منزلها از منازل قمر سود بضم
جمع اسود یعنی سیاه و در فارسی با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروفست دویم
بمعنی جشن و نیز بافه و شادی آمده شیّد بالفتح و التشدید مهتر و شوهر و بکسر شین و سکون
یا گرگ و شیر درنده سپند بالاول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دانه سوختنی
معروف دویم کوهیست حکیم فردوسی فرماید شعر بچون نریمان میان را ببند * برو تا بکوه سپند تاریان
شَند محرکه معتمد الانسان قاموس فصل الراء سَمر بفتحتین فسانه و حکایات و حدیث
شب و شبی که در آن ماه بتابد و بسکون میم افسانه گفتن و بفتح آهنی بر چیزی زدن سوار
بضم و بکسر دست برنجن و آن نام پیرایه ایست مشهور و بضم سبکباری از شادی یا از خشم و
نام شهریست از بلغار سکر بضم مستی و مست و سخت خشم گرفتن و بالضم و التشدید شکر و بفتح
سین و سکون کاف بستن آب رود خانه و چشم بستن و بفتح مست ربه شدن و در اصطلاح
سالکان حیرت و دهشت و وله گویند که چون بمشاهده جمال معشوق رسد عقلش مغلوب گردد

و تمیز از ما بین برخیزد و از غایت بیخودی نداند که چه میگوید و در این حال منصور انا الحق گفت و بایزید
سبحانی بر زبان راند و سکر همین حالت را گویند سور باول مضموم و واو معروف سه معنی
دارد اول رنگی بود خاکستری بسیاهی مایل مر اسب و اشتر را گویند سمند خط سیاهی از کاکل
تا دمش کشیده باشد و آنرا اسکول نیز خوانند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم گیرند چنانکه
بطریق مثل گویند که سور از کله دور دویم عروسی و نیز بانی و جشن باشد که در ایام عید و مانند
مثل آن کنند و در عربی دیوار قلعه را گویند سیم رنگ سرخ را خوانند و از آنست که هر گل و لاله
و هر چیز سرخ را بسور منسوب سازند سوری خوانند استاد فرماید شعر گذری اگر توانی بهار
عاشقان کن * که زرنگ من بصحرا همه لاله رست سوری * و بزبان عربی شراب سرخ را
گویند و با اول مضموم و همزه هم در عربی نیمخورده بود سائر یعنی باقی و همه و دیگر در روزه کذا فی
کشف اللغات سعیر بفتح آتش افروخته و سوزاننده و نام تبی است و درکه چهارم از دوزخ
از جمله هفت درکه سِرّ بکسر در عربی راز و ذکر و نکاح و فرج زن و نکوترین جائی در وادی و میانه
و نیز آنچه دایه از ناف ببرد و بمعنی بالفتح و تشدید در لغه مرقوم ساخته و نیز مغلی که برکفدارست و پنهانی
باشد و جماع و محض و شراف و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که مخفی میشود و بآن چیز از برشی
از حق نزد توجه اکیاد و بفتح اول و ثانی زده و در فارسی شش معنی دارد اول بمعنی راس آمده دویم قیمت

دویم

دویم سردار و مقدم را گویند پوشیده نماند که جمع سر که بمعنی راس است سرها میکنند و جمع
سر که بمعنی سردار و مقدم است سران میآید سیم میل و خواهش بود چهارم بمعنی بالا و فوق آمده
چنانکه گویند فلان بر سر زین است مراد آنست که بر زبر زین است و اگر کسی بگوید که بر سر گلیم
بنشین اراده آن بود که بر زبر گلیم بنشین پنجم سر را گویند ناصر خسرو فرماید شعر زیر پای از
کار اندر است ستم شصت سال * تا بزیر پای بپرم سرا نمرد سر * ششم اسب را مانند
شیخ نظامی گوید شعر تو شمشیر گیری و او جام گیر * تو بر سر نشینی و او بر سریر * با اول مضموم
در فارسی هفت معنی دارد اول شرابی باشد که از برنج سازند دویم کفش بود و سر کفش را
گویند سیم جوشیست که بر اعضا پیدا باشد و بشره را سرخ گرداند و سببش خون باشد یا صفرا
آمیخته و با خارش و تاسه بود و آنرا درلم نیز گویند و بتازی شرا خوانند چهارم نام نوعی از غلیست
که طول او یک گز است و خرطوم دارد بزرگ مانند پیکان تیر پنجم رنگ سرخ باشد ششم نام زن
را گویند هفتم نوعی از رقص باشد من فرهنگ جهانگیری سرور بضمتین شادی و خرم
بهار و شکوفه و ساقهای آن و شاد گردانیدن و در فارسی بفتح سین و واو و سکون هر دو را
خداوند بزرگ و مهتر ستّار بفتح و تشدید پوشنده و پرده پوش و بکسر سین و تخفیف نام
کوهیست در فارس بکسر نام سازیست که ستاره گویند سیسنبر بکسر اول و یای معروف

وبفتح سین ثانی وسکون نون وبفتح باء سبزی باشد نعناعی وپودنه چون در کوزه دلت نهان
نمایند سبز رویدچون باریکوزه دیگر نقل کنند نعناع برآید وبوی آن تیز باشد ودرد وا
بکار برند وچون برگزیده که عقرب وزنبور بمالند سود دهد وآنرا سسنبل نیز گویند ودر عربی تمام
وتمام اهلک گویند **سغبر** بفتح بتایغ وپیک وپس رر ورسول وایلچی ومصلح کار مردم وبر که از
درخت افتاده باشد کذا فی کنز اللغه **سطر** بفتح اول وسکون طا ونیز بفتحتین صف در هر چیزی
ونوشتن سطور جمع منه **سمندر** با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول جانوریست که در میان آتش
مسکون باشد وبعضی گفته اند که بر هیئت موش باشد واز پوستش مردم بزرگ کلاه سازند
وآنچه که پوستش هرگاه چرکین شود آنرا در میان آتش نهند چرکهای او بسوزد وپاکیزه گردد و
کردی آورده اند که بصورت مرغی بود امیر خسرو فرماید **شعر** سمندر کز آتش بود بچه زای ؛
توان یافت در آتش دریای ؛ دویم نام ولایتیست از ملک هند که در آنجا عود پیدا شود
واو را سمند وسمندور وسمندل وسمندول نیز خوانند **سنقر** بسین وقاف هر دو مضموم پرنده
درنده که بدان شکار کنند وآن بر دو گونه است سیاه وسفید ودر ملک هند بواسطه حرارت
بسیار نزیند حکیم خاقانی راست **بیت** عدلش بدان استان شده کاقلیمها یکسان شده
سنقر بهندستان شده هو هر بهند اواما آمده ؛ ودر ترکیست نام یکی از غلامان **سنار**

هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانکه نگونسار بمعنی نگونسر است واز گرز گاو سار مراد گرزگاو
سر باشد واز سنگسار مقصود مخلوقیست که سر او مانند سنگ بود وبدن مثل آدمی دوم نام
جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سپید دارد وخوش آواز بود وچشم شکار ملخ کند
حکیم خاقانی گوید **شعر** سار از نو شعبد چمن گشت ؛ هندوی چهار پاره زن گشت
سیم محل وجای را گویند عموماً چنانکه مختاری بنظم آورده **شعر** بکف سار بر آورد وزانو زاد بار ؛
بچشم خانه فروریخت دیده از غابار ؛ ومحل انبوهی چیزها را خوانند خصوصاً مانند نمکسار
وکوهسار وشاخسار وبا نمیغ بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمی شود چهارم بمعنی مانند چنم
شتر را نامند وساربان شتربان بود استاد رودکی گوید ؛ داشتی آن تاجر دولت شعار
صد قطار سار اندر زیر بار ؛ **ششم** رنج ومحنت آمده خسروانی گفته ؛ جانم بلب آمد
از غم وسار ؛ مردم ز جفا وجور بسیار ؛ **هفتم** کلک ودف میانه تهی را گویند **ستر** بکسر پرده
وبفتح پوشیدن ودر نزد صوفیه عبارتست از چیزیکه حجاب شود ترا از معاینه همچو عطای کون
ذات الله تعالی **سرار** بفتح بنهان نهان واو جمع سر است ودر نزد صوفیه سرار بکسر عبارتست
از فنای سالک در حق وقت وصل تام **سنبر** با اول مکسور وثانی مفتوح ببای موحده
رزه کنده وغلیظ را گویند **شوز** بکسر وسکون ثانی کتاب نام وبفتحتین کاهی دور رفتن ودر نزد

صوفیه عبارتست از توجه قلب بسوی حق وسر وسفر در این عبارت مرادف یکدیگرند **سحور**
بفتح طعام سحر وبضمتین جمع سحر **سغتر** بفتح یکم ودیگر عین معجمه گیاهیست مثل تره که صوفیان جهت ریاضت
با نان خورند وقیل گیاهی که بزلف خوبان ماند وسغتری شاهد را گویند که زلف خود را بیاراید
وزن شوخ بدکاره وفاحشه را که بالسجرمین باز ن دیگر فراهم آید نیز سغتری گویند ونام مقام
خوبان خیز ودار وئی که در هند موچرس خوانند **ساطور** کارد بزرگ گوشت بر **سمور** بفتح
پوستین ونام جانوریست که از پوست او پوستین سازند ؛ چه شنگرف بودند بر لاجورد سمور سیه را
وروبه رزد **فصل** الزاء **سبز** بمعنی حیات وتازه وعیش وجوانان وپادشاه واهل دولت **ساز**
هفت معنی دارد اول معرفت دویم سامان واستعداد بود فرخی گوید **شعر** بدل یک تو دادات
خداوند تبو ؛ اینهمه نعمت سلطان جهان وین همه ساز **سیم** صلاح جنگ را گویند **چهارم** جهانی
وبهنسافت را گویند حکیم فردوسی گوید ؛ سرش را همانکه زتن باز کرد ؛ دو دوام را ز تنش
ساز کرد ؛ **پنجم** مکر وحیله وفریب را گویند امیر خسرو گوید ؛ نرگس جادوش بر بیز نشد وسازش
خواب سحر جدقه من بر بست ؛ **ششم** بمعنی شهر دمانند آمده **هفتم** نفع باشد **سپوز**
با اول مکسور وثانی مضموم وواو مجهول امر از سپوختن بمعنی فرو آرزدن حکیم انوری ؛ چون دهد باد
شهوة جانش ؛ بر سپوزد سرا از گریبانش ؛ وبمعنی چیزی بزور فرو بردن حکیم سوزنی گفته

دل را کاه نه درکاه بشان ؛ عدو را چاه کن در چاه بسپوز ؛ واین لغت از اضداد است
سنورز بضم اول وثانی ترکی ورومیست بمعنی سرحد که فاصله باشد میان دو ولایت ودو
پادشاه ودر اکثر مثنویها در عنوان داستان که آخرها دفتر چهارم است سنور با اول مکسور بمعنی
باژه درنظر آمده اما از عزیزی که از ترکی ورومی واصطلاح آنجا یار خوب سید است چنین تحقیق رسید
که مذکور شد ومعنی دوم معروفست **فصل** السین **سالوس** نام یک ودروغ وفریب ودر بیند
وچرب زبان وحیل ومکار ودر ظاهر چیزی ودر باطن چیزی دیگر **فصل** الشین **سبت رشیر**
احمق بود **سبز پوش** زاهد واهل معصیت ومعنی فرشته نیز نامند **سکالش** با اول مکسور مصدر سکالست
که در فصل لام آید **فصل** الظا **سقط** بفتحتین خطا کردن در کتابت ودر حساب وکالای
زبون وزشت کاری ولرزیدن وافتادن وبکسر سیم وبفتح دویم خطا در قول ودر فعل نیز بمعنی
سر دولت وپای گوسفند وبفتح وسکون دویم مردن چهارپایان وبکسر وسکون قاف
بچه که ناتمام از شکم مادر بیفتد وآتش پاره که وقت آتش زدن بیفتد **ساقط** افتاده ومرد ناکس
وفرومایه **سماط** بکسر صف مردم وقطع وحور وغلمان وکندوری که سفره خوانند وبفتح اب
کوتل ونشانها دجانب **سخوط** بفتح اول بکروهه فی قاموس **سبط** گروه وقبیله وقوم
حضرت موسی علیه السلام وفرزندزاده از سبطین بفتح خاطی مراد حضرت امام حسن وحضرت

استقلال

امام حسین علیهما السلام اند و بفتح قندرست و بفتحتین موی که جعد نباشد فرو هشته باشد سخط
بفتح و ضم خشم کردن و ناخوشنود شدن فصل العین سماع بفتح شنیدن و قبول کردن و بمعنی
سرود نیز آمده در رقص کهن را نیز گویند سماع بالفتح مع التشدید بسیار شنونده و جانور که بکربو
سمع بفتح یکم و ضم دویم دد دوام و بفتح و بفتحتین ستاندن و دشنام دادن و عیب کردن
و بضم و بفتحتین یک فصل الفاء سجاف بروزن کتاب سجیف بالفتح و الکسر آنچه در کنار جامه
دوزند و جانب درون و بپوشند و جمله عرد و سر به جامهای و بمعنی پرده نیز آمده سیف بفتح شمشیر
و شمشیر زدن سیوف جمع آن و سیف بکسر کنار دریا فصل القاف سبق بفتحتین گرو
پیش بردن در اسب تاختن جز آن و سبقی که پیش استاد خوانند و آنچه گذشته باشد و بفتح اول
و سکون دویم پیش کردن و درگذشتن ساق معروف و کبوتر ساقی نگاهبانان و رانند
سباق بفتح با کسی پیشی کردن در دویدن پیش شونده سنابرق برق روشن و الطرق استعمال
آن نیز مراد دارند سغراق بضم قدح بزرگ و بفتح پیاله و بمعنی می نیز آمده رونق کرف محلی ساقی شراب در ده
سغراق آتش فشان یاقوت ناب درده فصل الکاف سالک در لغت دارو و در نزد صوفیه عبارتست
ازش پیرانه متوسط مابین مرید و منتهی در سیر سمک بفتحتین ماهی سموک جمع و بفتح یکم و سکون
دویم سقف و مقدار بلندی و بلند کرد انیدن و برداشتن و در فارسی بمعنی علم و دلیر هنری آمده

سماک بکسر نام ستاره ایست و منزلی از منازل قمر و بمعنی تابنده و نیز سماکان بکسر گویند و
دو ستاره خوانند یکی اعزل و دویم رامح سترک با اول بکسور و ثانی مضموم برای زده و کاف عجمی جابت
بزرگ و درشت و لجوج و لجاجت را گویند حکیم فردوسی گوید ؛ پذیرفته ام از خدای بزرگ ؛ که دل بر
تو هرگز ندارم سترک سکسک با هر دو سین مضموم و هر دو کاف زده دو معنی دارد اول اسپی را گویند
که راه ندانسته باشد و تقاره رود حکیم انوریست ؛ اسپی چنانکه دانی و زیر از میانه زیر ؛ ور کاهلی
که بود به یک سک نه راه وار ؛ دویم نام درختی است که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن از هیزم
های دیگر بیشتر بماند و آنرا تاخ و تاغ نیز خوانند فصل اللام سفول بزیر فرو شدن سفل بکسر و بضم
پستی و نشیب و زیرین و سافله سنبل با اول مضموم ثالث زده خوشه گشت و نام برج ششم کیاهیست
و داروئیکه شبیه باشد بزلف محبوبان خوشبوی بود و در عطریات بکار برند و آن بتازی سنبل الطیب
خوانند و گویند که خورش اهوان تنگ همین است سش و سشال آبچکاف روان حوش مژه کوار نده
سکال با اول بکسور دو معنی دارد اول خصومت باشد حکیم سنائی گوید شعر با سنائی همه عتاب
مساز ؛ با خرابات ان سکال مکن ؛ دویم اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوقه گوید ؛
در عشق ما کسی نزند آنکه میزند ؛ از کار ما خمره هست سکال ما ست ؛ و سکالش و سکالیدن مصدر
آنست سلسبیل بفتح نام چشمه ایست در بهشت و نیز نرم و خوشگوار سابل بکسر هاء مهمله دریا

و بمعنی کناره نیز آمده سلاسل بفتح زنجیر و سلسله است و بضم آب روشن و گوارا که بگلو باسانی
فرو رود سبال جمع سبلت معروف و بمعنی نبات نیز آمده سبل بفتحتین جمع سبیل یعنی راه
که مرقوم شد و بفتحتین علتی است که چشم را موی پلک فرو آید و از چشم آب جاری شود و در د کند
و خوشه و تیره و باران و بفتحتین و بای فارسی سم ستر و مثال آن کذا فی الغنیه و کشف اللغات
سحر حلال بیان فصیح که نیز به سحر رسیده باشد و نام کتابیکه از آنجا نیز از آنست بدوزن
و قرانی و مکرر معانی مختلفه و صنعتی را در شعر که در مصرع اول لفظی واقع شود که معنی آن در مصرع ثانی
تمام کرده سل بکسر علتی است مشهور که مردم را ضعیف کند و یا از اسلحه هندوان که آنرا
سیل خوانند و بفتح امریست بمعنی پس دو درخواه کن و در فارسی در اول مفتوح آن باشد که چوب جنبید
بر هم بندند بجهة گذشتن از آب رزف سجل بکسرتین و تشدید لام حکم نامه قاضی و کتاب و صحیفه
و بفتح دلو بزرگ سفال بضم گل ناپخته در ریزه آوند گلین و پوست جوز و لیته و فندق و مانند آن
فصل المیم سلیم بفتح درست و سلامت و رهانده و گزیده مار شیرغم با اول بکسور و ثانی مضموم
بارزده ریحان باشد کمال اسماعیل فرماید شعر دماغی کو بود آشفته غمهای خوش بوت
پس کرش افکند حال چه شیرغم چو اسپرغم ؛ و آنرا شاه اسپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرهم
و شاه اسفرهم و شاه سپرم و شاه سپرام نیز خوانند و بتازی ضیمران گویند و وجه تسمیه پیدا شدن

ریحان

[illegible]

ریحان در فرهنگ شاه جمال الدین حسین انجو مرقوم است فاطلب منه سلم با اول مفتوح ثانی زده
نام پسر بزرگ فریدونست و با اول بکسور و لام مفتوح تخته باشد که کودکان بر آن چیزی نویسند و خوانند
و در عربی آنرا لوح گویند و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول پیش دادن بها بود چنانکه
غله هنوز خام باشد و آنرا ارزان تر بها کشند و در زرش اصحاب غله و هند و هرگاه که رسد بگیرند
و آنرا بیع سلم خوانند دویم گردن نهادن باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هم در عربی نردبان
را گویند و با اول بکسور ثانی زده هم در عربی آشتی را گویند سقام بالفتح بیماری سالم لام بکسور
بسیم رده رسیده بود و درستی که میان هیچ چیز تهمتی نام شخصی است سم بفتح و بضم زهر و بمعنی سوراخ
و نیز سوراخ سوزن و گوش و فارسیان بتخفیف استعمال کنند و اصطلاح کردن میان قومی و زهر
دادن و زهر در طعام و در میان چیزی کردن و در فارسی با اول مضموم سم نیز دارد اول معروفست
دویم جای را گویند امیر خسرو گوید ؛ احوال خورش آوازش با نغمه عاشق کش ؛ هم زلف و رخی لایق
هم ساق و سمی در خور ؛ سیم جایی را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در آن
توان ایستادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض کنند خود و چوپانان و گاوبانان برای گوسفندان
و گاوان مهیا کنند و آنرا کچ نیز گویند سموم بفتح باد گرم و قیل بادی که بروز وزد و هر عضوی که رسد
خشک و سوخته کرده و داد آدمی و چارپایان هلاک شوند و قیل گرمی باد شب کذا فی التاج سلام

بفتح نام باری‌تعالی و رحمت و بی‌عیب و گزند مار و کژدم و بکسر نام درختی است و نام این و کردن
نهادن و سلام علیکم گفتن و رستگاری یافتن سرسام بکسر ورمش زبان و خلل دماغ
از علتی که احتراق خون و فساد دماغ شود و علت در سر باشد سوم بفتح و ربع یک کردن
و نیز بها دادن و خریدن و گذشتن و رنج و خواری کشیدن و تکلیف نمودن شام
و موام نیز و در فارسی بمعنی پیس مستعمل است و هیبت فصل النون سرکنگبین مشهور و هو المرکب من الخل العسل
و الخل و العسل سکون بضم آرمیدن و آهستگی و حزم که عبارت است از عدم حرکت و بفتح حسبله است
در یمن و در اصطلاح صوفیه عبارت است از قرار در عین احدیت ذات ستبران پرده نشینان
که کنایت از عورتهاست سمین بفتح فربه و چرب و گوشت سبحان بضم پاکی خواندن و صنع حق
از صفت الله و بمعنی تعجب کقوله اشعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه سرایندن بفتح سین دو
معنی دارد اول نغمه پردازی کردن دویم سخن گفتن حکیم فردوسی فرماید شعر چو مهتر سراید سخن
سخته به ؛ ز گفتار بدکام پرداخته به ؛ و آنرا سرشتن نیز گویند ساختن هشت معنی دارد اول
رسم و عادت بود دویم سوار را مانند حکیم انوری این هر دو معنی را نظم نموده ؛ از سیرت
رسان ارشک ملوک ملک آمد ؛ چه شنوی اگر چنین سیرت و سازا ؛ در کار با مید
قبول تر کند خرش ؛ آهن الم یک و خراشیدن سان را سیم شبه و مانند است

ربع

حکیم خاقانی راست ؛ آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست ؛ عود الصلیب من خط
زنار سان اوست ؛ چهارم سلاح باشد اعم از آنکه روز جنگ مردمان بپوشند یا به اسب
و فیل بپوشانند استاد گوید ؛ صف پیلانش اندر سان زرین ؛ چه بر کوهی شکفته زعفران
زار ؛ پنجم پاره را گویند از چیزی چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان سان کنید مراد از آن
باشد که پاره پاره کنید حکیم ازرقی گوید ؛ گرد تدبیر پس شه کشور ؛ گرد پیدا مواشی لاغر ؛
گشت مجموع اچه او یکسان ؛ گرد آنگاه جمله را سان سان ؛ ششم چیزی را خوانند که بدان
کارد و شمشیر تیز کنند و آنرا فسان نیز خوانند هفتم بمعنی سامان آمده حکیم نزاری فرموده ؛ نه از
لشکرکش و لشکر نشانی ؛ نه کارم را سری پیدا نه سانی ؛ هشتم نام قصبه است از توابع
بلخ نزدیک بچاریک که او نیز قصبه باشد سجن بکسر زندان و باز داشت و بفتح مصدر بمعنی
در زندان نمودن سجین بالکسر و التشدید سخت و زیرترین جای از دوزخ و زندان سخت و کتاب
دیوان شرور که اعمال شیاطین و مجرمین در آن مسطور است و در صراحت که نام موضعی
که در وی نامهای فجار و کفار بود و قیل محل ارواح کافران و گناهکاران و سنگ سخت
که در طبقه زمین هفتم است سپندان بکسر تین و بای فارسی و انه سوخته است معروف و آنرا
سپندی نیز گویند و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی خردل فارسی مرقوم ساخته حکیم سنائی

فرماید شعر هر کجا غیرت است خود را چون شکر بگداختن ؛ هر کجا کبر است خود را چون سپندان
داشتن ؛ و در اشارات بدیعی آورده که تخم تره تیزک است و آنرا سپندین نیز خوانند و بمعنی
مجمر که در آن سپندان و عود و عطریات دیگر بسوزانند نظر در آمده سکان بالضم و التشدید جمع
ساکن نیز باشند کان دو باله کشتی و بفتح کار دیگر سکستن بااول و ثانی مضموم و کاف عجمی بمعنی گسیختن
و کنده شدن باشد حکیم فردوسی فرماید ؛ غل و بند در هم شکستم همه ؛ دوان آمدم پیش شاه رمه
چه پیشت زنجیر پوشش گشت ؛ سپه شاد و زان درد و بهوش گشت ستان بااول مکسور چهار
معنی دارد اول به پشت خوابیده را گویند دویم جای انبوهی هر چیزها که باشد چنانکه گلستان
و هندوستان و امثال بدون ترکیب گفته نشود سیم مخفف استان باشد چهارم بصبر و پای طاقت
را گویند سکن بفتحتین انس و بمعنی هر چیزی که بوی آرام گیرد مرد چون زن و فرزند
و جز آن و نام مردی و بفتح اول و سکون دویم باشنده کان خانه سندان دو معنی دارد یکی آلت
آهنگران که آهن گرم بر او بکوبند دویم سنگه آهنی باشد که میخ برگشته در بدر زنند تا آنکه اگر کسی خواهد
که صاحب خانه را از آمدن خود خبر دهد حلقه در بر آن سنگه آهنی زند که سندان بکوبیدنش
حکیم خاقانی فرماید ؛ در ایوان شاهی در دولتش را ؛ فلک حلقه ماه سندان نماید
هم او گوید ؛ دولت دو اد م هفت در آسمان گشاد ؛ چون بر زدیم حلقه سندان صبحگاه

المل

سیرت بمعنی سیرت است سنان آهن بن نیزه و سر نیزه و تیزی هر چیز را که باشد و سنگی
که بدان کارد تیز کنند فصل الواو سدیو گویند نام دیویست که انگشتری حضرت سلیمان
برده بود سازگاو عبارت است از تسمه چرم گاو که بآن چارپا را بیرانند ساد بفتحتین چهار معنی دارد اول
زری بود که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد دویم زر خالص را گویند که گشته در زیره
زیره باشد و آنرا بتازی قراضه گویند حکیم نزاری قهستانی گوید شعر صیقل گر این رواق
ازرق ؛ زیره در نساو برگرانه ؛ وین صحن زمردین شود راست ؛ از زیره ساد چون یگانه
سیم نوبه باشد خاره از سفید رنگ که بلندی او قریب یک گز شود و آنرا عوض اسمیه بسوزانند
و نیز در میان گرههای پله بگذارند تا پیله بر روی بتند چهارم سوزن را گویند سو بفتحتین بضم بدی
را گویند و نیز هر آفتی که باشد خواه بیماری و خواه برص و هر علتی که باشد در فارسی بضم
اول چهار معنی دارد اول معروف است دویم بمعنی مانند و سان سیم مخفف سود باشد چهارم
روشنائی و بزبان ترکی آب را گویند و با اول مفتوح شانه زده چشمه است از ولایت
طوس و چشمه سبز اشتهار فصل الهاء سخره با اول مضموم شانه زده و رای مفتوح و ای محتمی
دو معنی دارد اول سپکار بود بیگار بی مزد دویم زبان و زیر دست را گویند و بمعنی استهزا و افسوس
نیز آمده سوفسطائیه بضم قومی اند از زنادقه که نفی حقایق اشیاء میکنند سره بااول

با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول از زایچ و آن صد نوبت است دویم آب عمیق را گویند
که از سر آدمی بگذرد سیوم چیزی نیکو و اعلا را گویند چنانکه چیزی زبون و ادنی را پایه خوانند
چهارم شقه علم باشد پنجم بمعنی اصل آمده چنانکه پایه قرع را گویند سوخته بفتح دارد اول معروف
دویم البته سوخته باشد که بدان آتش گیرند سیم نام یکی از لحنهای خسرو پرویز است چهارم بمعنی
سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند پنجم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند ستیره
مؤنث پرده نشین باشد سغبه با اول مفتوح و قیل مضموم ثانی زده و بای مفتوح و های
مختفی دو معنی دارد اول مرقفه را گویند دویم چیزی چرب در عربی گرسنه و تشنه را نامند اما
بمعنی تشنه مستعمل است ساده چهار معنی دارد اول بی نقش و بی آرایش و نادان و مجرد
و خالص آمده دویم صحرا را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده ؛ رفیقا عشق برآمد دلم
به ساده چه او ؛ که شب بوده بپوشید چاه سال زنخ ؛ از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع
ثانی معنی اول مراد است سیم بمعنی استاده بود چهارم نام برگ درختی که در دشت از دیار هندوستان
بهم رسد و معرب آن ساوج است و آنرا هندی پتج گویند و در فرهنگ بمعنی مردم بی اندیشه
و بزرگ قوم و گشاده دل و بی تکلف مرقوم ساخته سالفه پیشینه و دو طرف گردن آدمی
که در بناگوش باشد سکته بفتح نام علتی است که مریض را خاموش گرداند چنانکه پنداری که

مرده است و نیز آنکه در قرآن خواندن باز ماند و نیز نام حرفهای که سکته خوانند و مصطلح
شعرا آنکه در وزن اندک توقفی باشد که در بعضی جا بلیغ پندارند و در صراحت آنکه کودک را
از وی خاموش گرداند شفه بفتحتین بزری و سبکی و بخردی سدره بکسر درخت
کنار و سدرة المنتهی درختی است در آسمان هفتم سفینه بفتح بخرد و کمینه سیبویه نام نحویست
که در علم نحو اکثر ذکر او است سبحه بضم و قیل بفتح تسبیح نماز ذکر و نام کتابی از تصنیفات
مولانا عبدالرحمن جامی شکره با اول مضموم کاسه گدا را گویند و آنرا شکوره و اشکره بزیادتی الف
نیز آمده و با اول و ثانی مضموم و رای مشدد و مفتوح سپارزده نیز مرقوم است سله بالفتح و التشدید
آنچه دریا پوشند و نیز بمعنی زنبیل و سبد طعام و سبدی که در او مار کنند و بکسر سنگ
بزرگ سده بالضم و التشدید درسر علتی است که آدم را پیدا شود و گرفتگی بینی و بمعنی بیماری
و با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که فارسیان در دهم ماه بهمن کنند و ابداع
این جشن کیومرث است و بعضی گویند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع نموده دویم
نام قریه ایست از قرای اصفهان سیم نام درختی است که در دار المرز و ماوراء النهر از دیگر بلاد
ایران و توران بیشتر شود و شبیه به برگ باشد که تنه آن بدشواری در بغل سه یا چهار کس
درآید و بیائی تحقیقش از فرهنگ میر عضد الدوله معلوم توان کرد سفره بضم طعام مسافر

و گندوری جایکه چرمین و خوان که بران طعام خورند و نیز در زیر شمع و چراغ و در زیر طشت وقت
دست شستن اندازند و بفتحتین نویسندگان و از و مراد فرشتگان دارند چنانکه در القرآن
مشهور است شراقه بضم نام یکی از پهلوانان قریش سفینه بفتح کشتی و هر کتابی که اشعار در او
سفینه گویند بدین سبب حامل جواهر الفاظ و لآلی معانیست و دیگر بتقطیع طولانی نویسند
چون در هر دو صفحه نظر کنند شکل کشتی یافت میشود بدانچه او را تشبیه بکشتی داده اند
سخته بضم و فتح سنجیده ستنبه با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح صورتی بود
که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش امان و هراسان باشد امیر خسرو راست ؛
ستنبه صورتی اهرمن آثار ؛ هزار اهرمن از دیدنش بزنهار ؛ و در بعضی فرهنگها نوشته اند که
باشد که در خواب مردمان را بگیرد و آنرا تازی کابوس گویند و بمعنی ستیهنده نیز در فرهنگها
مرقوم است شریه بفتح یکم و کسر دویم و به تشدید یای تحتانیه گروه از لشکر و پاره از لشکر
که در هند جوکی گویند و لشکر مقدار چهار صد سوار و در اصطلاح اهل سیر لشکریکه حضرت رسالت
پناه بخود بذات مقدس در آن نباشد و لشکر کرده که اصحاب فرستند ستوخ با اول
و ثانی مضموم بمعنی ملول و به تنگ آمده سکیزه با اول و ثانی مکسور و یای معروف برجستن
و جستن اندرحش ستوران را گویند و آنرا سکیتره نیز گویند شرقه بضم جانوریست

که از چوبهای خرد خانه سازند و در آنخانه روند و هم آنجا بمیرند و نام زخمی که مشهور است و تباهی
سفال گویند سطوه بفتح قهر کردن و حمله بردن ساهره روی زمین قیامت و قیل قیامت
و زمین سفید هموار و بیخواب سقط بضم چیزی که ساقط شود از شئ فضل السلوی بفتح
و بالف مقصوره شهد و نیز جانوریست که در فارس آنرا وبخ نامند با اول و ثانی مفتوح شبیه
تیهو ولیکن از تیهو کوچکتر و آنرا دریخ و درسم دیوانه نیز گویند شتی با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف نوعی از نیزه باشد و آنرا هندی ستیهی نامند و بمعنی کدبانو نیز آمده و در
هندی زنی را گویند که با شوهر مرده خود را بسوزاند شنی با اول مفتوح بلند سامی بلند
بلند ستمی بفتح بلند شدن و همتا سری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار
معنی دارد اول سرداری بود دویم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید ؛ ای دل از جواهی
که یابی رستگاری آنسری ؛ چون نسازی قفر از لعل کلاه سروری ؛ سیم چیزی باشد
که از آهن بسازند و در روز جنگ بر سر اسب به بندند تا از زخم ایمن باشد و آنرا ترکی قشقه
گویند چهارم یکی از اولیاست که سری سقطی گویندش و او مشتق از سرور است
و بالف مقصوره و بضم بمعنی شب رفتن بود سامری نام مردی که در اصل نام او موسی
ابن ظفر بود و از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و او منسوب بود بقبیله سامره

از عقلای بنی اسرائیل در وقتیکه فرعون فرزندان بنی اسرائیل را میکشت او متولد شد
مادرش در جزیره در کنار رود نیل بود پس کفند حق تعالی حضرت جبرئیل را فرمود تا او را پرورد
و از انجهه او جبرئیل را میشناخت و خاک پای اسب جبرئیل را گرفته در گوساله کرد او بسخن
درآمده و القصه در تفاسیر مشروح مسطور است ساحی کوشنده و زکوة ستاننده تا
مستحقان رساند یعنی آل زکوة و سخن چین و عیب گو را نیز نامند سبی بفتح دل بردن
معشوق مر عاشق را و اسیر کردن و دور کردن و بفتح سین و کسر با و همزه بمعنی بد سفری
بسین مهمله مفتوح ثانی زده مخفف ساغریست بمعنی سخت روئی سفری بکسر اول و سکون
ثانی روی کش ده زن و خانه روشن باب الشین فصل الالف شتا شاخ
کشت که از بیخ بیرون آمده باشند و بفتح نام دهی است در حوالی مصر شکیبا با اول
و ثانی مکسور صبور و متحمل باشد شوا بکسر بریان و در فارسی با اول مفتوح کر را گویند و از آن تبازی
اصم خوانند و شوائی کری باشد و با اول مکسور سه معنی دارد اول سختی پوست دست و پا باشد
بسبب کثرت کار دوم دالان سوم ریم اندام کذا فی مؤید الفضلا فصل الباء شرب بضم
آشامیدن و خوردن آب و بکسر بهره و نصیب باشد از آب و بفتح جائی خورد که گرد
برگرد درخت کنند تا درخت آب خورد و سیراب شود و در محل بمعنی دریا هم آمده

نیز نامند و کان و جمع شاربت و شروب جمع الجمع شیب بکسر اول و یاء مجهول سه معنی
دارد اول بمعنی نشیب و فرود دوم دنباله تازیانه باشد سیم بمعنی مدهوش آمده و سوراخ
زیرین را نیز گویند و در عربی بفتح پر شدن و سپید شدن موی و پیری نیز بمعنی کوهها که
بر آن برف باریده باشد و کیکه موهای ایشان سفید باشد شهاب بکسر نام ستاره آیت
و شعله آتش که زبانه کشد و بفتح بچه سگ و شیر سنگ با آب آمیخته باشد شهب بضم جمع شهاب
که مرقوم شد و در فارسی بفتح اول رنگ را گویند که مرتبه او از گل کاژیره کشند و گل کاژیره چرخک
نیز نامند و در اصل شاه آب بوده بکثرت استعمال شهاب شده شباب بضم و به تخفیف و فتیل
بفتح جوانی و جوان شدن و افزایش کردن کودک و نام پرده سرود و بکسر دویدن برداشتن
اسب برای نشاط فصل التاء شگفت با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول آغاز
نامند و آنرا شکفت نیز گویند دوم گرد و ناهموار باشد و ثانی مضموم معروفست و ثانی مکسور
بمعنی عجب و چیزی غریب آمده شیخ نظامی گوید شعر چنان گشتم از هر چه دیدم شگفت
که دل راه باور شدن برگرفت شخات در خراست کردن گناه کبیر اشهادت گواهی دادن
و حاضر شدن و خبر درست و آگاهی و در نزد سالکان شهادت مطلقه عالم ملکوت
را گویند شناعت زشت شدن و زشت شمردن و طول کرده و عیب کردن و سخت

کاری و زشتی شست با اول مفتوح ثانی زده شست معنی دارد اول عدد شست معروف دوم
زنار باشد که گبران بر میان خود بندند سیم شستر زدن شست و آنرا کلاک و نشتر نیز گویند چهارم
انگشت باشد و آنرا بتازی ابهام گویند پنجم بمعنی دام نیز آمده ششم بمعنی مضراب آمده
که ساز را بدان بنوازند هفتم تار رود و تار را ابریشم بود که بر ساز بندند هشتم حلقه رسن و کمند
و زلف و امثال آنرا گویند و با اول مکسور بمعنی نشست آمده شجاعت بفتح مصدر است اگر لازم باشد
از باب کرم یکرم و اگر تعدی متعدی باشد منع یمنع بمعنی دلیر شدن و دلیری و بر دل غلبه
و برکات ثلثه صیغه مونث از شجاع شبت بضم پوشیده شاشت گوسفند شگیفت
با اول مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب که آنرا شگفت نیز گویند دوم قرار و آرام
و صبر بود و آنرا شکیب نیز خوانند شماتت بفتح شادی کردن بر خواری دشمن که آنرا بزبان
ترکی شنلک گویند فصل الثاء شیث بکسر نام پیغمبریست علیه السلام مشهور بلغت سریانی
بدله را نیز گویند و چون او عوض هابیل بوده آنحضرت را باین نام نامیدند فصل الجیم شکنج
با اول مکسور و ثانی مضموم کردن عضوی باشد بسر ناخن چنانچه بدرد آید و او را شکنج و شکنج
نیز گویند و شکنجیدن مصدر اوست و در فیروز نج و در نزد بیک خوانند و با اول مکسور
و ثانی مفتوح چین دارد اول چین زلف را و موی جامه و ریسمان و امثال آن باشد دوم

کم

شکنجه بود سیم نوعی از مار را گویند چهارم اصول را باشد پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن
نیز گویند شطرنج لا بفتح اوله لعبة و السین لغة فيه من الطارة او من الشطر فصل الخاء شخ
بفتح انگار او کشاده و شرحه کردن گوشت فربه یعنی بریدن شخ بضم بخیل و حریفی کردن
شحیح بفتح بخیل فصل الخاء شاخ شاخ پاره پاره چه شاخ بمعنی پاره است شخ
با اول مفتوح سه معنی دارد اول کوه بود دوم زمین محکم را گویند که در دامن کوه باشد
خصوصاً هر چیزی محکم را گویند عموماً سیم مخفف شاخت و با اول مضموم بمعنی نوخت یعنی چرک
شیخ پیر و خواجه و در اصطلاح صوفیه عبارتست از انسان کامل در علوم شریعت و
طریقت و حقیقت باشد شاخ دوازده معنی دارد اول شاخ درخت نامند دوم شاخ
حیوان باشد سیم پاره را گویند چهارم ظرفی خوانند که بدان شراب خورند و از مردم ثقه
شنیده شده که در ولایت گرجستان شراب دیوزه به شاخ گاو و برگوهی که بسیار تهی
باشد میخورند و اینمعنی صحت دارد که بزبان خود او را گسته گویند پنجم چوب بود در ارکه بام
خانه را بدان پوشند و آنرا شاه تیر نیز گویند ششم پیشانی بود هفتم دلت را نامند از
انگشتان تا کتف هشتم جوی کوچک را گویند که از رود خانه و یا از جوی بزرگ جدا سازند
یا خود جدا انگوش باشد نهم تریز جامه باشد دهم خوشبوی که از حیوان شبیه بکربه حاصل

میشده

کنند و آنرا تازی رباه خوانند یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پایا باشد از انگشتان
تاریخ ران و آنرا کنگ نیز خوانند فصل الدال شاهد در لغت گواه و یکی از اسماء آنسرورست
صلی الله علیه و آله وسلم و در اصطلاح صوفیه چیزیست که حاضر میشود قلب را از مشاهده شهود
بضمتین حاضر شدن و گواهان حاضر شده گان و در نزد سالکان شهود رویت حق است
بحجاب یعنی سالک از مراتب کثرت موهومات صوری عبور کرده باشد و بمقام توحید رسیده
و بدیده حق بین بکلیم بصر الذی یبصر به در صور جمیع موجودات مشاهده حق نماید چون حضور او همه
موجودات را قایم بحق می بیند لاجرم غیریت و اثنینیت از پیش نظرش برخاسته باشد
و هرچه بیند بحق بیند و هرچه داند حق داند ؛ رویت حق بحق شهود بود ؛ خاصه حضرت
وجود بود شید بکسر اول و یاء مجهول سه معنی دارد اول چیزی بسیار روشن را گویند و آنرا
تازی کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی فرماید فلک سادس آن ناهید است زهره
کز نور آن جهان شید است دویم نامیست از نامهای نیر اعظم و هم آنا نیر اعظم را بواسطه کثرت
نور و روشنی و شعاع باین نام خوانند و آن شیده نیز نامند صاحب فرهنگ منظومه
نظم آورده شعر شیده و شید آفتاب بدان ؛ سا پان شراع و شادروان
سیم نام پدر افراسیاب بود چون او بغایت صاحب جمال بود پدرش شید ملقب

ساخته

ساخته و در بعضی فرهنگها مرقوم است که نام یکی از گردان سمنار نیز شید است که بجنگ بهرام
گور خورنگه و شدید را ساخت و با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده شدید بفتح سخت و بخیل شد
او جمع آن شاره رساننده و بمعنی شدرو و تیز منظور در آمده فصل الراء شرار بفتح پاره
آتش که شرر از جهد مشعله و بالکسر جمع شریر شپر بفتح و بای فارسی بمعنی مرغ کلین است که در عرب
از اخفاش گویند بضم اول خوانند و قیل شپره با دویم فارسی شد و مخفف و در زبان
یو بایی شپر و شبیر کلاهما بمعنی حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما و علی ابیهما و امهما
وجدها آمده شکور بفتح سپاس گذار و ستوری که باندک علف قانع شود و ثواب مرد
دهنده و بضمتین سپاس گذاری کردن و آزادی کردن و پسندیدن و ستودن و
ثواب دادن شمر با اول و ثانی مفتوح آبگیر را گویند و آنزمین پست باشد که در آنجا باران آب
جمع شود و نیز آنچه بر روی شیر در وقت گرم کردن بندد که در هند ملائی و ترکان قیماق و تازیان
سر شیر گویند و زنجیره و شکن آب و بمعنی ناله آمده آرخور بفتح در عرب بتکبر رفتن بود شب دیجور شب
سنگ تاریک چه دیجور بمعنی تاریک آمده شعر بفتح موی و جامهای پشمین باریک دیگر
دانش و سخن موزون و بضم مردی که بر اندام او موی باشد شخار با خای معجمه و دو معنی
دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دویم آهنی باشد پهن ساخته و سوراخهای

کوچک کرده باشد و سیم کشان سیم را از میان آن بکشند داو را شغ آهنج و شغ آهنگ نیز
گویند شمر با اول مفتوح و جزم ثانی غدیر است که در آن آب جمع شود کما قال الشاعر شعر
شمرهای لبریز در مترددروی ؛ ز سبزه مخطط کنی و ریخ امروی ؛ با اول مکسور و ثانی زده نام
قاتل حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام لعنه الله علیه و بزبان عرب چوب را گویند شش در
مهره که از خانه نرد است که بسته شده باشد و مهره نرد از آن نتواند گذشت و جهات سته را
نیز خوانند و آنرا نیز شش در گویند شهیر بفتح مشهور شکر در لغت آن فعل است که خبر رسید
از تعظیم منعم از جهت بودن آن منعم منعم را برابر است که باشد آن اخبار بزبان یا بدل یا بجوارح
و در اصطلاح صرف کردن بنده است جمیع آنچه انعام کرده است این نعم از برای آنچه مثل
باصره بجهت مشاهده صنایع و سامعه بجهت استماع سخنان حقانی و قلب بجهت ذکر و علی هذا القیاس
شبکیر دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را گویند حکیم قطران فرماید شعر است
مردم را شب و شبگیر سوی روی تو ؛ سوی را شب دان مدام و روی را شبگیر ؛
و در این روزگار راه رفتن شب را شبگیر گویند اما مراد شبگیر آنست که بخش شب
رفته باشد بعد از آن قافله پاس فرا بمقام که فرود آمده کوچ کند آنوقت را شبگیر گویند
و اکثر شعرای متاخرین با بمعنی نظم نموده دویم نام مرغی است که بوقت صبح آواز حزین خواند

شبر بکسر ... بزبان عرب ... گویند

حق سبحانه ... از سمع و بصر ... از نعم ... را الهام کرد

و در تنجر ی بمعنی تاخت و راه بندی آخر شب مرقوم ساخته شاطر بیک و ولا در چالاک
و شطرنج باز و شوخ و بی باک و آنکه برنج آورده باشد اهل در کار بد شنار با اول مکسور
سه معنی دارد اول آشنا ور را گویند دویم بمعنی شوم و نحس و نامبارک بود سیم بمعنی ننگ و عار آمده
و در عرب دشمن و دشمن داشتن بود ششتر نام شهریست مشهور که جامه ششتری بدو منسوب است
و قیل بضم اول و او شوشتری نیز خوانند شدیار و شدکار با اول مضموم ثانی زده زمینی را گویند که
بجهت زراعت شکافته باشند حکیم ناصرخسرو گوید خوشبوی پاکیزه است اگرچند ؛ ز وید
چیز که در سرگین شدکار ؛ مختاری در مذمت فلک گوید شعر ؛ ز گاو نیست کو خورد ناگاه
بر گشتی که خود گذشت شدکار شبگیر بمعنی نیم شب آمده شعار بالکسر و الفتح جامه متصل
در تن باشد و نیز علامت فصل الزاء شکرریز معروف و گریه شادی و کلام شیرین بمعنی
نثار عروس شبدیز دو معنی دارد اول نام اسب خسرو پرویز است و گویند که رنگ او شبگون
بود و در تاریخ طبری مشهور است که همه اسبان جهان چهار بدست بلندتر بود و از ملک روم بدو رسیده
بود و چون اسب سیاه رنگ بود بطریق استعاره شب را باو تشبیه میدهند و نیز نظر در آمده
که دیز بمعنی رنگست و شب معروف و چون آن اسب سیاه بود او را شبدیز گفته دویم لحنی
بود از موسیقی از مصنفات باربد مطرب شهباز جانوریست شکاری که از باز بزرگتر

باشد ولیکن کبرانی مثل بازندارد شهناز عروس را خوانند و نام نغمه ایست فصل السین
شموس بفتح بمعنی آفتاب شدن روز و آشکار شدن و شمن و آفتاب و یکنوع قلاده
شموس بضمتین جمع شمس الشغش بکسر شین معجمه عبارت از شقت نفسانیت فصل
الشین شهرتاش باشنده کان یکشهر شورش بضم بیقراری و جنگ و فتنه و آشوب
شپش بااول مکسور دو معنی دارد اول جانوریست معروف که بتازی قمله گویند که در جامه
مردم از چرک و ناشستن بدن بهم رسد و نوعی دیگر در تابستان سوسنه و پشمینه را ضایع کند
ششش بضم معروف که بتازی آیه خوانند و نیز کنایت از پستان زنان است فصل
الطاء شرط بفتح نشان و پیمان و بچیزی دانستن قول و فعل خود و آنچه باو دانسته باشد
قول یا فعل و کنار جوی و جوی خورد و بضم یکم و بفتح دویم جمع شرطت بمعنی عهد و پیمان و قبل الضم باد
موافق و علامت و نشانی شط بالفتح کرانه رود و جوی فصل العین شعشع روشنائی
و آمیختن شراب با آب باشد شاع فاش و آشکارا شباع بکسر فاش و آشکار را دبانک
مزمار شارع راه عام و بمعنی صاحب شرع و شوارع جمع شبع بکسر یکم و فتح دویم سیری فصل
الفاء شگرف بااول مکسور و ثانی مفتوح براء زده بزرگ نیکو و محتشم و قوی و ستبر و زنیاد با شکوه
را گویند شیخ نظامی راست : ده هر تکوئی کمان را نک مرد : ده هر کجای من و تو بد نکرد

اهلیا

چه دیدی که رو شکر فروش بس : تا کند از ما تکلف کس شغاف بفتح شین و غین معجمه پیه
دل و بیماری زیر تهی گاه از جانب راست و غلاف القلب شعاف بکسر شین و عین مهمله
سرهای کوهها فصل القاف بالفتح و التشدید شکاف چیزی و شکافتن و دریدن و جدا کردن شق
بعضی گروه از بعضی و چشم واکشودن بهادن مرده و دشوار شدن کار و رنج کشیدن
و بمعنی صبح نیز آمده و بکسر سختی و دشواری و نیمه چیزی و کرانه کوه و برادر و دوست و نام کا
و نام قلعه ایست و بضم ناحیه و رنج شقیق نصف چیزی و برادر و در شرح نصاب از
شق بمعنی شکافتن است گویا دو برادر بوده اند که بدو شق شده اند و نام بزرگی که او را شقیق
بلخی گویند شدق بالتحریک فراخ شدن طرف دهن که بکاب راست است و بکسر
کنج دهن شهیق بفتح بانگ دوم بر کشیدن و بلند شدن شقاق بکسر خلاف و گمراهی
و مخالفت کردن و دشمنی و بضم علتی است که در پای چارپا بهم رسد شائق صاحب شوق
شقایق لاله کوهی و او را شقایق نعمان نیز گویند و نیز گلهای از ابریشم سرخ سازند
و شکوفها و ریگها که میان دو کوه باشد فصل الکاف شک بفتح در لغت گمان
و خلاف یقین و لنگیدن ستور و برچسپیدن و در اصطلاح مساوات ادراک حکیم میان
وقوع و لا وقوع شرک بفتحتین دام و راههای بزرگ و میان راهها و بکسر اول و سکون

دویم کافر شدن و انباز گرفتن خدای تعالی دختر یا انبازی شنگ بااول مفتوح سه معنی
دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود دویم دزد و راهزن را گویند سیم خرطوم فیل را مانند و
بااول مضموم نام درختیست خوش وضع که تنه اش سفید و راست و املس باشد و سران چنبر
زند و جوالشبر در کمان بکار دارند و بااول مکسور چهار معنی دارد اول نوعی از غله که از باقلا کوچکتر
باشد و دانهای آن در غلاف منکون گردد دویم قسمی از خیار باشد که دراز و کج
بود و آنرا در شیراز کلونده خوانند سیم گیاهی باشد که آنرا با سرکه نان خورش سازند و
در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا الاشنگ گویند چهارم نام دهی است از مضافات
سمرقند کذا فی فرهنگ جهانگیری ششدانگ زر خالص شیشک بکسر اول و یاء معروف
دو معنی دارد اول گوسفند یکساله را گویند مولوی معنوی فرماید شعر ای منت آورده
منت : زانکه منم شیر و تو شیشک من دویم رباب چهار تاره بود شبکوک گدائی را
گویند که شبها بر شته یا درختی که میان محله واقع شده باشد بر آید و باواز بلند نام مرد
محله را برده دعا کند تا بوی صدقه دهند شیخ سعدی فرماید : زهی جو فروشان
گندم نمای : جهانگرد شبکوک خرمن گدای : و آنرا شبکو گاو شبکوکه نیز گویند
شنگ بااول مکسور و ثانی زده دوک و بادریسه دوک را گویند و در تنخیری بفتحتین مرقوم

رحمه

ساخته بمعنی فام و آنچه مشبک باشد فصل اللام شل بااول مفتوح و ثانی زده دست
و پا را گویند که بعلت باد کنده مثل افلیج و غیره از کار رفته باشد و بااول مضموم چیزی بیست
و نرم را گویند و در فارسی بااول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول پوست رنگین تازه که آنرا
گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسپان و امثال آن نهاده بدوزند تا بجهت خوش
آیند که دویم ران آدمی را گویند خصوصا و در آن سایر حیوانات را خوانند عموما و بااول
مکسور دو معنی دارد اول نیزه کوچک را گویند که آنرا گاهی دو پرده و سه پرده هم سازند
و ده پانزده از آن گیرند و یکیک بجانب خصم اندازند و آنرا دلک نیز خوانند دویم میوه
باشد گرد مانند بهی و طعم آن فی الجمله ترشی و تلخی باشد و آنرا امل نیز گویند و بزبان هندی
بیل نیز خوانند شیشه دل غردل و نامرد خوانند شکال بااول مکسور و کاف تازی دو معنی
دارد اول ریسمانیکه بر دست و پای اسپان و شتران بر خصلت بندند و آنرا اشکیل و جدار
نیز گویند کمال اسمعیل فرماید شعر شکال پای ستوران شده سر زلفش : گره گره بجز
از دست شانه نگشوده : دویم مکر و حیله باشد و آن اشکل و اشکیل نیز خوانند و بالفتح
دلخسته یدبسیار شکل کننده و ظریف و دوسار شمول بضمتین همه را فرا رسیدن
چیزی را و وزیدن باد بر کسی و بفتح شرابیکه از بوی او دست شوند و در فارسی بااول مفتوح و ثانی

مضموم وواو مجهول جمعیت وآرام را گویند حکیم اسدی گوید **شعر** زبان بشد شاد گفت
بول * همه کارهای جهان شد شمول **شمال** بفتح باد دست چپ و دیگر دست چپ و خلق
و خوی کذا فی الصراح واین بدان اعتبار است که ساکن روی بمشرق آورده باشد و در
کنز اللغات بکسر حرف است که روی بمغرب باشد و باد دست راست را هم گویند
شخول بااول مفتوح وثانی مکسور **شخیل** مضموم بااول مفتوح وثانی مضموم **شخل** بااول
مفتوح ثانی زده بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره آمده و بمعنی منقار گزیدن جانور بود گوشت را
و چیز را بناخن کندن شخولیدن مصدر است **فصل المیم** **شدکام** نام برادر فریدون
بوده **شحم** بفتح پیه و سفیدی چشم و بفتحتین آرزومند شدن **شم** بااول مفتوح
چهار معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته و پریشان و بیهوش باشد و شمان بمعنی رمان و آشفته
شده و پریشان گشته بود و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است دویم ناخن را گویند
و وجه تسمیه شمشیر از این معنی حاصل میگردد سیم نام پهلوانیست چهارم مخفف شوم بود و بااول مضموم
دو معنی دارد اول پای افزار بود که از چرم دوزند و آنرا تبرکی چارق گویند دویم بمعنی نفرت
و دوری آمده و در عربی بفتح بوئیدن و بوی و بلندی بینی **فصل النون** **شمن** بفتحتین
بت پرست و بت **شمپان** بفتح دال معروف و نام قبیله ایست از جن و دیگر نام شهریست

شین بوزن زین بفتح عیب و گدائی و درشتی و پراکنده که رشک و قبیل درخت پرخار و بسیار شکوفه دار
شادروان بااول مفتوح چهار معنی دارد اول پرده بزرگ باشد مانند شامیانه و سراپرده
که در پیش خانه و پیش ایوان بکشند دویم فرش باشد بس بزرگ و منقش و اینمعنی هم نزدیک بمعنی اولیست
سیم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید گویند چهارم زیر کنگره
عمارت عالی را نامند کنگره قلعه و قصر ملوک شبخون مشهور است **شجن** بفتحتین اندوه و حاجت
و اندوه گین و منع کردن شجون جمع آن بفتح یکم و سکون دویم راه رود خانه و در اصطلاح حاجت باز
داشتن حاجت کس را از کار و راه وادی بسیار درخت **شحن** بفتح دکا حلقی پرکردن جرف
کشتی وراندن بزرگ شدن آهو از مادر **شحون** قوی و بزرگ شدن **شخودن** بااول
مفتوح وثانی مضموم واو معروف ریش کردن بناخن جمال الدین عبدالرزاق گوید **شعر**
چو خار پشتی گشتم که تیرباران ش * که سوی برش صبرم ز زخم آن شخود **شیون** مشهور است
و در اصطلاح عبارتست از اعتبار نفس اعیان ثابته و حقایق بذات احدیت چنانکه شجره
در نواه **شان** خانه زنبور عسل که در آن عسل باشد و آنرا شانه و کواره نیز گویند و بعضی از
فرهنگها بمعنی جامه سفید که در هند هم رسد مرقوم است و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار
کردن بود دویم بمعنی حال باشد سیم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر داشتن از چیزی و بمعنی

شبیون رشخون مشهور است
شمیدن بفتح بیهوش شدن
و رمیدن و بر شدن دویم زدن

حق نیز آمده و دشمن را نیز گویند **فصل الهاء** **شرفه** بفتح بمعنی اول باره است **شیره** بااول
مکسور نوعی از بوزه بود که بنگ در او داخل نباشد و بمعنی شراب نیز آمده **شمه** بفتح وتشدید
بوی و بمعنی اندکی و بکسر یکم و فتح دویم چیزی که بر شیر و جغرات باشد بهندی ملائی گویند **شحنه**
کردن نگاهبانان شهر را گویند فارسیان بسکون استعمال کنند و در صراح بکسر شین بر وزن حشم
شبه بضم پوشیده گی و بضم یکم و فتح دویم پوشیدگیها و او جمع شبهت است و در فارسی
بفتحتین مهره سیاه یمانی و گویند سنگیست درخشان سبک وزن و قبل مهره سیاه باریک
که در هند پوت خوانند و در فرهنگ منظور آمده که در زمین یمن کوهیست که از سرای کوه آب
بدو طرف میریزد و پس از آنکه بزمین رسد منجمد میگردد و شبه حاصل میشود و آن دو گونه است
سیاه و سفید **شکوفه** بااول مکسور دو معنی دارد اول معروف دویم قی و استفراغ بود
شانه سه معنی دارد اول معروف دویم شان که خانه زنبور عسل قبل ازین مذکور شد
سیم حبت و جبر است **شستنه** بفتح اول در هر سه مترادف است و بضم اول کلمه ایست که در محل
نفرت و کراهیت گویند **شره** بفتحتین حریص شدن و در صراح است بفتح یکم و کسر
دویم حریص و گیاهیست که در هند ملتی نامند و در حل لغات بکسر نشاط و شیری جوانی
و حرص **شکوه** بمعنی عظمت و هیبت و ترس آمده **شکیه** و **شکبه** لغت اول بفتح و لغت

ثانی بفتحتین وام باشد **شرفه** بااول مفتوح و بعضی بااول مکسور نیز گفته اند هر آواز را گویند
عموما و آواز پای را خوانند خصوصا مولوی فرماید * کاروان شکر از مصر رسید * شرفه و بانگ
در می آید * حکیم سوزنی گوید از شرفه جلاجل شاهین عدل تو عنقای ظلم گشت پس
قاف در نهان و بااول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه دیوار یا بام
قلعه یا خانه باشد **شله** بااول وثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول آنرا تبارزی
قصاص گویند و ثانی مشدد سه معنی دارد اول بت را نامند دویم بت پرست باشد سیم تنگ
بار را گویند و بااول مضموم وثانی مخفف نوعی از طعام معروف است و ثانی مشدد سه معنی دارد اول
فرج زنان باشد دویم سرگین دان باشد و جای خاشاک و پلید بها بود که کوچها باشد
سیم لته را گویند که در زمان حیض زنان در فرج نهند و در عربی دو معنی دارد اول نیت باشد
دویم کار و دور را خوانند **شاه** چهار معنی دارد اول اهل و خداوند را گویند چون پادشاه که
مردمان عصر خداوند باشد او را شاه گویند دویم مار را گویند سیم گشت کردن شاه شطرنج
بود چهارم هر چیزی که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت و معنی از امثال خود ممتاز باشد اطلاق
کنند مانند شاهوار و شاهتوت و امثال آن **فصل الیاء** **شقی** مشهور **شاکی** گله کننده
و نالنده و تمام سلاح پوشنده باشد **شهی** سه معنی دارد اول بمعنی پادشاهیست

نانی مشهور است

دویم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز گویند چه شه و چه شاه داماد را نامند سیم هر چیزی شیرین
که عموماً استاد فرخی گوید شعر تا تلخی نبود شهد شهی ابی چو شرنگ ؛ تا بجوشش نبود
صبر سقوطرا چه شکر ؛ و حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصاً و معنی خوانها ان
نیز آمده شعری بکسر و الف مقصوره که در فارسی باماله خوانند و یا ظاهر شدن ستاره ایست
که آنرا شاهنگ نیز گویند و در صراح نام ستاره بزرگست که بعد از جوزا برآید و آنرا کلب الجبار
هم نیز گویند و بعضی طوایف آنرا در جاهلیت بخدای پرستندی لعنة الله علیهم و علی جمیع المشرکین
باب الصاد فصل الالف صفرا بالفتح زردی و یکی از اخلاط اربعه یعنی تلخه و نیز علتی است
که آدمی را باشد که از آن خلل دماغ پیدا شود و مغز (گرمی) و حرارت و غصه نیز آمده و کان چوبین
و کیاهی صبا بادی که از شرق آید در تذکره شیخ واحدی مذکور است که صبا در زیر عرش
در وقت صبح میوزد و گلها از تاثیر او بشکفند و عاشقان دلشده باد را ر گویند و در اصطلاح
عبدالرزاق کاشی مراد از صبا نفحات رحمانیه است که از شرق بجهه روحانیان آید و در
شرح اصطلاح صوفیه این عطای حسین است منظور درآمده که صبا صولت داعیه روحست
و استیلای آن بحیثیته که صبا در شود چیزی از شخصی که موافق عقل است و دلبور که بجای خود کر
یافت موافق اینست و صبا بالفتح و المد میل کردن دل بچیزی و کودکی و بازی کودکان بازی کون

و بالکسر و القصر کودکی و بازی و عاشقی صدا بفتح منوز سرو جای شنوای در سر و آوازی
که از کوه و بلندی و از چاه و امثال آن خیزد و بالفتح و المد زنگار گرفتن و سیه و سرخ شدن و بضم صاد
و مد تپیله ایست از زمین و در اصطلاح متصوفه صدای اندک پوششی که از ظلمت نفس بر وجه دل
باشد و محجوب کرده اند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار صلا بفتح افروختن آتش برای
دفع سرما از بهر عامه و آوازی که بر آن استحضار طعام کنند و بکسر بریان صفورا نام دختر حضرت
شعیب علیه السلام که در حباله حضرت موسی علیه السلام بود فصل الباء صهب بفتح زیر انداختن
و از آزرده شدن و رکیتن و مرد عاشق و مشتاق و بضم باران سیاه صعب بفتح ترس و
دشواری و شدیعنی آنکه رام نباشد صلب بضم درشت و سخت و استخوان پشت و زمین
درشت و برزگی و درازی و ناقه پیر و بفتح چیزی سخت و پرده از پرده های چشم و بفتحتین بردار
کردن و صلاب جمع آن صایب راست و درست و رسیدن و فرود آینده فصل التاء
صورت در لغت پیکر و در اصطلاح صوفیه صورت حق عبارت از ذات مقدس محمدیست صلی الله
علیه و آله وسلم بواسطه متحقق بودن ذات نبوی بحقیقت احدیت و واحدیت و صورت الهی
عبارت از انسان کامل بواسطه متحقق بودن او بحقایق اسماء الهیه صنعت و صناعت بفتح کار و حش
و آنچه در کلام از عالم ترصیع و تجنیس و جزان واقع شود صناعت جمع صلات

و درشتی و سختی صلات بکسر جمع صله یعنی عطا و بخشش و پیوند صامت خاموش و زر و سیم و مال صامت
چنانکه حیوان و جماد و زر و نقره و شتر و گوسفند و زر و سیم مضروب صموت بالفتح و الضم و الکسر
برگزیده که و خالص و صاف شدن صبغت بکسر رنگ کردن و آفریدن و دین و رنگ صبغة الله
رنگ خدا و مراد از دین خداست یهود هرگاه کسی در رنگ زردی انداختند میگفتند
که حالا یهودی و مومن پاک شده حق تعالی به پیغمبر خود صلعم حکم فرمود که ایمان بخدا آوردن بصبغة الله است
نه این رنگ که یهودی میکنند کذا فی تفسیر المدارک و در حل اللغات بکسر یعنی دین الله است حق تعالی
مسلمان کرد که بگویند که ما رنگ بدین خدا کنیم فصل الجیم صهریج صبجه بکسر صبجه آب
یعنی آب و آواز آب حوض که در او آب جمع شود صهاریج جمع آن باشد فصل الحاء صبوح
بفتح شراب صبح و بضم وقت صبح صیاح بکسر و ضم بانگ کردن و بانگ صیح بالفتح خوردی
سفید پوست صند بلیح صرح بفتح کوشک و هر بنای که بلند باشد و هر خالص چیزی و
بفتحتین گزیده از چیزی و بسکون کرانه از هر چیزی صح بالضم درشت و شدرست
فصل الدال صاید صید کننده باشد صدید بفتح بانگ کردن و ریم با خون
صعود بضمتین ببالا رفتن و بفتح یکم و ضم دویم عذاب و مشقت سخت صناديد بفتح
جمع مهتران و سختیها و صندید بکسر مهتر و شجاع را گویند فصل الراء صفیر بفتح بانگ

کرکس و آوازی که برای طلب مرغان کنند و آواز مطلق شیر صور بضم یکم و بفتح دویم
و نیز بکسر اول صور تها و بفتح یکم و سکون دویم میل کردن و پاره و جدا کردن و بضم شاخ گاو
و نای که در روز حشر زنند صفر بکسر تهی تهی و بضم روی کالم که شبیه برنج کانیست و
وزدان و رومفرد و جمع آمده است و قیل بکسر خانه خالی و علامت برج حملست و نیز منبع حمل آمده است
و بفتحتین ماهی از ماههای عرب و بعضی اندک نیز آمده صدر بفتح سینه و پیشگاه و ابتداء
صاحب منصب معروف و دل بازگشتن از جای و بدر آمدن از جای و در اصطلاح عروضیان
رکن اول از مصراع اول صدور بضم جمع آن صرصر بفتح باد سخت سرد و باد شد صقر
بفتحتین چرخ و انجا نوزیست و شیر زرش و دوشاب کرم تافتن آفتاب صبر بفتح یکم و سکون
دویم شکیبائی و در زندان کردن و بفتح یکم و کسر دویم داروئیست تلخ که ایلوه خوانند و بدال تخفیف
بکسر اول نیز آمده و بضم یکم و سکون دویم زمین سنگستان و ابر سفید صابر شکیبائی دارا که
خود را که دارد و شتاب نکند صبور بفتح مثله فصل العین صنع بضم کاری نیکو کردن
و آفریدن و کار و بفتح نیکو پرور دست و غیره صرع بفتح یکم و سکون دویم گونه هر چیزی که
که یکدیگر مختلف کردند که یکجا بیاید و یکجا برود و علت تشنج بیماری که بیهوشی آرد و کف از دهن
پیدا شود و اندامها و نوع و هیچ دشنام صروع جمع آن و بکسر مثله صلع بضم درد سر و صداع

منه صبح یعنی شکافتن و بدو نیم کردن کله گوسفند و بریدن و آشکارا کردن چیزی و فرمان بردن
و سبکتر دکیاه برگردانیدن صفع بفتح و سکون فا سیلی زدن و سیلی صنع بفتح
کار و آب نیکو پروردن را هم گویند فصل الغین صبغ بفتح رنگ کردن جامه و بکسر رنگ
و نان خورش صباغ بفتح و تشدید رنگ ریز و بکسر تخفیف نان خورشها فصل الفاء صرف
بفتح گردانیدن و خرج کردن و حیله کردن و توبه کردن و نام علمی است معروف و افزونی درم
بر درم و نیکوئی و قسمت و بمعنی فضل و ادب و عقل و حیله و توبه و حادثه زمان و گردش زمانه
صروف جمع آن و بکسر محض چیزی و خالص و شراب خالص و سرخی که دوال بدان رنگ
کنند و نیز بمعنی بخل و خرج کذا فی مؤید الفضلا صف بفتح و تشدید رشته هر چیزی و نماز
گاه و گوشت در سیخ کردن و صف کشیدن شتران و بریان کردن گوشت و در رده بدرجه
شدن و کردن و در بدرجه داشتن و بکسر صیف بفتح تابستان و باران تابستانی
و خطا شدن تیر از نشانه صحف بضم نامها و مکتوبها صحائف مشبه صحاف بکسر اول کاسهای
پهن و بزرگ صحائف جمع صواف گاوان و اسبان و شتران که بر سه پای ایستد و بر کناره
سم چهارم تکیه کنند و قیل شتر اینکه برای قربانی ایستاده باشند و صف کشنده
و قیل جمع صف فصل القاف صدق بکسر و تشدید بغایت تصدیق کنی کنند گفتار

حق را

خود را بکردار راست گرداند چنانکه حضرت یوسف علیه السلام و بفتح و تخفیف دوستان درست
و او مفرد و جمع آمده صنادق جمع صندوق بضم صاد مهمله فصل اللام صندل بفتح معروف
و شتر بزرگ سر صف نعال صف آخرین که درویشان بواسطه گناهی در آن ایستاده کنند
و آن محل سیاست ایشانست بر یک پای ایستاده هر دو گوش خود را بدست محکم گیرند و آنرا
پای ماچان گویند صهال بفتح بانگ اسب و آواز لگام و بانگ زخم شمشیر و بانگ
آهن صهال فاعل آن صقال بتشدید جهر زن و آنکه آهن روشن کنند بر وزن کتاب
اسم صیقل است صیقل بفتح آنچه آهن را بدان صیقل دهند یعنی روشن کنند و مراد از
شمشیر و خنجر و کارد و امثال آن که زنگ هر آهنی باشد برد فصل المیم صنم بفتحتین
خواه از چوب باشد و خواه از سنگ یا مس و نقره و زر صمصام بفتح شمشیر تیز و برنده
که بزخم گاه فرو رود و قیل آنکه از زخمهاء بجهد یعنی پاره کنند صارم بفتح اول و کسر سیم تیغ
برنده و مرد جلد و دلیر صوم بفتح روزه و روزه داشتن و ایستادن آفتاب در نصف
روز و سرگین شترمرغ و روزه دارنده گان و مسجد نصاری و نام درختی است و نگاه داشتن
خود را از چیزی فصل النون صلاح الدین نام مرد بزرگ است از خلفای حضرت مولوی
که بصلاح الدین زرکوب اشتهار دارد که احوال او در مناقب العارفین شمس الدین

محمد افلاکی بتفصیل مسطور است که خلیفه مریدان سید سردان بوده و ملا جامی هم در نفحات احوال
این مرد بزرگ بطریق اجمال نوشته صولجان بفتح چوگان صاحبقران بکسر قاف آنکه ولادت
با سقط نطفه او در وقت قران عظیم و مصطلح اهل تنجیم آنکه در سال ولادت او زحل و مشتری را قران
بوده باشد و این لقب از برای امیر تیمور است و آن پادشاه سعادتمند بوده و هر سال با ظفر بود صحن
معروف یعنی گشاده گی سرای و میان بیابان و زمین هموار و قدح بزرگ و صلح کردن میان
دو قوم و طشت از هر چه باشد صون بفتح صوان نگاه داشتن و بر حرف سم ایستادن
اسب برای آسوده شدن سم از پی نعل فصل الواو صحو بفتح هشیار شدن و هشیاری
و روشن سر مایه و دو دا شدن ابر و روز بی ابر فصل الهاء صخره بفتح سنگی است در بیت المقدس
شخره و صخار و صخره سمای گویند و سنگ بزرگ و بضم رنگ سرخ و زرد و هم منعی است از سنگستان
صرفه بفتح حیله و مکر کردن و افزونی و نام مهره است و نیز نام منزل قمر و عدل و فضل و نیز
بمعنی بخل آمده صفه بالضم و التشدید خانه و جای بلند و زیر پوشش زین و بکسر یکم و فتح دویم
نشان صله بالکسر و التشدید پوستن رها به دادن و مرد و پیوند و خویشی و عطا و مخفف
نیز آمده صعوه بفتح نام مرغیست که در فارسی گنجشک و ترکی سرچه و هندی ممولا خوانند
صومعه بفتح خلوتخانه نصاری که آخر بلند باشد و باریک صوامع جمع صیحه بالفتح آواز

و فغان

و فغان عذاب صعقه بفتح بیهوش شدن صاعقه آواز محکم که از رعد بر آید از آتش
یا مرگ و عذاب را گویند صدمه بفتح زدن و کار سختی رسیدن و یکبار بهم در کوفتن فصل
الیاء صوفی پشمینه پوش و در نزد سالکان صوفی آنرا گویند که نگاهدارد خود را از ما سوی یعنی
خطره نفسانی و شیطانی را داخل در سرا پرده دل ندهد و دائم در عبادت و ریاضت بجاده
شرع مستقیم باشد صفی بفتح دوست یگانه و برگزیده باشد صبی بفتح یکم و کسر دویم کودک
خورد و بکسر و بالف مقصوره میل کردن معال بچیزی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن و بمعنی
مردمک چشم و کناره سر و زنخ بند نیز آمده صابون سلطانی در اصطلاح توزیع را گویند صیرفی صراف
و حیله گر و متصرف در کارها باب الضاد فصل الالف ضیا روشنی و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از رویت اشیا بعین حق فصل الباء ضراب بکسر جماع کردن اشتر
نر و با کسی شمشیر زدن و بفتح اول و راء مهمله مشدده ورم زدن درد و زن ضب بالفتح و التشدید
کینه دل و سوسمار و شکوفه خرما و دردی که بر لب پیدا شود و از آن درد خون از لب بر آید و دو دریست
که بر گرد سم شتر پیدا می شود ضرب بفتح زدن و رفتن و باز داشتن و آشکارا کردن و رمیدن
و گونه و طریق و باران سبک و دست کش از عمل فرو بستن و مردم کم گوشت و هم مانند و گوشت
ستبان شتر و گوشت کردن و جستن رگ درد و جراحت و رانده و ریسمان کلاوه کردن و نیم شب

صبغه الله شرح این در ذیل لغت
صبغت در فصل تاء از این
باب مرقوم شده

آمدن و صنعت کردن و فرو رفتن جامه و بفتحتین شهد سفید و گویند سبز و غلیظ ضرب جمع آن
فصل الثا ضجرت تنگ دل شدن و بی آرام از غم و هول تنگ ضراغت بفتح زار زیر کردن و خوار
شدن و زاری ضننت بکسر اول و نون مفتوح مشدد و منع بخیلا فصل الدال ضد بکسر دشمن
و مخالفت کردن مانند همتا و یار فصل الرا ضرر بفتح نا بینا و کنار رود خانه و نفس و سنگ و سپلا
و باقی تن و مرد لاغر و ضعیف که روز بروز لاغر تر شود ضمیر بفتح اندرون و اندیشه هر چیزی پوشیده
و آنچه در دل گیرند و ضمایر جمع آن ضر بفتح اول و رای مشدد زیان چون مقابل نفع مذکور گردد
و گزند رسانیدن و بضم سختی و لاغری و بد حالی و بالکسر و التشدید زن خواستن بر زن پیشین
ضجر سبیار آواز کردن شتر و طپیدن دل از غم و تنگدل شدن ضایر هلاک کننده
و گزند رساننده ضرار بکسر گزند رسانیدن یکدیگر ضیر بفتح اول گزند و گزند رسانیدن
فصل السین ضرس بکسر دندان و سخت شدن زمانه فصل الطا ضبط بفتح نگاه داشتن
چیزی را بهوش و آگاهی نمودن و بفتحتین هر دو دست در کاری کردن ضغط بکسر اول و نون
مفتوح مشدد و تحت نهادن فصل العین ضرع بفتحتین پستان گاو و گوسفند و زاری
کردن و ضعیف و زاری کننده و گیاهیست در عرب ضجیع بفتح هم بستر و بر پهلو خفتن
بفتحتین بمثله فصل الفا ضیف بفتح مهمان شدن و مهمان و میل کردن و او جمع هم بمعنی مهمان

و مهمانی کردن

و مهمانی کردن و بکسر کنار رود خانه و پهلوی چیزی ضعف بفتح و ضم سست شدن و سستی
و ناتوانی و بیماری و عدم قوت در عقل و بضم عدم قوت در دین ضعاف بکسر جمع ضعیف و ضعفا
نیز آمده فصل القاف ضاق فعل ماضی است از ضیق قول عرب است که فلان ضاق بالامر ذرعا
و فی که آنکس رنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و رع اینجا بمعنی طاقتست فصل
الکاف ضنک بفتح تنگ کما قال الله تعالی معیشة ضنکا فصل اللام ضال بتشدید گمراه
و بتخفیف سدره وحشی و درختیکه از چوب آن ساز سازند و لاغر شدن و خوردن تن ضلال
گمراه شدن و هلاک و باطل و متغیر و گم کردن و پنهان و گم شدن و گمراهی بمعنی عشق و محبت
نیز آمده است فصل المیم ضخم بفتح اول و سکون دوم ستبر شدن و بفتحتین ستبر فصل
النون ضمن بکسر اول و سکون میم اندرون و بفتح اول و کسر میم آنکه بیکار باشد بمرض و
بفتحتین افکار و مبتلا شدن ضمان بد رفتاری و جای مانده که باشد ضالین گمراهان
و مراد از ضالین که در سوره فاتحه آمده جماعه نصاری است ضروان بالفتح نام دهی است
و بچیزی میل کردن و بفتحتین شله ضغاین بالتحریک کینهها و او جمع ضغینه است ضیمران و ضومران
بضم شاه سپرغم و قیل بتقدیم یا بر میم و بمیم بر یا گیاهیست زرد که رنگ عاشقان را بان تشبیه کنند و او همواره
در آب روید ضرتان بضم اول و را مشدد و مفتوح دو سنگ آسیا و دو دشتی یعنی دو زن که در قباله یک مرد

باشد و آن یکدیگر ضره گویند چه ضر بمعنی دستی آمده و آنرا اشباع نیز خوانند و بزبان هندی سوت
و سوکن نیز نامند فصل الواو ضوء بفتح و بضم روشنائی و روشن ضحو بفتح آشکارا شدن
و آشکارا کردن و طعام چاشت خوردن فصل الها ضاله به تشدید لام چیزی گم شده و
سر شتر دهنده که گم شده باشد قال النبی صلعم الحکمة ضالة المومن ضحکه بفتح اول و سکون دوم
آنکه از قول و طور و شکل او خندند و بضم یکم و فتح دوم مرد بسیار خندنده و آنکه بر مردم خندد و
فی الصراح بضم آنکه بروی خندند و بفتح یکم بسیار خندنده بر دیگران باب الطا فصل الالف
طوبی بضم و بالف مقصوره و فارسیان بیا خوانند بمعنی عیش خوش و بشارت و خرمی
و راحت و فرح و نعمت و نام درختیست در بهشت و در عدن که بیخ او در منزل حضرت پیغمبر صلعم
و هیچ عرصه و قصری نباشد که از آن در آن شاخ نباشد و دو چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن جاری شد
فصل البا طرب صاحب طرب و شادیها طرب تکلف با کردن قر کجا بایم هم آمده
طیب بفتح و تشدید معروف یعنی که پاکیزه و حلال طیبات جماعه طلوب بفتح اول طالب
طلب بفتحتین جستن و جوید و بضم یکم و فتح دوم جویندگان و او جمع طالب است و بضم یکم
و سکون دوم بمعنی کرده آمده طب بحرکات ثلثه علاج بدن و نفس و رفق و سحر
و در اصطلاح صوفیه طلب روحانی علمیست بکمالات قلوب و امراض آن و دوای آن و کیفیت حفظ

سحت آن

سحت آن و اعتدال جسمانی و روحانی آن که رد امراض که متوجه است بسوی آن علت طالب جوینده
و مرد نام مردیست و در نزد سالکان آنرا گویند که از شهوت طبعی و لذات نفسانی عبور نماید و پرده پندار
از روی حقیقت براندازد و از کثرت بوحدت رود تا شان کامل گردد و بمقام راقفا فی الله گویند
که نهایت سیر طالبانست و حضرت شیخ شرف الدین یحیی قدس سره در مکتوبات خود نوشته
که طالب را هیچ مقام نه در هیچ منزل آرام نه بلکه در هر دو سکون بروی حرام است چنانکه گفته اند
السکون حرام علی قلوب الاولیا و بواسطه تطویل همین قدر اختیار رفت طبیب بحشک
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از شیخی که عارف باشد بطلب روحانی و قادر بر ارشاد و تکمیل خلق
فصل الثا طاغوت آنچه سوی حق از صورت غیر آن پرستند و سر یعنی دیو کذا فی التاج و بمعنی
فال گیر نیز منظور در آمده طالوت نام مردی که در عهد سقائی میکرد و با حضرت داود عهد کرده بود
از آن برگشت و چنان بود که چون آنرا خدا تعالی ملک گردانیده با داود عهده کرد که چون جالوت را
بکشی یعنی ملک خود و دختر خود بتو دهم داود عهد خود را بجای آورد و جالوت را بکشت طالوت از عهد
خود برگشت ملک و دختر نداد و چند سرهنگ برای قتل آنحضرت برگماشت دخترش خبر داد و آنحضرت
بربالای بستر خود مشک پر کرده گذاشته سرهنگان آمدند مشک شمشیر زدند داود بسلامت ماند بعد از
فوت طالوت حضرت داود ملک شد چنانچه حکایت در تفسیر منثور مذکور است طریقت

نخل بلند و بلند و برگزیده قوم و در اصطلاح صوفیه عبارت از سیرت مصطفوی که مشخص است
سالکان بالله و بالله و فی الله از قطع منازل و در ترقی در مقامات طشت بفتح معروف
بسین مهمله نیز آمده است فصل الثا طمث بفتح جماع کردن و بکارت بردن و سوزن زدن
بچیزی و حایض شدن زن و خون حیض بودن بکسی فصل الحا طرح انداختن و جای
دور و فارسیان بمعنی رشته بنا استعمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان نشان برای رنگ ریزی
کنند طالح بدمرد و ضد صالح و بی سامان کار فصل الدال طشت از بام فتاد یعنی آواز بدنامی
برخواست و بلند شد و همه کس شنید بیت چه طشت من از بام رندیان ‡ می باید زد و طبل
پنهان ‡ و نیز کنایت از غروب کردن آفتاب طرد بفتح راندن و دور کردن و اندیشه
دارد که ستوران در آن در آمده باشند و در نزد ارباب معقول و اصحاب منقول طرد کنایت از
مانعیت تعریف است غیر افراد حدود را و عکس عکس آن که جامعیت باشد طود بفتح و سکون
دال کوه بلند و بزرگ فصل الراء طهور بفتح پاک کننده و پاک طیبه خوار یعنی بسیار خوار طهر
بضم پاک شدن از حیض طرار بفتح اول و راء مشدد مفتوح راهزن و آنکه بادبان کشتی نگاهدارند
طر بالفتح و التشدید تیز کردن سر نیزه و شکافتن و بریدن و چیزی بگل اندودن و بضم
و تشدید معنی همه فصل الزاء طراز بکسر نام شهریست در حد چین خوبان خیز و نیز معنی نقش

و افکار آمده و علم جامه و لباس روشنی و چیز آراستگی و نقش علم طغز تازه و مسخره و خنده
و طعنه و خوش رفتار با ناز و هوس و اشتن و نشاط کردن بود طناز بالفتح و التشدید بناز
کننده و با ناز خرامنده و سخن بر موزه و طنز گوینده سخت افسوس کننده و خندان طرز بفتح
صورت و شکل و شکوفه و نهال و بضم کوشه بام فصل السین طاس ظرف شراب و آنچه
از هفت جوش سازند در هند کریال نامند و ظرفی که بحمام برند طبس بفتحتین نام شهریست
معروف از خراسان طمس بفتح ناپدید کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ذهاب
رسوم سیار بالکلیه در صفت باری اسمه و این انتهای مرتبه سیر است فصل العین طبع
بفتح یکم و سکون دویم سرشت و خوی و مهر کردن و دوم زدن بر سکه و شمشیر زدن و آلوده کل
و ائنکار را و بفتحتین چرک و زنگار گرفته و چرکین شدن و بکسر یکم و سکون دویم جوی در رود خانه
طالع بر آینده و صبح کاذب و بر آمدن آفتاب و در مصطلح اهل تنجیم هند ماه مولود که ماه در
آن برج باشد و بمعنی بخت و دولت نیز آمده و در اصطلاح صوفیه چیزیست که ظاهر شود از
تجلیات اسما الهی بر باطن بنده که رنگ میکند اخلاق و صفات بنده به نور باطن او طایع
بکسر یا فرمان بردار و کردن نهنده فصل الفاء طرف بفتح چشم و منزلی از منازل قمر و نگریستن
و نام دو ستاره که آنرا عین الاسد خوانند و بفتحتین پاره از چیزی و کرانه چیزی و کناره زبان

و بند نقره و آهن که بر کمر در کرانه جدا کردن ستور و بکسر اسب گرانمایه و حرف بوزن حرف جنبانیدن
پلک چشم و جنبیدن چشم و چیزی در چشم کسی زدن و گردانیدن چیزی و گوشه چشم طریف
نوزاده طوف گرد بر گرد بر آمدن و سرگین آدمی و چیکهای پر باد که بهم بسته باشند تا بان بر سر
آب گذارند طایف نظ نیک گوشه کمان و خیالی که در خواب نماید و نام مقامی که نزدیک مکه و طواف
کننده و نام شهری و نام ولایتی طواف بالفتح و التخفیف گرد بر گرد بر آمدن و بالفتح و التشدید
گرد بر گرد بر آینده و بسیار طواف کننده فصل القاف طمطراق بفتح تکلف با کر و فر
و زرفان گو پات طعم چیزی پر کرده و طراق آوازی که سبب فرح باشد مجموع همه کر و فر باشد
و بمعنی خود نمائی نیز آمده و شطحیات مشایخ را نیز طمطراق گویند طبق بفتحتین علمی که آسمان
میشود و طبق آسمان ریز یکدیگر و باران عام و جماعتی از مردم که مانند جماعتی دیگر باشند و بالان
و حال پس پاره از شب و روز و مهره پشت و بزرگتر چیزی و همه جا فرا رسیده و آنچه مانند
کاسه چوب و مس و غیر هما ساخته باشند قول حق تعالی لتركبن طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال و بکسر
طریق و دستور طلق بفتح طا و سکون لام درد زه و زهای و زبان گشاده و روز
و شب خوش و یک نوع داروئیست از سنگ که بزبان هند ابرک گویند و بفتحتین و قیل
بفتحتین مرد گشاده روی و زبان و بفتح یکم و کسر دویم حلال مطلق و آزاد از کاری طراق

بفتح آوازی که از زخم مقرعه باشد و از شکستن چوب و استخوان و جز آن بر آید و مکرر هم چنین
گویند طردق بفتح راه رو و بضمتین شب آمدن و روشن شترهای زیر بار و راهها طقطق بفتح آواز
بهم زدن دندان از غایت سرما کمال اسمعیل راست ‡ استخوان با لرزه بر تن من ‡
همه طقطق کنان چه داشت طاق طاق آواز سخت از شکستن چیزی مثل کمان و غیر آن
طارق در شب آینده و نیز شب غونده و نام ستاره ایست که وقت صبح طلوع کند و ساحر
فصل الکاف طنک بفتح طا و سکون نون صدای در کوه و آواز طاس و آنچه
بدان ماند و بمعنی آواز مطلق نیز آمده فصل اللام طفیل بضم یکم و فتح دویم نام مردی که
بطفیل دیگران بضیافت مردم رفتی و طفیلی منسوب بدوست که ناخوانده بطعام خوردن رود
و بفتح یکم و کسر دویم نام کوهی فصل المیم طلسم بکسرتین تعبیه الکنجین در چیزی و حکمت مرفوز
طم بکسر دریا و بفتح و تشدید آب انباشتن و بریدن موی و مال بسیار و گاه است که بکثرت
استعمال کنند چنانچه گویند طعم و رم یعنی مال کثیر و بضمتین کره زدن در موی فصل النون
طین بکسر گل و سرشت و گل اندودن و بگل مهر کردن طغیان بضم از حد در گذشتن و گمراهی و بیداد
فرمانی و تباوز از حد طاحون آسیاب طعن بفتح نیزه زدن و عیب کردن و بد گفتن و در
بیابان رفتن و عنان کشیدن اسب برای رفتن طمانین بضم طا و فتح نون و صحیح بالمعجمه

یعنی از آرامش طنین بانگ وطاس وزنبور وجزان آواز پشه ومگس وجعل پرنده طاق کسری
کنایت از فلک است وغیران طاعون مرگ عام طواحین جمع طغان نام شهریست معروف
فصل الواو طو بضم بمعنی عروس است پاره ده یا پانزده فصل الهاء طعمه روزی وخورش
وده کسب طبله بفتح علاقه درم ودینار وجز نطبه ادویه وغیره کذا فی الصراح طنطنه بانگ رود
وبربط یعنی کر وفر وبانگ خانه بزرگ وبانگ نودان وجزان کمال اسمعیل راست شعر اینهمه
طنطنه وقاعده خواهد ما خود همین بود وهمین آمده انا لله طویله بفتح رسنی دراز که بدان
اسپان بندند طیره بفتح وقیل بکسر فال بد دیدن وغضب وخجلت وعیب وخشم وسبکساری
ونه رسیدن تیر بهدف طره بضم وتشدید کرانه ازار وکرانه جو وطره هر شئی یعنی پیشانی
ورشته دامن وموی پیچیده که محبوبان بر دوش اندازند فصل الیا طری بفتح تازه طی در نوردیدن
وکرسنگی کشیدن وانباشتن ونام قبیله که حاتم طائی بآن قبیله منسوب است طیلی بکسر
وضم پستان چارپا وپستان سباع باب الظا فصل الالف ظما بفتحتین تشنگی
وتشنه شدن وبالکسر والمد تشنگان فصل الباء ظهر الغیب یعنی پس پشت فصل الفا
ظراف بفتح مرد بزرگ ونیز خوش طبع وپر دل وساده فصل اللام ظل بکسر سایه
وسیاهی شب وپناه وموج دریا ودود وظلال جمع وبفتح همه روز کار کردن ودر اصطلاح صوفیه

عبارتست از وجود اضافی ظاهر بتعینات ممکنات ظلیل بفتح پیوسته وسایه تمام وسایه گسترده
یعنی دراز فصل المیم ظلوم بغایت ظلم کننده ظلم جمع ظلمه بضم فصل النون ظعن
رفتن وکوچ کما قال الله تعالی یوم ظعنکم ویوم اقامتکم ظعین بر وزن فعیل است یعنی رونده وکوچ کننده
ظن بفتح در لغت گمان ویقین وتهمت نهادن وگمان بردن ویقین داشتن ودر اصطلاح
غلبه یکی از طرفین وقوع ولا وقوع ظنون بفتح مرد بدگمان وچاه کم آب وقرض که امید بازش نباشد
ومرد کم خیر وچاهی که در او آب پندارند ونباشد هر کاری حاجتی که بر آمدن آن یکسان باشد
وقرض که معلوم نباشد مودی شده است یا نه فصل الها ظله بضم وبفتح وتشدید سایه
وابر که سایه افکند وصفه وایوان وغیر آن فصل الیا ظبی بفتح یکم وکسر دویم آهو ونام صحرا
باب العین فصل الالف عش بفتح رنج عنقا بفتح طایریست معروف الاسم
ومجهول الجسم وبر وزن بشری رنین یا وادی ودر نزد صوفیه کنایت از هیولی علا بفتح ومد بلندی
در قدر ومنزلت وبضم نیز آمده وبفتح وقصر بزرگوار شدن وبلند وغالب شدن عما بفتح
وبالف مقصوره کور شده وپوشیده شده ونادان شدن وکوری وبضم وبفتح انداختن
موج آب وخاشاک را ودر اصطلاح صوفیه عبارت از مرتبه احدیت بطور وبعضی مرتبه واحدیت
عروة الوثقی رسن استوار ودست آویز محکم علی الله حکما خدا را گویند جل شانه وفلک اول

را نیز گویند که عبارت از فلک الافلاک باشد عطارد عبارت از فلک دوم است ودر اصطلاح حکما
فلک قمر باشد علیا بالفتح والمد جای بلند وسر کوه که بلند باشد وبضم زن بزرگ وسخن بلند
تر باشد عزا بالفتح والتشدید سال سخت وصبر کردن بر مصیبت وسختی ومخفف نیز خوانند
عمیا بفتح کورانه عیا بفتح کلیم وبکسر بار وگرانی علالا بضم آواز بلند وشور وغوغا عذرا
بفتح زن دوشیزه یعنی بکر ونام زنی که معشوقه وامق بوده وبرج سنبله را نیز گویند هر که پا در پا
از حریف یا زده مذهب ببرد گویند که عذرا برد ونیز حضرت عیسی علیه السلام چنانچه خاقانی گفته
که همسایه است با خورشید عذرا ومروارید بی سوراخ ونکار وگل ناشکفته عزا بالضم والتشدید
والف مقصوره نام بتی است ودر وزن عزیز را گفته اند علیها از تتبع مناقب العارفین شمس الدین احمد
افلاکی که در مناقب حضرت مولانا قدس سره علیه الرحمة نوشته چنان ظاهر شد که لفظ علیها در آن
زمان در روزمره بمنزله علاوه مصطلح بوده وچندین جا در عبارت مناقب این لفظ واقع شده
وانچه در اصطلاح جنابت ماوراء النهر معلوم گردیده ودر شرح مثنوی مشروح قلمی یافت فصل
الباء عتیب بکسر اول یا مالیه بمعنی عتاب که مرقوم میشود عتب خشم گرفتن وعتاب کردن
عذاب بفتح شکنجه وبکسر جمع عذب که نوشته میشود وعذاب ماخوذ از عذب است چنانچه در فصل
هشتم اسما علیه وقعت تسمیة عذابا من عذب نطعم ونار وله کالقشر والقشر صابرین در قصص کلمه هود به

واقع شده وفی هذا الرابع عذاب ای امر لیست عذب بونه اوا ذا قوه عتاب بکسر وتخفیف رنجش وناز
کردن وخشمی پیدا کردن وبالفتح والتشدید نام واضع خارای عتابی عذب بفتح یکم وسکون دویم باز
داشتن وپاکیزه وآب خوش صاف عیب بفتح ناپسندی ونا مهتری وخشم گرفتن وبد گفتن
وبدی کردن در حق کسی وپیدا شدن وناپسندیدن ومعنی بوقچه نیز آمده عندلیب هزار دستان
یعنی بلبل عنادل جمع عجب بضم تکبر کردن وتکبر وبفتحتین شگفت داشتن وبفتح یکم وسکون
دویم استخوانی که نشست مردم بر او بود عجاب بالضم والتخفیف چیزی که از و شگفت آید عزب
بفتحتین مرد بی زن وزن بی مرد وعزاب بضم جمع عطب بالتحریک هلاک وهلاک شدن فصل
التاء عباده وعبودت وعبودیه در لغت بمعنی خضوع وذل وتعبد است ودر اصطلاح صوفیه عبارت
از غایت تذلل بدرگاه الهی بصوم وصلوة وماننده آن واین برای عامه مسلمین است وعبودیت
تصحیح نسبت است بحضرت الهی بصدق قصد در سلوک طریق او واین مخصوص است بخواص اهل طریقت
وعبودیت شهود نفس است مثبت بوده که قائمیت بذات الهی در عبودیه آن واین مخصوص است
باخص خواص اهل حقیقت عنکبوت معروف ویرده از پردهای چشم وصفحه بالای اصطرلاب
که مدار اصطرلاب بر آنست عنکبوت صفحات جمع صفحه است یعنی یار وسخت وشدت عدات بضم جمع عده
عیادت بکسر پرسیدن بیمار عنت بالتحریک خطا کردن وهلاک شدن وزنا کردن وگناه

وبزه یعنی زنا و در کار دشوار افتادن که از آن بیرون نتواند آمدن و فروشی و رنجور شدن و تباه
کردن عفریت بکسر دیو سیه و قبیل آدم و پری سرکش و نام دیو معروف عبارت بکسر تعبیر کردن خواب
و بنده عصات بضم گناه کاران عظات بکسر اول جمع عظه یعنی پند عین الحیات در نزد صوفیه باطن
اسم حق است که تخفف پیدا کرده بان اسم خود و از آب حیات که هر که از آنجا خورد هرگز نمیرد فصل
الثاء عبث بفتحتین بازی بیفایده و بیهوده و بفتح یکم و سکون دویم آمیختن و کشک در آفتاب
نهادن تا خشک شود عابث بفتح آمیختها و کشکها و بازی کننده فصل الجیم عاج بتخفیف
جیم استخوان پیل یعنی دندان فیل و در تاج یعنی تنگ ساخته اند و تشدید جیم راه بیراز مردم و غیر آن
عج بضم امر است یعنی آواز کن از عج بفتح و تشدید و عجیج که یعنی بانگ بلند کردن است و بسیار گفتن
عرج بفتحتین لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب و رمه شتر و نام موضعی و بکسر رمه و بضم لنگ شده ها
داوعرصبت عروج بضمتین بالا بر شدن و بر بالا بر آمدن عوج بفتحتین کژ شدن و بد جمع
خلق شدن و بکسر یکم و فتح دویم کژی در دین و در معیشت و در رای و بفتح یکم و سکون
دویم کژی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بضم نام پسر عنق مادرش
دختر حضرت آدم علیه السلام بوده و عمر او سه هزار سال بود در طوفان حضرت نوح علیه السلام تا کمر پانصد
گاه او بوده و تا زمان حضرت موسی علیه السلام بزیست چون قصد کشتن او کرد او کوهی بمقدار لشکر سنگ

بلادم

تا بر سر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرده در گردن او افتاد موسی عصا بر او زد
بفتاد و جان بداد فصل الدال عدد و عداد بکسر بها النده والقرآن سن القوم من ابعد فیهم القاموس
والعدد و ما یعد الشی و نزدیک بعضی چیزیست که شمرده شود با دو اشیا و الصف مجموع ماشتین
فرمیستن ما بعیدتین مساوی در ابعاد باشد عنود بفتحتین مصدر است و بفتح مردیکه از راه
بگردد و لشکر و رگی که از او خون بیرون آید عاد یعنی بازگشت و عاد نام قوم حضرت هود عهد
بفتح پیمان و سوگند و وصیت و امان و سنگ و عار در روزگار و باران اولین و منزل که مرجع بود
و مآب بود عمود بفتح یکم و ضم دویم ستون و چوب خیمه و مهتر قوم عمد بفتحتین جماعه و در صوفیه
عمد معنوی عبارتست از روح عالم و قلب آن و نفس آن و حقیقت انسان کامل است عد بفتح شمردن
و بکسر بسیاری اعداد و بفتح جماعه و بکسر شمردن و عد بضم امر است از عود که بفتح بازگشت آمده عقد
بفتح یکم و سکون دویم بستن و گره زدن و پیمان کردن و نکاح کردن و طاق خانه و نام ده عدد
و بکسر گردن بند زنان و سلک مروارید و بالتحریک گرفته شدن زبان در گویایی و بضم یکم و فتح
گرها و بندها عقید در لغت معروف و در اصطلاح صوفیه چیزیست که عاید شود بر قلب از تجلی جمال
یا وقت تجلی بهر روشن که باشد خواه جلالی خواه جمالی عقید بفتح حیران و سرگردان و ستیزه
کننده عود بفتح بازگشتن و بضم چوب خوشبوی معروف و نام سازیکه بربط نیز گویند و اصل

مردم عواید جماعت عضد بفتحتین مردن و بفتح یکم و ضم دویم بازو و نام عالمی که کتاب عضدی منسوب
با او است و بفتح یکم و سکون دویم بر بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن و بفتحتین دردناک شدن
عتید بفتح آماده یعنی موجود و ساخته برای کاری حاضر و یعنی ارسنده عاید پرستنده و فروتنی کننده
و خشم گیرنده و عار دارنده عناد بکسر دشمنی و گردن کشی فصل الراء عور بضم برهنه و بفتح عین
و سکون واو گرفتن و بردن و یک چشم کور کردن و بفتحتین یکچشم شدن عقور بفتح گزنده عذار
بکسر روی و راه و بنا گوش و رخسار است و خط ریش عذر بضم بهانه و معذور داشتن و سبب گناه
کهش و پاداش دادن و بفتحتین خداوند عیب و فساد و بسیار شدن و بفتح یکم و سکون دویم ختنه
کردن و معذور داشتن عیار بالفتح والتشدید مرد زیرک عالم گرد و شیر درنده و اسب نشاط
جولان کننده و مردی بد بیباک و شب رو و بکسر و تخفیف راست کردن پیمانه و ترازو و نیز مقدار زر که از
محک معلوم شود و در هندبان خوانند و قیل بفتح یعنی رنگ و گونه و گوهر و فرو شدن آفتاب عشر
بفتحتین ده و بضم ده یک ستاندن مال و وهم شدن عسر بضم دشوار شدن و دشواری
و بفتح یکم و کسر دویم دشوار و بفتح قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی قرض دار و بفتحتین دشوار شدن
کار و بدست چپ کاری کردن عصر بفتح زمانه و فشردن و نماز دیگر و بخشش کردن تا آخر روز و کا
دپناه و بضم بشله عر بضم سرگین و بفتح کسی را بگین کردن و کسی را بگناه آلوده کردن و یعنی

پوبر

چرب و سرگین در زمین زدن و سر افکندن حیوان عقار بضم شراب و جامه سرخ و بفتحتین زمین ملک
ده و آب و درخت خرما و رخت و اسباب خانه و بضم و تشدید دارو عقاقیر جماعه عثار بکسر بسر
در آمدن عزیر بضم نام پیغمبریست مشهور عبور بضمتین بر چیزی گذشتن و مثل گذشتن از آب و بفتح
نام ستاره ایست که بعد از جوزا بر آید عبر بکسر کنار دریا و کناره جوی و وادی و بفتح یکم و سکون دویم
برجستن اسب و جولان کردن او و نشاط ورزیدن و عیب کردن و چشم بهم زدن و نگریستن
عقر بفتحتین کشتن و پی کردن و ریش کردن عازر بفتح زاء عجمیه نام مردی که کافر مرده بود و بعد
از قرنهای حضرت عیسی او را زنده کرد و ایمان آورد و در همان روز مرد عصفور بضم گنجشک و بعضی
چیزها از رگ دماغ پاره از دماغ و کتاب و میخ کشتی و استخوان بیرون آمده بر چهار سو کاه اسب و گوشنگ
و نوعی از حبوبات بصورت منقار گنجشک و ملخ و میخها که چوب بالا آن را و شتره با کنیزه و فلک عصافیر
جمع آن یعنی اول عصیر بضم نا امید و نا امیست و گزنده و گزیده عصیر بفتح شیره و شراب
فشرده عبهر بفتح بوستان افروز و بعضی نرگس را و مرد فربه گنده گوشت فصل الزاء
عزیز دغالب و چیزی درشت و پادشاه مصر را نیز گویند و پیش از این وزیر را گفتند و ارجمند
و نایاب و نادر و آرزومند و دشوار و خوار و سخت و ضعیف و عبد العزیز در اصطلاح صوفیه عبارتست
از کسیکه عزیز گردانیده است او را حق تعالی بتجلی عزت که عزیز است پس غالب نمیشود بر وی نهی از ملکات

واد غالب میشود بر ممکنات که دون او بیند از جهت گشتن او بظهور عزت شمل انوار قاهره و چون این
لفظ در مثنوی واقع شده نوشته عجوزه بضم و قبل بفتح گنده پیر و آنکه عجوزه بابا خوانند خطاست
که عامه بابا خوانند و بمعنی گاو شیر و شراب کهنه و نام زنی است مولانا مصلح الدین شیرازی در شرح
شمایل آورده که عجوزها بها مستعمل نیست الا نزد عوام و بفتحتین پیر شدن زن عوز بفتحتین نایافت
شدن و درویش شدن فصل السین عروس بفتح زن کدخدا که نو بکارت بردارند و داماد را
هم گویند و نیز نام جایی است در راه کعبه که آنرا وادی عروس خوانند و ایضاً نام گنج کیکاوس که
بشهر طوس بنهاده بود و نیز نام گنج پرویز شاه عرایس جمع عروش بضم سور و مهمانی عروس که بعد از آوردن
خانه کنند عدس بفتحتین نوعیست از حبوبات و غله ایست معروف که در فارسی لنگ و دربند
سور گویند و استر را هم گویند و بضم قسم پیله است و بفتح یکم و سکون دویم رفتن و جفت ز سخت پامال
گردن و کوشیدن عبس نام شخصی که اول را بفتح خوانند و بفتحتین بول و سرگین که بر دم
حیوان خشک شده باشد و ریم و دست و پای و اندام و روی ترش کردن و ترش روئی عسس
جمع عاس یعنی شحنه شب و در محاورات پارسی بر مفرد اطلاق کنند عبوس بفتح یکم و ضم دویم
ترش روئی و در نسخه بفتحتین روی ترش کردن عباس دبیس بالفتح و التشدید الیاء
الموحده نام مردیست که بلطایف الحیل گریه کردی و خلق را خندانیدی و در کتاب جامع

الحکایات

الحکایات اکثر لطایف او مذکور است عکس بالفتح بازگونه کردن و باز گردانیدن و
باصطلاح ارباب معقول و اصحاب منقول عکس عبارتست از جامعیت تعریف بر افراد معرف فصل
الشین عطش بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بکسر و بضم طاء اندک عریش خیمه و از چوب و گیاه
و خرگاه و چیزی مانند هودج که بر شتر نهند و زن در آنجا نشیند عش بضم خانه مرغ که بر درخت
باشد و بفتح مرد لاغر و اندک عمش ضعیف البصر و ریختن آب از چشم بعلت فصل الضاد عرض
بفتح یکم و سکون دویم پهنا و لشکر بزرگ و ابر و فراخی و پهن کوه و کوه بسیار رو و اسباب خانه و رخت و پیش
آوردن و بکسر تن و بدن و ناموس و بوی پا با که در آن درخت باشد و بضم میانه و کرانه و جانب
و بالتحریک بیماری و گزند و چیزی که قایم بچیزی دیگر باشد عوض بکسر یکم و فتح دویم بدل و بفتح عوض
دادن و بفتح عین و سکون واو و بضم ضاد و بنا شوین بمعنی همیشه و هرگز کذا فی کنز اللغه و فی الصراح عارض
صفحه روی و دو دندان و آنرا که آفتی پیش آید از دنیا یا از بیماری و گشتگی و ناتوانی و آنکه لشکر را عرض کند
و رخسار و ابر سایه افکن و دو دوال لگام بر پشت ذهب و گیسوی ریش و لشکر بزرگ و اسم فاعل از عرض بمعنی عرض
کردن و فرا پیش آمدن و آشکارا کردن و در عوض خریدن کسی چیزی دادن و بمکه و مدینه آمدن و تهامه نامند
که آنچه در محاورات مستعمل است بمعنی رخسار عارض بفتح را آمده و بمعنی دیگر که مرقوم شد بکسر است عوارض جماعت
عریض بفتح پهن و بسیار و آهوی بزغاله بزرگ یکساله و نیز اشتر سطبر و محکم فصل الفاء عارف

دانا و شناسنده و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسیکه او را شهود تام حاصل شده باشد بذات
و صفات حق عنف بضم درشتی عاکف گوشه نشین و اعتکاف دارنده عنیف مرد درشت
فصل القاف عمیق بفتح مغاک و جوی دور فرو برده و بزغاله عناق بکسر معروف و آن دو عراقست
عراق عرب عراق عجم عراق عرب آنکه سوای دجله بغداد است و عراق عجم کنایت شیراز و استخوان خاییدن
و دوال که بدان در رهای مشک بدوزند و نام پرده سرود عنق بفتحتین گردن و بسکون نون
نیز آمده و مهتر و بزرگ قوم عذق بفتحتین رگها و ریشهای درخت در مشن و در زمین و کنایتست از زر
و دوائی و رز و چوبه نیز گویند و قیل بمعنی رز و چوبه بکسر اول هم آمده عرق بفتحتین زنبیل و صف چیزی
و خوی آمدن و گشتن کردن کم از جهت محبت باشد و بفتح گوشت از استخوان باز کردن و خوردن استخوان
کم گوشت و شیر که در پستان باشد و بکسر بیخ و رگ و بمعنی ظالم عروق بفتحتین جمع عناق بفتح بزغاله
ماده و زن دراز گردن و سختی زمانه و بچه بره و یکنوع جانوریست مانند یوز و بکسر دست در گردن کردن یکدیگر
عشیق بکسرتین مع التشدید مبالغت عاشق کذا فی کشف اللغات علوق بفتح مرگ و آنچه در آویزد
بمردم و بچه که در شکم باشد و فرج زن و جامه و زیور در گلو و آهو در دام عقوق بضمتین نافرمانی
کردن کسی را که حق گذاردن واجب باشد یعنی مادر و پدر و استاد و بفتح یکم و ضم دویم باردار و آب
آبستن و عق جماعة عیوق بالفتح و التشدید نام ستاره است روشن بر کرانه مجره بسوی راست چون

برآید آنرا الکاهد بگرد و ذیل عتق بکسر آزادی و آزاد شدن و بخشش کردن و باصطلاح آمدن
و بر ندان کردن و جمال بفتح یکم و کسر دویم خوی فصل اللام عقل بطور حکما جوهریست مجرد از ماده
مؤثر در بدن ادراک میکند محسوسات را بمشاهده و معقولات را بواسطه و تعلق او ببدن از عالم
تعلق عاشق است بمعشوق یا وزیر بملک و در اصطلاح صوفیه عبارتست از نور محمدیست که مسمی میشود بذره
بیضا بدلیل حدیث نبوی که اول ما خلق الله نوری اول ما خلق الله ذره بیضا اول ما خلق الله العقل اول
ما خلق الله الروح اول ما خلق الله القلم الا اینها همه موجود واحد مسمی باعتبارات مختلفه عقول بفتح خرد بند
دوا روئی قابض و بضمتین بکوه بلند پناه ساختن آهو و بز و قیل جمع عقل عامل کارکن و سر نیزه از
سنان بود عمال بتشدید جمع عامل خالی و بیکار و زن بی زیور عیال بکسر خوردن و زن و فرزند
و توابع و بفتح و تشدید اسب خرامان و رفتار مرد خرامنده در رفتار عول بفتح کسی را عیال خویش گفتن
و بسیار عیال شدن و بخشش و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور کردن و نفقه دادن عیال را
و آواز بر داشتن در گریه و میل کردن عجل بفتحتین گوساله و ولایها و شتاب کردن و شتافتن
و بفتح عین و کسر جیم و بضم عین و فتح جیم شتابنده و بکسر گوساله و نام قبیله است عزل بفتح
جدا کردن و بیکار کردن و جدا و دور شدن از زن و کنیزک و بضم مرد بی سلاح میل الکحال چشم
زخم عائل درویش و عیالمند و آنکه گم شده باشد عجول بفتح و بضم دویم شتابنده و ناقه که

بچهٔ خود را گم کرده باشد و حیران و پریشان بود عاذل کسیست که از وحزن استحاضه بیرون آید و علامت
کننده عتل بضمتین سخت دل و غلیظ طبع و سخت خصومت و نیزه و سنبه و بفتح عین و تخفیف لام
کمانهای سخت کشیدن بدرشتی و بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده در بدی عقال بکسر
زانو بند شتر و بندی که بدست و پای چارپا اندهند و صدقه و زکوة و خراج یکساله و بضم و تشدید جمع عاقل
کذا فی القاموس عدول بضمتین برگشتن و برگردانیدن و کجا و رکردن و جمع عادل نیز آمده
عادل داد دهنده و برابری کننده و ترازوی راست عیل بفتح بیمار فصل المیم علم
بفتح لام ماسوی الله و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ظل ثانی حق که اعیان خارجیه باشد و ظل اول
وصور عالمیه که عبارت از اعیان ثابته است عم برادر پدر و جماعه آدمیان امرات یعنی خوشحال
و خوش باش عاصم باز دارنده عظام بضم بزرگ و بفتح استخوان و بکسر جمع عظیم یعنی استخوان
علام بالفتح و التشدید دانا و بضم و تشدید حنا علم بفتحتین کوه و رایت پادشاه و درفش و علم
جامه و جای پا که در لب بالائین باشد و نشانه و علم الثوب و میل که در جامه اندازند و درفت یا نشان
دشت ذی که در بیابان بود و کوه بلند و نام مردی که و بکسر و سکون دانش و دانستن و در اصطلاح
معنی صورت حاصله از شی نزد عقل و ظن و شک و وهم و یقین و تقلید و جهل مرکب از جمله افراد
علم به آنچنین است که در تحت هر کدام ازین لغات معانی آن قید شده و بفتح شکافتن لب بالائین

کردن بر کسی عظم بضم بزرگ و بکسر و بزرگتر و بیشتر چیزی و بکسر العین خلاف الصغر عقیم بفتح
درخت بی میوه و زن نازاینده و باد بی نفع و زن بی فرزند و بی نیاز عزم بالفتح و الضم آهنگ و صبر
و ثبات در کار خدای تعالی و کار مفروض مقطوع و بفتحتین دل نهادن و قصد کردن بضم نیز عزایم جماعه عصم
بفتح یکم و کسر دویم اثها برداشته شده و نشان بقیه چیزی باقی مانده فصل النون عنوان بالضم و الکسر
معروف عنان بکسر دوال لجام که سوار در دست گیرد و ابرو آشکار چیزی و مقدار استان که آشکار شده
باشد و برابر کردن و بفتح اطراف الشجر و من السماء ورحیها عریان بضم مشهور عوان بفتح میان
از هر چیزی و زن میانه سال و بالفتح و التشدید یعنی سخت گیر خوانان جمع عمان بالفتح و التشدید
نام دریائیست که مروارید از آن هم رسد و بضم و بتخفیف نام شهریست و معنی علیین بکسر خانهای
بلند در بهشت و در تفسیر مذکور است آنکه جاها و کتابهای اعمال مؤمنان در آنجا بود گویند و هفتم
آسمانست و این جمعیست که واحدش نیست عدن بفتحتین نام شهریست از یمن که عقیق و سنگ شاخ
معدن آنجای خوب میشود و نام بهشت است که جنت عدن گویند و بفتح مقیم شدن در جای و داغ
کردن عنین بکسر و تشدید آنکه بر جماع قادر نباشد و نام مرد و حیز علن بفتحتین آشکارا
شدن و آشکارا علیین این لفظ که در مثنوی واقع شده و معنی لکال الآخرة و الاولی است
عینین بفتح سیغمبر عمران بکسر آبادانی و نام مردی عین بفتح چشم و چشم زخم و چشمه آب و چشمه

سراتیم جامه باشد

آفتاب و چشمه ترازو و چشمهٔ زانو و دینار و زر و دیدبان و جاسوس و مال نقد و بهتر و نفیس و آشکارا
و ابری که از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار و راستی هر چیز و چرب
یک پله ترازو و منظر و دشت و پاره و نام کتابی و کوهان شتر و بالکسر صفت حور عیون و بضم جمع عین
عطن بفتحتین خوابگاه شتر نزدیک آب و کندن پوست و خشاله شدن و آن در دباغت
و پر استه شدن پوست و گرداگرد حوض و آب خورد و نگاه شتر عرین بفتح گوشت و بیشه
و نام قبیله الیست عدوان بضم ستم کردن و از حد در گذشتن و دویدن و بفتح یکم و سکون
دویم نام قبیله است و بفتحتین دونده عرجون بضم شاخ خرمای گزشته عطشان بفتح تشنه
علویان بکسر سیارات سبعه و ملائکه غفن بفتح اول و دویم پوشیده شدن و غفن
بفتح و کسر دویم پوشیده فصل الواو عمو مشهور یعنی خوشحال باشد و شب یعنی شب با بخیر باد
نیز آمده است واو امرست برای جمع مذکر مخاطب در اصل عموان بوده است که همزه و نون را حذف
کردند برای تخفیف کذا فی کنز اللغه عوعو آواز گربه و سگ که هنگام غصه کند عوعو آواز
سگ عتو بضم از حد در گذشتن یعنی سرکشی کردن و بغایت پیری رسیدن و بزرگی بر خود
گرفتن و بغایت تاریک شدن عضو بضم و کسر جزو از بدن فصل الهاء عمامه بکسر اول
مغفر و بیضه و چیزی که بر سر پیچیده شود قاموس عامه در لغت مشهور و در نزد صوفیه

جماعتی اند که مقتصر شده اند عمل اثنا بر شریعت مصطفوی مجرد تقلید بدون دلیل عایده عود
کننده یعنی بازگردنده عقیله بفتحتین بزرگترین و برگزیده ترین و پای بند عشوه بکسر
قرب و بضم شعله آتش و بفتح باریکا کار و قیل شب کوری و ارتکاب بامری بی جهت و میان
عرصه بفتح میان سرو گشادگی میان سرو گشادگی در درخت و گاه بنا شدن و نیز ساحت
شهر و بیخ عرصات جمع عرصه و قیامت را نیز گویند عرصات عمره بضم یکم زیارت کعبه بحج
عبادیه بضم اول و یای مشدده مفتوح عبادت کننده کان عاقله مرد و زن که عاقل و بالغ
باشند و زن خردمند و بهتر قوم عکاشه بضم عنکبوت و نام یکی از اصحاب نبی است و بنام مشغله
نیز آمده و قصه حرب او در سوره بقره و است عقیده بفتح در دل گرفته و مقر بی عصیده بفتح و علی
از حلوائیست و در صراح میگوید که یکنوع طعامیست عانه زهار و موی زهار که زیر ناف باشد
تا آلت و کله خران و قیل کله وحشی و ستاره ایست فروتر از قوس عقده بضم گره و بستگی زبان
و قضیب سگ و نیز اجتماع راس و ذنب ماه در یک برج تا ماه خسوف گیرد و نام کتاب و هر آنچه گشاده
بدان عقد کنند و دلبند نامند و تعقید در لغت بستن و در اصطلاح علما عبارت از بودن کلام غیر
ظاهر الدلاله بر معنی مراد با سببی خللی که در وی واقع است در نظم و ترتیب یا بواسطه خللی که واقع است
در انتقال و نیز در معنای اول مفهوم و در حسب لغت بسوی معنی ثانی مراد عقبه بضم و بفتحتین برآمده کوه و بالای

کوه روشن عیشه بفتح زنده کانی و بکسر کنار دریا عشره بکسر زنده کاف زنگ کردن و خوشدلی اوها
اصطلاح متصوفه لذت انس است بحق تعالی و بفتح ده عشرات جمع عتبه بفتح آستانه فرودین
و بضم شکل رحل و بالضم نام مردی عربده آرزدن ندیم و جنگ با جبب و درشتی کردن و بدخلقی نمودن
فصل الیاء عیاشی بکسر عین مهمله و فتح یاء منقوطه من تحتها وفی آخرها الصاد المعجمه هذه النسبة الی
عیاش و هو اسم لبعض اجداد المنتسب الیه والمشهور بها ابو بکر محمد ابن احمد عاری برهنه و بمعنی جاهل نیز
استعمال کنند عتی بفتح از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عسی بالف مقصوره
بمعنی شاید و نزدیک است که چنین باشد و نزدیک شده و امید داشته شده علی نزدیک سیبویه
اسمی است برای استعلاء علیها و علی الفلک تحملون و برای مصاحبت هم آمده است مانند مع و اتی المال
علی حبه و برای مجاورت در تعلیل نیز استعمال کرده اند و لیکن والله علی ما هدیکم و برای ظرفیه نیز آمده و دخل
المدینة علی حین غفلة و بمعنی من اذا کتالوا علی الناس یستوفون و بمعنی با ان لا اقول و برای استدراک
و برای تبعیض نیز می آید و علی باشد اسم بمعنی فوق باب الغین فصل الالف غوی بفتح و بالف
مقصوره فاسد شدن درون بره از خوردن شیر و یا لاغری مردن از کم خوردن شیر و بفتح اول
مکسور و بمعنی گمراه غذا بکسر و مد خورده شده و آشامیده شده و پرورش برهای گوسفند و بکسر الطعام دادن
و برورانیدن غذا با دال مهمله و بالفتح والمد خورد نیم چاشت خلاف عشا و بالف مقصوره و بامیم

نیز خوانند عفل بالکسر والمد پرده و پوشش پیچیده و در هم شده سوراخ کوه و سر دیگ و شور و جان
غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول مردم فتنه دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز گویند و بترکی
قرلشای گویند غبرا بالفتح والمد زمین و موضع قدم که ناپدید شده باشد و یکنوع گیاه است
فصل الباء غریب ضد مجاور دفقره و فارسیان بمعنی لطیف و عجیب و نادر استعمال کنند
غرایب جمع آن و در اصطلاح اهل بلاغت غرابت بودن لفظ است وحشی یعنی غیر ظاهر الدلاله بر معنی
مقصود عرب و برگشته لا استعمال غیوب ناپیدا شدن و جای ناپدید و زمین پست و ناپیدا
و قیل قران و آخرت و بهشت عیاب جمع غیبه غضب بفتحتین خشم کردن و خشم بفتح یکم و سکون دوم عقاب
سرخ مغضوب بفتح غالب غراب بفتح زاغ یعنی کلاغ سیاه و نام ستاره و غراب البین زاغ سرخ
نوک و در اصطلاح عبارت است از حجم کالاز حیه بودن او در غایت بعد از عالم قدس فصل التاء
غوایت گمراه شدن و گمراهی غیبت ناپیدا و ناپدید شدن و بکسر اول سرو جفت فصل الثاء
غوث بفتح فریاد و فریاد رسنده و آن چهل تن که یمین و یسار قطب اند و در اصطلاح صوفیه نظر
در آمده که غوث همان اسم اعظم است وقت التجا با او غیث بالفتح باران و گیاه و مصدر بمعنی باران
باریدن و باران غیوث جمع فصل الجیم غنج بوزن رنج ناز و کرشمه و بضم سرین مردم و غیر آن
و قیل بفتحتین و بضم یکم و سکون دوم کرشمه کردن و بالتحریک مصدر بمعنی خرامیدن و کرشمه کردن

و در بعضی فرهنگها بضم اول نیز بمعنی کرشمه بنظر در آمده فصل الدال غمد بکسر نیام شمشیر و بفتح شمشیر
در نیام کردن فصل الراء غاتفر با تای فوقانی موقوف و فای مفتوح بر ارزوه سه معنی دارد اول نام
شهریست از ترکستان خوبان خیز و در آن سرزمین سرو خوب میشود حکیم ازرقی گوید شعر پری نژاد
رنگ شکفته گل سرخ ÷ پری نژاد و بالای سرو غاتفری ÷ دوم نام محله ایست از محلات سمرقند
سیم نام یکی از پهلوانان توران حکیم فردوسی گوید شعر گوی غاتفر نام سالارشان ÷ بجنگ
اندرون نام بردارشان ÷ چنین گفت با سرکش غاتفر ÷ که ما را بد آمد ز اختر بسر غدر
بضم و بفتحتین و قیل بفتحتین بفتح متاع و بنوی و بفتح فرینده و شیطان و دارو غرغر غرار بکسر مقدار
و اندک و نقصان و کمی در هر چیز و بیایه و مانند کار نا آزموده و نادانی و غفلت و لب شمشیر حد آلیه
و طور و کاسد شدن بازار و تمام ناکردن رکوع و سجود و نماز غر با اول مضموم بمعنی دبه خانه و با
اول مکسور مرد غافل و کار نا آزموده و بفتح اول بد دل و زن فاحشه را گویند غدیر گو آب در دشت
که از سیل گرد آمده باشد و مغاک بافندگان و جای تاریک غور بفتح فایده رسانیدن و زمین
گو فرو رفتن و فرو شدن در زمین نرم و پست و قعر چیزی و زمین فرو رفته و قعر مغاک و فکر و اندیشه
و بالضم نام شهری و ولایتی غنور بفتح رنگ برونا موس غابر با رنده و هلاک شونده و ماضی
و مستقبل و این از اضداد و اللغات است غمر بضم و بفتحتین کول یعنی احمق و نادان و بفتح آب و فراوان رسیدن

آب چیزی را و مرد سخت بخشنده و اسب چست رفتار و بکسر کینه کردن و تشنه شدن و بضم یکم و فتح دوم
قدح و بفتحتین بوی گوشت و بوی ماهی غرر بفتح روشنائی و جفت و نهی بیع غاب یعنی بیع کردن چیزی
که در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی است و بضم سپیدی پای چارپائی
و اول ماه ها و بزرگوار تر بنیاد شب اول ماه و بخشنده و آمرزنده غدار بفتح و تشدید بیوفا و مکار
و میل لشکر انبوه غافر پوشنده و بخشنده و آمرزنده غبر بفتح منفعت رسانیدن و باران دور
صراح فصل الزاء غمز و غیز امر است از غمزیدن که مرقوم میشود غمز بضم جنسی از ترکان غمز
نشاندن بر زمین و اشاره کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت و عیب کردن و گرکان
بر هم زدن و لنگیدن و سخن چینی کردن غماز بتشدید میم سخن چین و عیب گوی و اشاره کننده
و طعنه زننده فصل السین غرس بفتح درخت نشاندن و نهال خرما بوقت نشاندن و بکسر
نهال غلس بفتحتین تاریکی آخر شب فصل الشین غش بکسر و تشدید آب تیره و قیل بفتح
و نیز بمعنی خیانت و کدورت و تشویش غرش با اول مضموم و رای مهمله مشدده مکسور بمعنی آواز
کردن و امثال آن بود در وقت خشم فصل الصاد غواص بالفتح و التشدید بدریا فرو رونده بطلب
مروارید و لعبور بمعنی رسنده بحقیقت فصل الضاد غرض بفتحتین مقصود و خواست و قصد
و نشانه و آرزومند گشتن و سنگدل شدن از ملال بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر

غبر بالفتح منفعت رسانیدن
و باران دراول

ونک برشتر وازشیر بازگردش کودک پیش از وقت وبکسر اول وفتح را مهمله تازه شدن
غضض بفتح فروخوابانیدن چشم وکم کردن قدری چیزی فرو داشتن آواز فصل الظا
غیظ بفتح بخشم آوردن وخشم پنهان از عجز غلیظ بفتح ستبر وبزرگ ودرشت وبدخوی فصل
الفا غرف بضم یکم وفتح دویم بالاخانها ودریچها واو جمع غرفه است فصل القاف غسق
بفتحتین تاریکی اول شب پس از شفق وتاریک شدن چشم وریخته شدن اشک از آن غرنوق
بکسر وقیل بضم عین وفتح نون غرنیق بکسر وفتح نون مرغ آبی جوانمرد خوش شکل غرانیق جمع آن
ویا جمع غرنیق بضم اول واو نوعی از مرغان آبی است فصل اللام غلول بضمتین خیانت کردن
در غنیمت وروان شدن آب درمیان درختان وقیل عین طعام غول بااول مضموم وواو
مجهول چهار معنی دارد اول جانوری را گویند که در کوهها وصحراها مکنند کوسفندان وگاوان شبانگاه
در آنجا باشند وآنرا اغان وغل نیز گویند دویم حرامزاده را مانند سیم که دوجفل از مادر توامان
زاده باشند چهارم گوشت بود وگلنخی است که بزبان هند اسپغول نامند بدان سبب
که برگ آن بگوش اسب ماند وتبازی نوعی از دیو وجن است که در شعاب کوهها وچاههای
غیر ماسول دور از آبادانی باشند وهرشکل که خواهند برآیند ومردم را از راه ببرند وهلاک کنند غل
بضم بند آهنی در زنجیر وحرارت وتشنگی اغلال جمع آن وبکسر کینه وکینه ورشدن وخیانت

وکدورت غیم هاطل ابر ریزنده چه غیم بمعنی ابر است که آسمان را بپوشد وهاطل بمعنی ریزنده آمده غلیل
بفتح تشنه شدن وتشنگی وکینه غزل بفتحتین شعر گفتن ودوست داشتن صحبت زنان وبا ایشان
گفتگو کردن ومتحیر شدن سگ از بانگ آهوبره در وقت طلب کردن آهوبره ونوعی از شعرات
وآن کم از پنج بیت وزیاده از بیست وپنج نباشد ودر آن ذکر محبت وعشق وشراب و
وصال وقیل آفتاب وبمعنی نوبران رعنا وغزل بالفتح والتشدید ریسمان فروش فصل
المیم غنم بفتحتین گوسپند وبضم غنیمت کردن غریم بفتح قرض دار وقرض خواه وتاوان زده
غنایم بفتح مالها که از کافران گیرند در جنگ غرم بضم تاوان ومصدر بمعنی تاوان زده
وآرزومند گوشت شدن ودر سوید است بفتح تاوان وتاوان دادن وبضم بزکوهی ومیش
دشتی وقیل گوسپندیکه بدان کودکان سواری آموزند غمام بفتح ابریکه آفاق را بپوشد غیم
ابریکه آسمان را بپوشد وگرمی وتشنگی اندرون بمعنی تشنه شدن غیوم جمع غایم ابر پوشنده فصل
النون غبین بفتح ضعیف رای غمان بفتح جمع غم وبمعنی غمناک غمیدن وغریدن بااول مفتوح
نشسته رفتن بود چنانکه اطفال ومردم زمین ولنگ روند وبمعنی خریدن نیز آمده ودر فرهنگ هندو
شاه بمعنی برهم نشستن وبرهم چسپیدن مرقوم است وغژ وغیژ اسم است از وی غصون جمع غصن
که بضم وسکون بمعنی شاخ درخت آمده غبن بفتح یکم وسکون دویم زبان رسانیدن کسی را

در بیع وشری وغیر آن ونیز فریفتن وبفتحتین ضعیف رای شدن ونقصان در رای غلیان
بفتح عین جوشیدن دیگ غثیان بکسر اول وسکون شین مجامعت کردن وتازیانه زدن کسی را
وبفتحتین بیهوش شدن وبرچیزی درآمده وزبر چیزی درآمده وبیهوشی غین حرفی از حروف هجا
وبحساب جمل کبیر هزار واز روی لغت ابری که آسمان را بپوشد وتشنه که بر آب برآید ونیز
شوریدن وفرا پوشیدن چیزی دل را وفریفتن وتشنه وابر سیاه وسپید وشیر ست وفراپوشیدن
چیزی زمین را وتشنه شدن وابر تشنه وبکسر درختان سبز بسیار شاخ فصل الواو
غلو بضمتین از حد درگذشتن وهجوم وبفتح تیر بر تاب انداختن غزو قصد کردن وجنگ
کافران رفتن غلیو بااول وثانی مکسور ویا مجهول سرگشته وحیران را گویند ودال بکالیو نیز خوانند
مولوی معنوی در مثنوی میفرماید ؛ جام می هستی شیخست ای غلیو ؛ کاندر او اندر نگنجد بول
دیو ؛ اما در اکثر مثنویها علیو بنظر درآمده واتم همین معنی است غدو بفتحتین بامداد کردن و
بامداد بگاه رفتن وبام دادن واو جمع غدوه است وبفتح فردا فصل الها غرة بالفتح والتشدید
فریفتن وفریفته شدن وبضم بزرگترین چیزی ومهر واول از هر چیزه وسپیدی پیشانی واول
تاریخ تا سه روز هر ماه واول هرچیزی وغلام وکنیزک وبکسر وتشدید فریفتگی وغافل وغفلت
وزن کار نا آزموده وبفتح مغروری وقیل بالفتح والتشدید فریفته وزن نا آزموده وبفتح مغروری

چشم

وقیل بالفتح والتشدید فریفته وزن کار نا آزموده غمزه بزا معجمه اشارت کردن بچشم ومژه برهم زدن
بناز وهمل بستن وگشادن چشم وچشم خوابانیدن واشارت کردن غصه بضم اول طعام و
استخوان ماندن در گلو وبمعنی اندوه وخشم نیز آمده غراره بفتح غافل شدن ونا آزموده روزگار
شدن غاویه ابریکه بامداد پیدا شود غبطه نیکوحال وآرزوی نعمت دیگری ومیانه حسد وغبطه فرق
کرده اند حسد آنست که زوال نعمت دیگری برای خود خواهد وغبطه آنکه آرزوی نعمت دیگری بی آنکه زوال آن
خواهد غله بالفتح والتشدید وخفیفه وشاهره ومعروف بمعنی گندم وجو وسایر وحبوبات وبااول وثانی
مفتوح مخفف اضطراب باشد وبااول مضموم وثانی مشدد وکوزه کوچک بود وغلهدان کوزه گویند که سر او را
بچرم خام بگیرند ودرمیان آن چرم سوراخ کنند ودراهداران وطفلان چیا ندارند تا زریکه از مردم ستانند
درمیان آن کوزه اندازند ودر بعضی از مزارات وبقعها مجاوران وخادمان وارند تا زریکه مردم
بطریق نذر بیاورند در آن اندازند شیخ نظامی گوید ؛ خانه غوله پروازشان ؛ در غله
وان عدم اندازشان ؛ ودر عربیه دو معنی دارد اول لوله مثابه بود دویم تشنگی سخت را گویند فصل
الیا غنی درلغت صاحب مال ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از ملک تام پس
غنی بذات متحقق نیست مگر حق وغنی از غنیا وکسی است که مستغنی است بحق از هرچه سوای
اوست غوی بفتح یکم وکسر دویم بتشدید یا وتخفیف یا بیراه وگمراه وبالف مقصوره

ایضا کذلک غبی بفتح نادان در کارها وکند طبع و غافل و بسیار جاهل غشی بفتح بیهوش
و بیهوش گردانیدن و جماع کردن و در نزد صوفیه عبارتست از چیزیکه نشیند بر روی مرات
قلب و کلالت پیدا کند از بصیرت غی بالفتح والتشدید گمراهی و نام موضعی است در
دوزخ که آنرا وادی میگویند و بیراه و تباه و نومید شدن باب الفا فصل الالف
فنا نیست شدن و نیست شدن و بکسر گرداگرد خانه و بعضی آستانه را هم گویند و در
اصطلاح متصوفه فنا عبارت از زایل شدن تفرقه و تمیز است میان قدم و حدوث
فتی بفتح و الف مقصوره جوان و جوانمرد و بضم جوان و جوان مردان و بفتح یکم و کسر دویم و یای
مشدده مرد جوان و بالف دراز نیز نوشیند و باماله نیز خوانند فضا بفتح و معجمه زمین فراخ
وکشاده و میان خالی فجا بکسر و بعد الف مفاجات یعنی ناگاه آمدن و بفتح دور شدن
کذا فی کشف اللغات فش دو معنی دارد اول شرمگین بود سید اشرف راست شعر
یک خادمش بگفتا سهی سرو قبای چشم ÷ یک سندش کمیت سبک روح باد پای
کذا فی فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو دویم بجای کلمه با و برا استعمال کنند چنانچه
گویند فا او گفت اراده آنجا شد که با او گفت فلا بفتح یعنی بیابان آمده و اوجمع
فلاه است کذا فی کنز اللغات فرا با اول مفتوح سه معنی دارد اول یعنی سوی است

دویم بمعنی قریب و نزدیک بود سیم بمعنی پیشتر و بلند تر بود و بمعنی برو و دور و هم نیز آمده فصل
البا فتح باب معروف بمعنی کشادگی کارها و آغاز بر اشکال کذا فی اصطلاح یعنی بارها بر و گویند
و چون هر ستاره در یک برج آید و از قران شان باران بارد آنرا فتح خوانند فصل التا
فترت بکسر آرزنش و آغاز کارها فتوت بضمتین جوانمردی و کرم فطنت بالکسر فطانت
بفتح زیرک و دانا بودن و در یافتن و زیرکی بر دانائی فرتوت بالفتح پیر سال خورده فسحت
بضم فراخ و فراخی شدن فصاحت در لغت بمعنی طلاقت لسانست و در اصطلاح علما فصاحت
فصاحت است در فصاحت متکلم و فصاحت کلام و فصاحت مفرد خلوص اوست از تنافر حروف
و از غرابت و مخالفت قیاس حرفی و فصاحت متکلم عبارت از ملکه ایست که قادر شود آن
متکلم بدان بر بیان کلام خلوص اوست از تنافر کلام و ضعف تالیف و تعقید لفظی با فصاحت
مفردات فهرست بفتح فا و دال آنچه در صدر کتاب بر طریق اجمال ابواب و فصول نام کتاب ذکر
کنند و معرب آن فهرس است فصل الثا فرث بفتح فا شکافتن و پاره پاره کردن جگر
و سرگین که در شکنبه باشد و دا کردن دسته خرما فروث جمع آن فصل الجیم فرج
بفتحتین کشایش و بفتح و سکون راء مهمله و جیم عورت مرد و زن و شکاف کوه و جابکها
سیم و مصدر یعنی باز بردن اندوه و کشادن و شکافتن و کشاده میان دو چیز فروج بضم جمع

آن فجفج معرب و بالکسر بمعنی آهسته با هم سخن کردن فصل الحا فتوح بضمتین کشایشها
و فیروزی و آنچه از جای بیرون آید و بیار از چشمه فیح بفتح بوی خوش دادن و فراخ شدن
و جوش کردن دیگ فلاح رستگاری و فیروزی و بقا و طعام سحری و بالفتح والتشدید کشاورز
و جاه کن فضوح بضمتین رسوائی و رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن فاضح رسوا و رسوا کننده
فصل الخا فخ بالفتح والتشدید دام که بستیا دان برای جانور صید نصب کنند
و در لسان الشعر بضم تصحیح نموده و در اداه یعنی دامن کشیده فخاخ و فخوخ جمع آن فرخ بفتح یکم
و سکون دویم جوجه هر مرغی و جای مغز سر و شاخ رز که از دانه بیرون آمده باشد و نزدیک
باشد که شاخ شود و بفتح یکم و ضم دویم شد و مبارک و همایون و زیبا و در اصل فرخ بوده است و فر
یعنی زیبایست فرسخ بفتح فرسنگ و آن سه میل است فراسخ جمع آن فصل الدال فاسد
تباه فرید بفتح یگانه و تنها و در بزرگ یگانه که در میان درها ممتاز باشد فصد بفتح رگ زدن
فواد بضم دل و درد دل فقد بفتح یکم و سکون دویم نایاب کردن و نایافتن چیزی و گم کردن
و فقدان بضم و کسر نیز و بفتح دارد نیست فدفد بدو فا مفتوح و دو دال مهمله زمین هموار
و دور و بیابان فصل الرا فشار بیهوده و هذیان ماخوذ از فشار است بضم اول فقر
در لغت احتیاج و درویشی و در نزد اهل شرع فقیر آنکه اندک چیزی دارد و ما فوق آن محتاج

و مسکین آنکه چیزی ندارد و بعضی بر عکس این گفته اند و بطور محققین فقر مرادف عشق است فر
با اول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوفه باشد دویم بمعنی بر بود بمعنی فوق سیم نور را گویند و مردم نورانی
ذو نور و فرمند خوانند بمعنی از فرهنگ مهر این قبیس مرقوم شد چهارم سیلاب را مانند و در عربی
باران شد و بمعنی گریز آمده و گریزنده کان و گریزنده شیر را و جمع و مفرد هر دو آمده و گریختن و واکاهیدن
از چیزی بر آمده فتور بضمتین سست شدن و گسسته شدن و شکستگی و زمان میان دو پیغمبر فگار
با اول مکسور عضوی زخم یافته و ریش شده را گویند و آنرا افگار و فگال نیز خوانند فاخر چیزی خوب
و گرانمایه فکر بکسر اندیشه و حاجت و بفتح اندیشه کردن و در اصطلاح سالکان روش سالکست پر
کشفی که از کثرات و تعینات که بحقیقت باطلند یعنی عدم اند سوی حق یعنی جانب وحدت وجود
مطلق که حق حقیقی است و این روش عبارت از وصول سالکست بمقام فنا فی الله و محو و متلاشی
گشتن ذرات کاینات در اشعه نور وحدت ذات کالقطرة فی الیم و با اول مکسور و مفتوح و راو
سکون مثله فطور بضمتین جمع فطر که بفتحتین یعنی شکافته چیز آمده فاتر سست و زبون
و آب نیم گرم فشار بکسر امر از فشردن یعنی بشلیدن که مرقوم خواهد شد و نیز یعنی دشنام آید
و بمعنی پاشیدن و ریختن بیاید و بفتح اول نیز آمده و نیز بضم اول یعنی هذیان و دشنام آمده
فزار بکسر بکر کیفن و واکاهیدن از چیزی فطیر بفتح خمیر بیمایه و شیر باب رده دوشیده

فراخ

بالفتح والتشدید بسیار بدکننده وبالضم جمع فصل الزاء فراز باول مفتوح دوازده معنی دارد اول کشاده وپهن را کویند دویم بمعنی بسته آمده سیم بمعنی قریب ونزدیک بود چهارم بمعنی جمع باشد پنجم بمعنی پیش آمده ششم بمعنی ارن باز بود هفتم بمعنی فرود باشد وفرازان بمعنی بود هشتم زیر وبالا باشد نهم بلند باشد دهم سرکش را کویند یازدهم نشیب را نامند فوز بالفتح فیروزی یافتن ورستن وهلاک شدن ورستکاری وفیروزی ورسیدن بمطلوب وبا اول مضموم وواو مجهول در فارسی سه معنی دارد اول پیرامون دهن باشد وآنرا پوز نیز خوانند دویم غلبه وهجوم بود سیم آواز وصدای جماع کردن بود فصل السین فنوس سه معنی دارد اول سخره ولاغ باشد وآنرا فسوس نیز خوانند دویم ازراه بیراه شدن وبیراهی کردن سیم دریغ وحسرت بود فردوس بکسر بوستان وبهشت واز ادریس جماعه ونام موضعی فطس بالتحریک پهن پخ وپهن شدن فصل الشین فاش آشکارا وکشاده وپراکنده وبامالله نیز مستعمل است ودر قافیه دردیش وخویش آورده اند فحش بضم والفتح سخن زشت وناسزا فراش بکسر بمعنی فراشی بود فکنده که وکار فراخ کردن بر کسی فصل الصاد فیض رسانیدن از سخن اقتباس مشبه فصل الضاد فائض فروریزنده وآنکه بعد از پر شدن رود وفرو ریزد از اطراف رود وخانه فیض رود نیل وفاش شدن وخبر وآشکارا شدن ورفتن اشک از چشم ورفتن ومردن ورکیش ورود ه بعبره بسیار چیزه ازکیش آب وبابنوی

باز گردیدن

باز گردیدن وبیرون شدن وبیرون آمدن فصل الطاء فقط بس بس فرط بالفتح یکم وسکون دویم بسیار وپیش دستی وشتافتن بر کسی وازپیش شدن وتقصیر کردن وهنگام ووقت وستم کردن ورفتن برای آب وضایع کردن وبفتحتین پیش رونده بسوی آب واو جمع ومفرد آمده واول صبح ونشانه زمین وبفتحتین ترک کرده شده واز حد درگذشتن وآب تیز رو فصل العین فرع بالای چیزی وبالای کوه ورفتن غلبه کردن کسی بفضل ویا بحسن وجمال وشاخ درخت ودهان که از شاخ درخت سازند فروع بضمتین جمع وفرع بفتحتین ناتمام موی سر تراشیدن واول بچه شتر ونیز مال وفائده ونام موضعی فقاع بضم شیشه وحیات وبه تشدید نوعی از آب که ازجو سازند فزع بفتحتین باز ایستادن پناه رسیدن وفریاد کردن وپناه بردن وترس وبیم فصل الغین فراغ بالفتح پرداخته شدن از چیزی وپرداختن از کاری وفرصت وخوشدلی وبا وسرد ومهتر فصل الفاء فیلسوف باول مفتوح وسین مکسور همان فلاسفه که در این باب در فصل یا مرقوم میشود فصل القاف فائق شکافنده وآفریننده فریق بالفتح فرق کننده یعنی کروه وآن زیاده از طائفه است فوق بالفتح زبر یعنی بالا ودرگذشتن از چیزی بفضل ومرتبه فارق جدا کردن وجدا کننده واشتر ماده ویا خرماده که درد زه جدا کرده باشد فندق میوه است که بکسر یکم وضم سیم وبکسر یکم وفتح دویم خوانده واو بقدر کیاه باشد در غایت

شهرت ونیز آنچه بچگان در ریسمان چوبی کوی سازند وبرین چوکان بازی کنند واهل هند آنرا کینه نامند وبعضی عناب را نیز کویند ودر تاج بمعنی کاروان سرا مرقوم شده فسوق بضم بیرون آمدن از فرمان خدا تعالی وبیرون آمدن خرما از پوست فووق بضمتین جمع فرق آمده است فستق بکسر یکم وسکون دویم مثلثه فستق بکسر وقیل میوه است سه پهلو که در ولایت کرمان بهم رسد فرق بالفتح سر میانه کتف وکی میان سر که در هند مانک کویند وبمعنی مطلق سر نیز آمده وبالضم قران وبکسر وفتح دویم جمع فرقه یعنی کروه وبکسر رمه کوسفندان وکروه مردم وپاره از چیزی وبفتحتین ترس الفرق التخویف کذا فی القاموس فائق درگذشته وافزون آمده وموضعی سپوسته کاه کردن وسر فلق بالفتح یکم وسکون دویم وقیل بفتحتین شکافتن سپیده صبح وهمه خلق عالم وچاهیست در دوزخ وزمین دشت که درمیان دو کوه بود وکنده چوب که بر پای محبوس بندند وبکسر کار عجب وسخن نادر ودهان حرب فصل الکاف فلاسنگ باول وثانی مفتوح فلاخن باشد وآنرا فلاخان نیز کویند یعنی سنگ کلان وصحرا نیز آمده فرهنگ باول مفتوح وثالث زده شش معنی دارد اول دانش بود دویم ادب باشد سیم عقل را نامند چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بلغات فارسی وپنجم نام مادر کیکاوس بود ششم نام شاخ درختی را کویند که آنرا بجز ابا بنند وخاک ودر زیر او بر بزند تا بیخ بکیرد وبعد از آن آنرا کنده

بجای دیگر

بجای دیگر نهال کنند وآنرا آبخ نیز خوانند فلک بضم اول وسکون دویم کشتی وکشتیها واو جمع ومفرد آمده است وبفتح وسکون دویم باد ریسه وبفتحتین معروف وگردش آن پره های زمین کرد بر کرد میند فتراک باول مکسور وثالث زده دوال را کویند که از پس زین بپا ویزند فک بالفتح جدا کردن وآزاد کردن بنده وخلاص کردن وکرو باز ستاندن ونهر شکستن ودرهم باز کردن از پیری فصل اللام فصل جدا کردن وبریدن وجدای وفصل کتاب ویکی از چهار فصل سال صند وصل فضول بضمتین جمع فضول بضمتین شخصی که خود را فاضل نماید ونباشد ودر زیاده خرج کننده وغنیمتی که زیاده آمده باشد وبخش آن غنوان کرد بر لشکریان مثل یک اسب ویا یک شتر وشخصی زیاده رو وزیاده سر وبی ادب فضیل بضم یکم وفتح دویم نام ولی است مشهور فصال بکسر از شیر باز کرفتن بچه ودختر بچه که از مادر جدا شده باشد واو جمع فصیل است وبفتح وتشدید رک زن فعال بفتح وتشدید بسیار کننده وبا کسر وعین مخفف جمع فعل وبفتح وتخفیف کرم ونیکوئی ومصدر از باب بهین فجل بکسر وفتح جیم ترب وقیل بضمتین سست ونامرد فحل بفتح شیر نر ونر هر ماده ودرخت خرما وستاره وسهیل ونام مردی فحول وفحال جمع فصیل بفتح دیوار ودرون حصار وشیر بچه که از مادر جدا شده باشد ودودمان یعنی خاندان وخلیفانه واهل ودیوار در پس حصار فیصل بفتح

بکم حکم وحاکم که میان حق و باطل جدا کند و جدا علیحده و سر انجام کار فصل المیم فَم بفتح
و بضم دهن فرجام با اول مفتوح ثانی زده معنی آخر بود و بکوی آخر کار فطام بکسر از شیر
بر گرفتن کودک را فام چهار معنی دارد اول گونه و رنگ باشد دویم شبه و مانند سیم قرض را گویند
و این سه معنی مرادف لغت بود چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان فَم بفتح انگشت
نبی ذو غال فصل النون فشردن بمعنی شبلیدن و بپای محکم داشتن بود فشان زرکرو فتنه
انگیز و شیطان فتن بکسر یکم و فتح دویم جمع فتنه و معنی زیرک نیز آمده فطن بضم یکم و کسر دویم
که الفرعون التمساح والسلام ولغب لید بن مصعب صاحب حضرت موسی الطارق حکایت از
نقاش نقل میکنند که او والد حضرت خضر است یا پسر او ولقب هر یک از ملوک عمالقه مصر
فرقان بضم قرآن وهر چه جدا کننده حق از باطل باشد و معنی صبح نیز آمده و در نزد صوفیه
عبارت از علم تفصیل الهی که فارقست میان حق و باطل و قرآن مقابله او است واو عبارتست
از علم الهی که جامع جمیع حقایق است فطن بضمتین زیرک و دانا باشد فرعون اسم
فاعلست از فطن که مرقوم شده فصل الواو فلیو با اول مفتوح و ثانی مکسور بیهوده
و یفانده را گویند و آنرا لاده و فیلوه نیز خوانند فصل الهاء فره با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول
مکسور خوانند و آنرا فسرده نیز خوانند دو معنی دارد اول برسته و منجمد گشته بود دویم شکاری را

نمند

نامند و کذا فی فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو فره با اول و ثانی مفتوح مشدد و معنی شکوه است
و با اول و ثانی مخفف مکسور بهاروه دو معنی دارد اول افزون و بسیار باشد دویم معنی خوش منش
آمده فقه بکسر دانستن و در یافتن و در اصطلاح واقف شدن بر معنی خفی که حکم شرعی بر وی
متعلق باشد و آن علمی است مستنبط از کتاب بفقه و از سنت و اجماع است بروئیت و رای
جهتهادی محتاج بنظر و تامل و فکر باشد فاجنبار الیه اجتبار بجیم معجمه تفرع کردن جار
الی الله تفرع بالدعا کذا فی الصراح فرجه بضم شکاف چیزی و میان دو چیز و از انجهت در مخلوق رست
اطلاق کنند و بحرکات ثلاثه خلاصی از غم فرضه بضم فرج و مجال و نوبت الخور در خنه
و برای آب جوی باشد که از آن ظرف آب توان خورد و سوراخ پاشنه و دوات که طرفی سیاهیست
و کنار رود خانه که از آنجا آب کشند و موضع کنار دریا که کشتی آنجا بکنار آید و معنی فرضه بضم که مرقوم شد
فجنجه با اول مضموم ثانی زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه والسنه
افتد بطریق خفیه و آنرا بحجبه نیز گویند فرغنده با اول مفتوح ثانی زده و غین معجمه مفتوح گیاهی باشد
که بیخ ندارد و بهر درخت که بپیچد آنرا خشک گرداند و آنرا اریج و سربند و نوح نیز خوانند و بتازی شقیقه
گویند شمس فخری گوید شعر باغ عمر تو را مباد اخوان ؛ شاخ عمر تو ایمن از فرغند
و در بعضی از فرهنگها معنی چیزی پلید و ناخوش و بدبو نوشته اند بجا و اهیر سد که از فرغند که باد

عجمی انها را اشتباه افتد والعلم عند الله و آنرا فرغند نیز گویند فرغوده بفتح اول و ضم دویم بمعنی آمیخته
آمده و آنرا فرغنده نیز خوانند فغفره با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح و را دو اخفا و اجو باشد
حکیم سوزنی گفته شعر گر شره و حرص زوال کم شود ؛ فغفره زریک نو گندم شود فصل الیاء
فلسفی قومی بد مذهب که بوجوب ممکن قائلند و اشتقاق فلسفه از فیلسوفست چه فیلا بزبان یونانی
محبت را گویند و سوف حکمت را خوانند و فلاسفه و فلسف نیز خوانند فدی بکسر اول بطریق اماله
معنی باز خریدن و فدیه دادن و قربان کسی شدن و سرها و خریدن و بالکسر و المد نیز خوانند فی
بفتح سایه و خراج مملکت و غنیمت یعنی مالی که از کافران بمسلمانان رسیده باشد و باز گشتن
و با زن مجامعت کردن و بکسر معروف فرزانگی بفتح حکمت و دانائی و خصید که باب القاف
فصل الالف قضا بفتح معروف و فرق میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی در مرتبه اجمال
و قدر در مرتبه تفصیل و گاهی بمعنی اتفاق و اراده حق بغیر قصد نیز آمده چنانکه گویند قضا را چنین
قثا بکسر نوعی از خیار است دراز و پاره کثرت قطا بکسر و قتیل بفتح مرغی است که بفارسی سنگخواره گویند
قما بضم و تشدید جواری و دارو نیست که برای قوت باه بکار آید قرا بفتح و بالف مقصوره
شهرها و دهها و فراهم آوردن آب بحوض و یا بجای دیگر و بکسر و بالف مقصوره و بفتح و الف ممدوده
مهمانی کردن کذا فی کشف اللغات قبا بفتح و مد جامه که آنرا ملقی نیز گویند و بغیر مد بضم و معنی است

درمجاز

در مجاز که مسجد قبا بآن منسوب است فصل الباء قلب بفتح دل و خلاصه و وازگونه و بمعنی میانه
و صدر است و ناسره و یکی از منازل قمر و میان لشکر و عقل و مغز چیزی و بفتحتین باز گردیدن
لب و شاخ و در اصطلاح صوفیه میگویند که قلب جوهریست مجرد نورانی که متوسط است میان روح
و نفس و آنچیزیست که متحقق میشود بآن انسان و از همین جهت مقرر شده میان اهل کشف و عقلا
آنکه نیست قلب بکرم انسان از اونیست قلب ملک و جن و شیاطین و غیر هم را و حکما آنرا مسمی میسازند
بنفس ناطقه و روح باطن است و نفس حیوانی مرکب او و ظاهر و متوسطست میانه او و میانه جسد
چنانچه تمثیل داده شده درین آیه مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها
کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة شجره نفس است و مشکوة بدن
و آن قلب وسط است در وجود و مراتب تنزلات مثال بر لوح محفوظ در عالم قلاب بالفتح و التشدید
گردانند و از سره ناسره یعنی دغاباز و قلاب بالضم و التخفیف در دل بیماری که شنده و بضم و تشدید
کثرت و قلابه آهنی قباب بضم قبهای سپر و قبهای عمارت واو جمع قبه است و بکسر پرده است
او لیا تحت قبابی قرب بضم نزدیک شدن و در نزد صوفیه عبارتست از وفای بعهدی
که سابقست در ازل و بکسر و بفتح را مهمله جمع قربه و بکسر که در فصل ها همین باب مرقوم خواهد شد
قضیب بفتح ضاد معجمه زند و شاخ زند و شاخ باریک و شمشیر باریک و نعره مردم و جوان و شاخ

درخت و شیر ز قوت القلوب از مصنفات شیخ ابو طالب محمد بن علی بن عطیه المکی که در
جمادی الآخر سنه ست و ثمانین و ثلثمائه وفات یافت فصل التاء قوت مشهور است قوت
بضم روزی بقدر حاجت قنوت بضمتین فرمان و فرمان برداری کردن در نماز و دعا
خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعائیست معروف و بفتح کازر او مهرهای پشت قنات
بکسر نون یعنی فرمان برداری قناعت بکسر اول مشهور است قرانات بکسر نزدیکان قماشات
بضم بیهوده و هرزه و یاوه و آنرا قلماش خوانند و اگر بزبان تازی قلماشیت را مرکب کنند
شود و معنی بگو هرچه خواهی تو خواهی بود و از بیمعنی اسم بمعنی بیهوده استعمال میکردد قساوت بفتح
سخت دل شدن و سخت دل قسوت سختی فصل الحاء قبیح بفتح زشت و ظرف استخوان
مرفق قبح بفتح زشتی و درشت شدن و بفتح نفرین کردن و دور کردن از چیزی و نیکی
قیح ریم قدح بفتحتین کاسه کرد و ژرف و بفتح یکم و سکون دویم عیب کردن و طعنه
زدن در نسب کسی و آتش زدن و کشتن و نزد صوفیه عبارتست از وقت قوس قزح کمان
شکل نمودن و آن چیز در هوای ابر بهم رسد و سبب ظهور آن آنست که آفتاب از جانب
ابر بر زمین نمناک تابد و در هوای از عکس آن قوس و قزح پدید آید اگر آفتاب بمغرب باشد
ظهور وی از جانب مشرق شود و اگر آفتاب بمشرق باشد از جانب مغرب ظهور کند

رخ

قمح بفتح گندم و پوست قزح بضم قاف و فتح زاء معجمه نام کوهی است و نام شیطان
کذا فی کنز اللغات و در صراح است آنچه کمان شکل نمون در هوا پدید آید و آنرا کمان رستم نیز
در میان عوام گویند و بفتح یکم و سکون دویم بوم سگ و در کسر و دیگ افزار یعنی حوائج که بالای
دیگ پخته اندازند جهة خوشبوی کذا فی کشف اللغات فصل الدال قباد بضم پدر
نوشیروان و بتعظیم هر پادشاه گویند و نام پادشاه کیان قید بفتح بند و قیل چیده و
بفتح نام اسپی است معروف و دوال که سرهای پالان و جوی گیر بهم گیرند و بکسر مقدار و اندازه
قود بفتحتین قصاص کردن و دراز کردن و دراز نشست شدن و قصاص قاید کشنده و
لشکرکش و پیچ کوه قواد بفتح اول تشدید واو قلبتان که از همین باب در فصل نون نوشته حرام
شد فصل الذال قنفذ بضم یکم و سیم جانوریست که آنرا خارپشت گویند و در تاج ترجمه
عکاشه آورده فصل الراء قیر بکسر چیزیست که بر جنگ و کشتی و غیر آن مالند تا محکم شود
و آب درون نرود و بیرون هم نیاید و نیز روغنی است سیاه که بر اشتران گرگین مالند و سیاه
و در فرهنگ بمعنی دانه کلونجی مرقوم ساخته اند که سیاه دانه باشد قطار بفتح معروف
و در عرف بمعنی شتر است و قیل بکسر شتران و در صراح است قطار بکسر جاوقه و یک رشته شتر
و آن ده شتر باشد و در هند پنج شتر باشد و در هند پنج قطار گویند قمیر تخت چیزی از بر قا

فترا

و غیران مصدر بمعنی بر کندن و بقعر چیزی رسیدن قشر بکسر پوست هر چیزی و در عرف
پوست خشخاش و قهوه و نیز جامه و بفتح پوست باز کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از علم ظاهر که
نگاه میدارد علم باطن را که لب اوست از فساد چنانچه شریعت نسبت بطریقت و حقیقت
بحقیقت قدر بکسر اول و سکون دال و یک بفتحتین اندازه هر چیزی در ازل و قضا و قدر
گونیاش قیل حکم کلی ازل را قضا گویند و جزئیات را قدر یعنی قضا در مرتبه اجمال و قدر مرتبه
تفصیل و بفتح اندازه و مرتبه و اندازه کردن و مقدار آلت اندازه کردن و بفتحتین تقدیر کردن
حق چیزی را آفریدن و نوشتن و توانا شدن قاهر قهر کننده و شکننده قیصر
پادشاه روم را گویند هر که باشد قبور بضمتین جمع قبر که بمعنی گور و در گور کردن آمده
قنطار بکسر یک پوست گاو پر از نقره یا زر و بعضی گویند صد و پنجاه من و در نزد بعضی چهار هزار
دینار و قناطیر بفتح جمع او و قیل جمع قنطره قتر بفتح خشک شدن چشم و در سکندریست
سر در دوش و در دوشی قفار بکسر جمع قفر است که بفتح بمعنی در پی کسی رفتن و پیروی
کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه قفر بفتحتین اندک گوشت شدن قصر
بفتح یکم و سکون دویم کوشک بمعنی بنای بلند و باز داشتن و باز گردانیدن و کوتاه آخر
روز و کرانه هر چیز وقت نماز و بکسر گشتن و یکبی زدن و نزدیک آمدن و کم کردن نماز و برده

فرو گذاشتن

فرو گذاشتن و چیزی بر کسی فرو داشتن و کوفتن جامه و شستن قصور بضمتین از کاری
باز ماندن و عاجز و شبانگاه شدن و جمع قصر که بمعنی کوشک آمده قمار بکسر اول معروف
و بفتح نام موضعی است که در انجا عود میشود فصل الزاء قلاوز راهبر و سواران پیرون لشکر
که آنرا جوکه بزبان هند گویند و عرب طلایه و فارسی و ترک کشکچی خوانند قباز بفتح اول کنیز
و خدمتکار باشد قز بالفتح و التشدید نوعی از ابریشم که در هند قز گویند و پرهیز
کاری کردن و مردم پرهیزکار و نفرت کردن کسی قزاز بفتح و تشدید ابریشم فروش فصل
السین قدس بضمتین و بضم یکم و سکون دویم پاک و پاک بودن و کوهیست بزرگ در زمین
نجد و از زمین بیت المقدس قداس بالفتح و التشدید کما کر ققنس و ققنوس جانوریست
خوش آواز که در منقار سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال بزید و چون هنگام نزدیک
موت رسد توده هیزم جمع کند مقابل باد بر آن توده هیزم نشیند و در هر سوراخ منقار آواز
لطیف و دیگرگون بر آید از سماع آن آواز مست شود و از غایت مستی پر زدن گیرد چندان
که از پرهای او آتش خیزد و در آن هیزم بهم سوخته گردد و خاکستر شود و چون باران ببارد حق تعالی
از آن خاکستر بیضه پیدا آورد و از آن بیضه بار مثل آن جانور بر آید فصل الشین
قماش بضم رخت و متاع خانه و بمعنی جواهر و صفت نیز آمده چنانچه گویند فلان جامه

خوش قماش است قلاش ترجمه قماش نیز مستعمل است وبیهوده کوی نیز مرقوم شده
قشش بفتح بعد از لاغری فربه وبکوبا فتن ستور فصل الصاد قبص بفتحتین وصاد مهمله
سرانکشتان مقبص بکسر اول ریسمان که اسب را از پیش بآن بندند قصص بفتحتین حکایت
وسخن وسر وسینه وبکسر یکم وفتح دویم جمع قصه قمیص بفتح پیراهن قبض بفتح اول شکار
کردن اقتناص بشکلهٔ قصاص بکسر کشنده را بعوض بازکشند وجراحت کردن بعوض جراحت
وآنچه داده باشی بازستاندن وبفتح وضم وبکسر نهایت سوی که از انجا که میبرد باید فصل
الضاد قبض بفتح یکم وسکون دویم سرانکشتان چیزی کرفتن وکرفتن ومنعی ضبط اموال و
جمع غنیمت و در عرف آنچه زر کیرند ودنک نوشته دهند قریض بفتحتین علتی است که در جکر
پیدا شود از خوردن مویز وخرما وآب بلند شدن میان سر سبک شدن وبکسر عارد بسیار
از مردم و در اصطلاح صوفیه قبض مقابل بسط است مانند خوف مقابل رجا وآن وارد یست
که اشاره میکند سوی عتاب وعدم لطف وثنا وپس از جانب الله تعالی برای صاحب آن بهر
مقامی را لایق بانتقام قبضی وبسطی است قریض بضم اول وراء مفتوح مقامی وکرداهی
وقبیله ایست از یهود فصل الطاء قنوط بفتح یکم وضم دویم نا امید وبفتحتین نا امید
شدن فصل العین قلع بفتح از بیخ کندن وقلاع بالکسر جمع قلعه قنوع

بفتحتین چیزی از کسی خواستن ورام شدن بهر چه باشد راضی شد واندک چیزی راضی
شونده واین از اضداد اللغات است قمع بفتح یکم وسکون دویم بیخ وزدن وقهر کردن وخوار
کردانیدن ودور کردن وبقمقمه زدن وقمقمه بکسر خوش شکن باشد قامع فاعل آن قرع بفتح
وسکون دویم کوفتن ومقهور کردن بعد از قبول مشورت وبفتح یکم وکسر دویم آنکه وخالی شدن درکاه
از مردم وخدم قطوع بفتحتین پرنده فصل الفاء قاف حرف از حروف هجا ونام کوهی کرد
برکرد عالم وصورتی از سوره قرآن ودراز بدوی مردی توانکر از همه مردمان ووزن رند ومردرند وبعضی کفته
قاف تا قاف کویند ومشرق ومغرب مراد دارند وحرف بالای کردن وحرف بالای کوه کفتن
وچیزی قحف بکسر کاسه سر وکاسه چوبین واستخوان زیر دماغ قذف بفتح وسکون دویم
نکوهیدن وفحش کفتن وبانکشت سنک انداختن وقی کردن وبفتحتین وقبل بضمتین دور اغاز
وبضم یکم وفتح دویم کنکرها واوجمع قذفت که بضم کنکره وسرکوه را کویند قیف بکسر دماغ و
وظرفیت که بالا مانند پیاله سازند ودو نائه دراز باریک مجوف قرار دهند هرکاه خواهند که
در شیشه وامثال آن آب یا شیره یا شراب ریزند قیف را بالای آن کذاشته بریزند تا باشد
الظرف یک پر شود قطاف بکسر وفتح کاف وکام سنک ودفت انکور ومیوه چیدن قطف
نام حلوایست لطیف وجاجهای قطیفه قاصراة الطرف زنانیکه در کوشه چشم خود بوی غیری کجز

شوهر ایشان باشد نکنند واین در صفت حوران بهشت واقع شده فصل القاف قبق
قنق بفتحتین مهمان بفتح نیز آمده فلق بفتحتین بی آرامی وبی آرام شدن وطپان وجهیدن
ودر انکیختن ورسیدن وبرانکیزنده ورسانده قطاع الطریق مشهور است قطاریق بفتح هیاهوی
وجنک بنیه شور وغوغا که در وقت جنک وامثال آن برآید قبجاق باقاف وجیم هردو نام ترکستان
ونیز اصل است که ترکان قبجاقیان خوانند وخفچاق نیز بکسر خا وجیم فارسی نیز کویند قرناق
قرنق بضم کنیزک وخدمتکاران واین از ترکیست قدر مشترک عبارت از مفهوم کلی که در افراد
خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که ماهیتش مقداریست مشترک در افراد موجودات مثل انسان
وغیرها وحیوان فصل اللام قابل پذیرنده وسزاوار ومرد پسندیده وسال آینده
قندیل بکسر معروف آنچه در مساجد ومحافل بسوزانند وباستعاره ستاره کان را نیز مراد دارند
قناویل جمع قنادیل بفتح حاضر شدن کاه مردم قتال بکسر جنک وبفتح وتشدید بسیار
کشنده وبفتح جان وبقیه تن قتیل بفتح کشته شده قصیل بفتح جو نو برآمده باشد
که بپارسی خوید کویند قبیل بفتح کرده وتقلب وپایندان کننده وجماعت مردمان
از کروه مختلف که از یک کس زاده باشند قابیل کویند ونام دریایی که در او مروارید
باشد قوال بالفتح والتشدید بسیار کوینده ودر عرف نوازنده ورقص کننده را کویند

وبفتح وتخفیف دوال نعلین قبل بفتح اول وسکون یای تحتانیه پادشاه اقیال جمع آن
فصل المیم قسم بفتح یکم وسکون دویم بخش کردن وتدبیر کار کردن ودر قسم ونوبت وبکسر بهره
وبخش وبفتحتین سوکند قوام بکسر نظام کار وکسی که کار مردم باو قائم باشد وبفتح عدل وراستی
وقامت نیک ودست وپای اسب وشتر وامثال آن وبضم وتشدید استادکان وبه تخفیف
درد وعلتی که کوسفند را از در دست وپا پیدا می شود قیام بکسر استادکان وبرخواستن وپایان
بردن کار وایستادن وشکم رفتن وبضم وبفتح مثله قلم بالتحریک خامه وتراشیده ونیز قلم
ودر نزد صوفیه عبارتست از نفس کل والطور بعضی از لوح قدری قدم بفتحتین پای وپیش
پای وارژی نیک وسابقه چیزی وبضم در پیش رفتن وبکسر یکم وفتح دویم دیرینه شدن وبفتح
رفتن ودیرینه درونده ودر نزد صوفیه عبارتست از سابقه که حکم کرده است بآن حق برنده از
ازل وکامل میشود بنده بان قوائم بفتح دست وپای آدمی واسب وشتر وجزان قلزم
بضم یکم وسیم دریاچه بسیار آب وبفتح سیم نیز آمده ودر عجایب المخلوقات که دریائیست
از هند برآید وقلزم شهریست که در کنار آن آباد است وبآن نام خوانند وفارسیان قرزم
کویند فصل النون قرن بفتح صور وکوه خورد وکرانه سر وکرانه آفتاب که
پدید آید وپاره وخوی وشاخ کوسفند وجزان وچند سال معین بحسب اختلاف عرف

که حالا بهشوی علما دست خرین است بیست سال را گویند و بمعنی سال شیر در طرف روی و بشخین نام
محله ایست از یمن و قبیله از و و بمعنی گروه و انباز و پهلوی سر و موی سر زنان و اهل یکزمانه
و ترکش و شمشیر و تیر با پیکان و بکسر همسر و پیوستیکه و حریف و همسر در شجاعت و کشتی **قربان**
بکسر نزدیک و بضم مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که در منا قربان کنند و ضد ادکمان و بفتح
قدحی که نزدیک باشد که پر شود و بعضی از حضرت علیه السلام مراد دارند **قرآن** بضم و مد الف
یعنی کلام خدا تعالی و بمعنی صلوة نیز آمده چنانکه از قرآن الفجر صلوة الفجر مراد است و بکسر قصد حج و عمره
یکمرتبه کند بیک احرام و بکسر رسن که بدان دو چیز را دو شتر هم بندند و شتری که با شتر دیگر قرین کرده باشند
و نزدیکا و پیوستیکا و مصطلح اهل تنجیم پیوستن دو ستاره ببرجی قرن خوانده شده و با هم نزدیک
شدن و حج و عمره با هم کردن **قرون** بضمتین جمع قرن که مرقوم شده و بمعنی پردهای چشم و بکسر
همتای در جنگ **قرین** بفتح یار و مصاحب و همتا و بیرون **قلتبان** شخصی را گویند که بر احوال
قبیح زن خود واقف کرده و چشم پوشی را منظور دارد و سنیا مدوشا نیز گویند که بزرگ باشد
و بعضی ولایت بربوعها که از زند تا چون باران ببارد و از ابر اطراف بام نغلطانند تا زمین آن بام
مستحکم شود و باران خراب نکند و در بعضی فرهنگها بعین معجمه مرقوم ساخته اند و درستی که بجهة
کثرت استعمال بعین معجمه یکجهة قرب مخرج بدل کرده باشند کذا فی حل اللغات **قرطین**

بضم جمع قرطه که بمعنی گوشوار آمده و از این حسنین علیه السلام نیز مراد داشته اند **قازغان** **قزغان** و دیگ مسی
قانون اصل هر چیز و رسم و قاعده و نام کتابیست در علم طب از مصنفات بو علی سینا و نیز نوعی
از مزامیر که بعد ادیان نوازند و آن سه گوشه است و این معرب قوانین جمع **قازغانت** مراد از دیگ
مس باشد هر دو بشکل که مرقوم شده **قیروان** بکسر کاروان و نام شهری در مغرب زمین و مشرق
و مغرب را نیز گویند و نام ولایتی در غایت معموری **فصل الواو** **قنو** بفتح خدمت کردن و بضم
نام شهریست **فصل الهاء** **قاروره** شیشه اطبا که در آن مرض معلوم کنند و مطلق شیشه لغت
و قندیل و نوعی از تیر و کمان **قرابه** بالفتح و التشدید ظرف شراب که شیشه باشد مثل صراحی
و امثال آن و بکسر نزدیک شدن و نزدیکا **قرعه** بضم فال و کعب درانداختن قرعه طریق سپاهیان
یکطرف آنست که در کعب رقمها کنند هر رقم که بیرون آید از زر استهای خود شمار گیرند بر عدد
که منتهی شود و انجیر او را باشد و رسم عرب آنست که کسانیکه در حلقه حاضر شده نشسته باشند و
کسی یک انگشت گشاید و کسی دو انگشت و سه و کسی چهار و کسی پنج انگشت گیر آنچه انگشتان
بشمار و از زر استهای خود شروع کند بهر که منتهی شود آن قرعه او را باشد **قراضه** بضم ریزهای
زر و سیم **قبه** بکسر مشهور و حبه و بضم بوسه **قبضه** بفتح نیمه و دسته شمشیر و کمان و چران
و بمعنی مقبوضه هم آمده و بضم مقدار که در مشت آید و بضم یکم و فتح دوم آنکه زود چیزها بگیرد و فراموش نیز زود

کنند **قابله** دایه **قبه** بضم سر سپر و سر بارگاه و سر گنبد و خرگاه و چیزی که ایام عروس آرایند **قافیه** پس
دارنده و آینده و کلمه آخر شعر بآن بند دو شعر بی آن درست نباشد **قعده** بفتح نشستن و مرکب
و بضم یکم و فتح دوم بسیار نشیننده و بضم یکم و سکون دوم اعتقاد کرده شده و پسندیده **قوصره**
بفتح سش شکله از برگ خرما سازند و خرما پر کرده بدریا بار برند **قله** بضم و تشدید سر کوه و بالای هر چیزی
و منار که مردم **قره** بضم و تشدید روشنائی چشم و خنکی چشم و فرزندان و فرمان بردار **قارعه**
سختی زمانه و قیامت و فراخی در سرای زن کوبنده **قربه** بضم خویشی و نزدیکی و بکسر مشک آب
و سند برنگ **قهقهه** مشهور است یعنی خنده بزرگ یعنی آواز بلند **قدوه** پیشوای بحرکات ثلثه
قیله بکسر اول یعنی قیلوله است **فصل الیاء** **قبطی** نام مردی بوده که حضرت موسی علیه السلام او را در شب
کشته و در مصر است که قبط اهل مصر و شعبه فرعون و قبطی منسوب بدوست **قاسی** سخت دل و سیاه قلب
قدری طایفه اند که فعال را بالکلیه به بنده نسبت میدهند و نسبت افعال حق استاد ظلم و ناحق میدادند
قذی بفتح قاف و ذال معجمه چیزی که بیفتد در چشم و شراب یعنی خاشاک کذا فی القاموس **باب الکاف**
فصل الالف **کیا** با کاف تازی مکسور به معنی اول پادشاه پادشاهان را گویند و تازی ملک
الملوک را خوانند و کی مترادف است و بعضی آورده اند که بمعنی پادشاه جبار است و در قدیم پنج پادشاه را
گفته اند کیومرث کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب دوم هر یک از عناصر اربعه را خوانند سیم بمعنی

بالکه آمده و جمع کیان میشود و بضم اول خیمه را گویند و آن را گنبدی نیز خوانند کیانا جمع اوست **کدخدای**
با کاف تازی مفتوح صاحب کد یعنی خانه و در عرف مردی معتبر و موقر را گویند و منجمان ولی جسم را گویند که در
لغت کدبانو بتفصیل مذکور میشود **گیرا** با کاف فارسی گیرنده و چسپنده بود **گرا** با کاف فارسی مفتوح
گزنده و گزنده را سازنده را نیز گویند **کالا** دو معنی دارد اول رخت و متاع بود دوم بمعنی بانگ و فریاد آمده
معنی آخر از کتاب تزند مرقوم شده **کیمیا** دو لغت است مشهور و در نزد صوفیه عبارتست از قناعت
بموجود و ترک شوق مفقود و کیمیای سعادت عبارتست از تهذیب نفس باجتناب از رذائل
و تزکیه او بان و اکتساب فضائل و تحلیه او بآن و این کیمیا خواص است اما کیمیای عوام ابدال متاع
اخرویست بحطام دنیوی اما کیمیای اهل تلخیص قلب است از کاه بدل مستقر بغیر باختیار کمن **کهربا**
سنگی است زرد مشهور و دافع علت یرقان و کاه را بخود بردارد و در هند کهوربا نامند و در عجائب البلدان
که صمغی است از درخت که آتش در او زود در گیرد و چون او را بکیند از مانند روغن شود و گویند در صد و در
روس چشمه است که بر هیچ وصف و چون باد رسد باد بسته شود و از آن کاه ربا نیز گویند **کارکیا** دو معنی دارد
اول پادشاه را گویند دوم هر یک از عناصر اربعه بود مولوی معنوی بمعنی آخر آورده ؛ ای معدن
نور و صفای شمس تبریزی بیا ؛ کاین روح سرکار کیا ؛ با آتش تو خامد است ؛ و میر عضد الدوله
اگر در جزاین لغت و در بیت مثنوی معنوی آورده بنظر معنی اول ؛ عشق آن بگزین که جمله انبیا

بخشند از عشق او کار کیا ؛ کهف اطفال جنند این اولیا ؛ در عربی فرود از کار کیا و در کشف اللغات و مؤید
الفضلا بکاف دویم فارسی بتصحیح مؤید معنی کار فرما و کاردار کندنا باکاف فارسی مفتوح سبزیست
که میان ترب و پیاز کارند و قیل بکسر از آنچه تخم سیر دروی اند جنته بکارند و کاف فارسی و کسر
دال در کشف اللغات بمعنی نیزه بنظر در آمده کنذا بفتح اول و ذال معجمه بهمچنین و بتقدیر دادن معنی اول
دو کلمه است الی جار دویم مجرور و معنی دویم کلمه ایست که کنایه از عدد است کی بالضم اول و الف
مقصور معنی پوشیده و دارویست خوشبوی کرا بکاف فارسی مفتوح و راء مهمله شده بمعنی حجام و نجی
فرهنگها معنی غلام مرقوم ساخته اند و بزیادتی یا نیز آمده کش بکسر و معدو کوشش فصل الباء کوکب
ستاره روشن بزرگ و در نزد صوفیه کوکب را بفتح اول جز مظاهر میشود از تجلیات الهی که اطلاق
کرده میشود بر سالک محقق و به مظهریه نفس کلی کذاب بالفتح و التشدید کاذب دروغگوی کذب
بکسر و قیل بفتح یکم و کسر دویم دروغ گفتن و دروغ کذب که در برابر صدق واقع شود و بکسر اول و سکون
دویم است و بدون آن و بفتح اول و کسر دویم در کلام مجید چندین جا واقع شده کعب
بفتح شتالنگ و پاره روغن و سر بند و نیز میانه این بند تا آن بند کعوب بضمتین جمع کتاب
بکسر نوشته و نامه و فرض کرده و تقدیر کردن و شبستن و فروختن غلام و کنیزک بمال اثبات
و بالضم و تشدید نویسنده کان و دبستان کتاب مبین در قرآن مجید و نزد صوفیه عبارتست از علم الهی و لا رطب

ولا

ولا یابس الا فی کتاب مبین که در قرآن مجید واقع شد بمعنی از همین حضرت علم است که رطب عبارت از
وجود و یابس کنایه از عدم و احاطه این دو مرتبه متصور نیست مگر در همین حضرت کتب بضم کنجاره روغن
و عصاره و آن ثفل روغن است کرب بفتح اندوه و بفتحتین رسن دلو و پا آرام شدن و اندوهگین شدن
کئیب بفتح اندوهناک کبیب بسر در آمده و بروی افتاده فصل التاء کشت بکاف
فارسی مفتوح سه معنی دارد اول معروف دویم جنگ کردن و جوساختن بود شیخ اوحدی راست
شعر کوهر که در جهان بتماشا روند و گشت ؛ ما را بس است قدر که با دولت بر گذشت ؛
تا او نقش چهره خود پرده بر گرفت ؛ ما نقش دیگران ز ورق میکنیم کشت ؛ سیم جزیره باشد و معنی
گردید و گردیدن نیز آمده کنیت بالضم اسمی که در اول او اب باشد و ام مثل ابوالمعالی و ام کلثوم و معنی
پوشیده که کبریت بکسر گوگرد و زر و نقره خالص کنشت با اول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را
گویند و آنرا با اول و ثانی مفتوح بین مهمله نیز خوانده اند مولوی معنوی راست ؛ تو نه معبود
در کعبه و کنشتم ؛ تو نه مقصود و در بالا و پستم کمت بفتح خوار کردن و هلاک کردن و بر روی
در افکندن و هلاک و خواری و در فرهنگها معنی مگس شهد بنظر رسیده کفات بفتح پا بند ادکردن
نیز بدرفتاری کردن کفت با اول مفتوح ثانی زده معنی شکافت بود حکیم سنائی فرماید شعر
جو هر آتشت ابدا از مغت ؛ که او دل کیسه و زهر گفتش ؛ و گفته معنی شکافته بود فصل

الجیم کنج با اول مضموم ثانی زده کنجایش باشد و بکاف تازی بضم اول معروفست و چین و شکنج
را نیز نامند که در بدن و جامه و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز خوانند کیج بکسر کاف فارسی و یای
مجهول پریشانی و پراکنده را گویند و کسی که مغز پریشان شده باشد گویند گیج شده است کاج
شش معنی دارد اول پوچ را گویند که بتازی احوال خوانند دویم کاشکی بود خواجه حافظ شیرازی فرماید شعر
فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی ؛ کمینه بنده خاک در تو بودی کاج ؛ سیم نام درختیست
که آنرا ناژ نیز خوانند چهارم سیلی باشد مولوی معنوی فرماید شعر کسی که گردن تسلیم دارد
زگردن های تو دارد دو صد تاج ؛ اگر هستی فرد شد عقل سرکش ؛ بزن در گردنش آندم
دو صد کاج ؛ پنجم آبگینه را گویند و خشت و ظروف گلی که بر زبر آن آبگینه ریخته باشد کاچی نامند
چون در زبان فارسی تبدیل جیم عجمی بشین منقوط جایز داشته اند کاشی اشتهار دارد و با آنکه معرب
نموده کاشی گفته اند از این پنج لغت که مرقوم شد لغت اول معنی اول است بجیم فارسی و لغت
پنجم که معنی آبگینه بود بجیم عجمی است و سه لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و هم بجیم عجمی هر دو
درست آمده ششم نام رباطیست میان قم و ری کرج با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی و جیم
تازی ولایتی است که آنرا گرجستان گویند و با جیم فارسی و کاف فارسی شوشه خربزه و هندوانه
باشد و با اول مفتوح بکاف گریبان و کرته و پیراهن را گویند و با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده

باشد

گچ باشد که در عمارات بکار برند فصل الخاء کاخ سه معنی دارد اول قصر باشد دویم باران
گویند و آنرا کاخه نیز گویند سیم قصبه ایست از مضافات توران و در بعضی فرهنگها معنی خانه پیرزن بنظر در
آمده کخ کخ با هر دو کاف مکسور دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمر
قندی در کتاب ستایشکه از تصنیفات اوست در باب تفصیل کعث عجم بر عرب آن آورده که آنسرور علیه السلام بعجمی
تکلم فرموده اند حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه اتی بتمر صدقه و عنده
الحسن و الحسین علیهما السلام فاخذتم او اخذ واحد منه فوضع رسول الله اصبعه فیه و قال کخ کخ و اخرج التمرة
من فیه کخ کخ دویم آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید شعر لذ پی مصلحت برادر خندد کخ
کخی بر برودت او بندد ؛ هم او گوید لکلک اندر سماع چیست خبر نیست ؛ چکچک اندر چراغ
چیست بر نیست ؛ و با هر دو کاف مضموم آواز سر فیدن بود شیخ اوحدی گفته ؛ میوه پیشه
چون نه پرورده است ؛ دل داننده را نه خورده است ؛ خورشی خرس با شغال شود ؛
یاد ران رفود رکخ کخ او شد کارش گستاخ بضم کاف فارسی دلیر
و بی ادب و شند و خیره و شوخ و آنرا گستاخ و استاخ و استاخ نیز خوانند کرخ با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نام موضعی است از ماوراء النهر و قیل نواحی بغداد دویم پخس و پی شوره باشد و آنرا
کرخت نیز خوانند و بتازی حذره گویند و با اول مفتوح ثانی زده نام دهی است در زمین بغداد

کرت پور زوال الاکتاف آنرا بنا کرده و قبل محلاتیست در بغداد کوخ با اول مضموم و واو مجهول
خانه را گویند که از نی و چوب و علف سازند حکیم خاقانی گفته ؛ دنیا که دو دروزه کاخ و کوخست
در راه مجهری کلوخست ؛ و اهل خراسان کرم را گویند فصل الدال کد با کاف تازی مفتوح
دو معنی دارد اول خانه باشد دویم بمعنی تخت آمده و در عربی بمعنی رنجیدن و رنجانیدن و بانگ نشاند
کردن و آب چاه کشیدن چندانکه هیچ در او نماند و کوشش بطلب چیزی کردن و کوهش و مرد چست و چالاک
دمانند اوان چیزیست که در آن چیزی بکوبند و با کاف فارسی گدا باشد و گدائی را نیز گویند کرد
با کاف تازی مضموم چهار معنی دارد اول نام طایفه ایست مشهور صحرانشین حضرت مولوی معنوی
گفته ؛ چه داند روشنائی مخزن شاه ؛ کلاج دوغ داند جان کردک ؛ دویم قطعه زمینی است
که کنارهای آنرا بلند ساخته باشند در میانش رز نشست کنند و آنرا کرد و کرزه و کرزه نیز خوانند
سیم انگبین باشد که آنرا ازبروزی گویند و بتازی شهد خوانند چهارم چوپان و شبان را خوانند و
با اول مفتوح دو معنی دارد اول کردار باشد دویم شاخ را گویند که بوقت بیرون رستن از درخت برید
باشند و با کاف فارسی مفتوح بثانی زده یازده معنی دارد اول معروفست و بمعنی زمین نیز آمده و شیخ
اوحدی بمعنی خاک گفته بطریق عموم شعر تن بی روح چیست مشتی گرد ؛ روح بی علم چیست
بادی سرد ؛ و چون مال ابنیه یکجاست و از روی هم خواسته یکمعنی قرار داده یکجا نوشت

دویم

دویم گردیدن و امرار کردیدن بود سیم گردون فلک را گویند چهارم اسمیست از اسماء پیر اعظم پنجم توی
جوش بود ششم بمعنی قطع و فاماده آمده هفتم عکس را مانند هشتم نشاط و سیغم و شادی باشد
نهم غم و اندوه است و شیخ نظامی فرماید ؛ جوانی که در کوشش گرد آورد ؛ بنوشید و دلار
بدر داوری ؛ و این لغت در معنی هشتم و نهم اضداد است دهم بمعنی برق آمده یازدهم جلبی از ابریشم پیچیده و سر آن
خوانند و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد و با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دویم
شهر را گویند و آنرا بتازی مقر و مدینه و بلده نامند چون سیاوش کرد که مراد از آن شهر سیاوش
باشد و دلیه کرد که مراد از آن شهر دلیه باشد سیم بمعنی جمع است و کرد آمد بمعنی جمع چهارم خرگاه را گویند
و آنرا کردک نیز نامند کید بکاف تازی مفتوح نام مردی که رای کنوج بوده معاصر سکندر دوم بمعنی
بوده مکر و فریب و حیله و جنگ کردن و حایض شدن زن و نام ستاره کبد بفتح اول و سکون
ثانی جگر بنده دیگر بفتح یکم و کسر دویم مشقت و بفتحتین سختی و قبل بفتح یکم و کسر دویم دو معنی دارد
اول بمعنی جگر آمده دویم میانه هر چیزی باشد عموماً و قبضه کمان را خوانند خصوصاً گشد
با کاف عجمی مضموم چهار معنی دارد اول معروفست دویم فتح را گویند شاه قاسم انوار فرماید
نغمه مطرب خوش گو همه پند است و کلام ؛ ساغر ساقی همه رو همه فتحست و گشاد ؛ سیم بمعنی خوش و خوبی
آمده مولوی معنوی فرماید ؛ چندان حلاوت غمزه و مستی گشاد ؛ در چشمهای مست تو قفلش

چون بناد چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو راست ؛ گردون گشاد شست تو چون
در دغا شنید ؛ خواند از جنون مرگ و حرز چغانه را کاد بکاف تازی چرمین و شرم کرده باد
بکسر کاف فارسی و با اول معروف بادی که بر مثال آسیا گرد گردد و آنرا گرد باده و گرباده نیز گویند کاسد
رزد و سیم نارواج کزند بفتح اول کشند بضم بمعنی گزنده و کشنده است و بضم اول آفت و
چشم زخم کند با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کند باشد و معرب آن قندست
دویم حرجت در پیش سیم بمعنی گریز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان و دلیر و مردانه
بود و آنرا کنداور نیز گویند دویم کنده را گویند که بر پای مجرمان نهند سیم صند تیز باشد
و با اول مفتوح بترکی شهر و دیه را گویند و آنرا کنت نیز خوانند که مراد از دیه باشد و با کاف
پارسی معروفست و با اول مضموم خصیه را گویند کنود بفتح یکم و ضم دویم ناسپاس و زمینی که در او
گیاه نروید و بضم ناسپاسی کردن و در شرح اصطلاحات صوفیه مذکور است کنود در شرع عبارت
از تارک فرایض و واجبات الهی و در طریقه از تارک فضایل و در حقیقت کنایت است از کسیکه اراده
کند چیزی را که اراده نکرده است او را حق تعالی و این هر سه معنی از این آیه مستفاد است ان الانسان
لربه لکنود و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید کسد بفتح بی رواج شدن و ناروای
متاع و جزآن کلند با اول و ثانی مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد

مرکلکها را

مرکلکها را که بدان زمین و کلخ شکنند و آنرا کلنند نیز گویند مولوی معنوی فرماید شعر اگر بدیدی عجیج
انجنان آید ؛ بکند باد مرا هر دو دیده کلان بکلند ؛ دویم قفل چوبین بود و آنرا کلندان نیز گویند
سیم چیزی کنده ناتراشیده بود عموماً و چوبی باشد که در قلاده سگ بندند آسیان کوه خیاچه گویند
کمرگوه بدین معنی و کمر کوه و نیز آمده فصل الراء کمر بفتحتین آنچه بر میان بندند و میان کوه خیاچه گویند کمر کوه
بدین معنی در کر کوه و نیز آمده کبر بکسر یکم و سکون دویم بزرگ شدن و بزرگی و بکسر یکم و فتح دویم
پیری و بضم یکم و سکون دویم بزرگتری چیزی و بزرگترین فرزند و در فرهنگ میرعضد الدوله گوید
با اول و ثانی مفتوح و کاف فارسی بمعنی نفر درآمده اول سنگیست که از آن ظروف و اوانی
و کاسه و صحن بسازند دویم شهری بود از ولایتی است بگور و بگور ولایتی که مابین هند و کابل واقعست
گویند میر سید علی همدانی چند گاهی آنجا بوده و بعد حیات آنجا سپرده و نعشش را از آنجا بختلان
نقل نموده سیم حیله را گویند که آنرا بر یکبال ایستاده کنند و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول مغ را گویند دویم صلاحی باشد که آنرا حفتان نیز گویند و بعضی بمعنی خود آهنین مرقوم
ساخته اند و بفتحتین بکاف تازی نام درختیست که در خراسان بهم رسد و میوه است و از آن
اچار سازند و آنرا اهقف نیز نامند کدر بفتحتین تیره گی و تیره شدن و بفتح اول و کسر دویم
تیره رنگ بود کر بوزن زر ناشنوا و بالفتح و التشدید باز گردانیدن و حمله بردن و او

خصوصاً و آنرا بتازی
ساجور نامند
صح

کوهر [illegible]
کرنید [illegible] در فرهنگ [illegible]
بمعنی عرض و اصل نیز مرقوم است
کبرودار با کاف تازی بمعنی [illegible]
و حکومت
کبر بفتح اول [illegible]
وزن حرف
کنده تیز بفتح و با کاف تازی [illegible]
و قوت و از [illegible]
کبرودار با کاف تازی مفتوح [illegible]
[illegible]

سعدی و لازم آمده و رسیان که با آن بر درخت خرما بر روند و رسیمان بادبان کشتی که در جمع و نظم آنچه
که از زمین بکرستان از خود جهد باشد هشت هزار و صد رطل بریخ و نام درختی و رود دیستی ویا
کاف فارسی مفتوح بثای زده بجمیع دارد اول معنی اکراه است دویم جوشتی باشد مشهور حکیم ناصر خسرو
فرماید: گر نخواهی رنج گراز گریان پرهیز کن : جهل کرهست ای پسر پرهیز کن زین زشت کر
سیم معنی مقصود و مراد آمده و بکاف تازی هم بدین معنی آمده چهارم قدرت بود پنجم کننده
و سازنده را گویند مانند آهنگر و کاسه گر و کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی
بخشند **کافر** پوشنده و ناگرونده و آنکه بر بالای زره جامه پوشیده و دریا و جوی و رود بزرگ و شکم
و زر و شب تاریک و در نزد صوفیه کافر آنرا گویند که از مرتبهٔ صفات و اسما و افعال درگذشته بود و
پوشنده حق و دار سیمان بفتح فا قافیه خنجر نیز آمده و کخمی که در زمین پاشند **کور** باکاف
عجمی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول معروف دویم دشت ناهمواری بود و از زمین که فرو خشی را کور
گویند سیم خرد شتی را مانند **کفور** بفتح ناسپاسی و آنکه ناشکری نعمت کند و کفور نزد صوفیه
همان معنی کفر است که در تحت لفظ کفر و ند کور شد **کر فر** حمله بردن و کر کش و نیز فرزنت و راز
و دنیا نیز مراد دارند **کرواز** بکاف فارسی مفتوح دوستدار و خلاص را گویند **فصل الراء کرش**
باکاف تازی مفتوح چیزی زمخت را گویند که هندوی کسیلکه گویند و کاف فارسی مفتوح بجمیع دارد اول

کوردنه

گفتار بفتح حاوریست صحرا مشهور
کیفر بفتح تهی و کمبین نا مکافات و جزای بدی ... فرزوی فساد
او بکن کیفر ش... اندر است

گدا جم لکن برنج مشهور

کهجه خازن یعنی صاحب گنج

چه در معنی صاحب ...
هنر و ... دانشمند و ... دو ...
لکن و ادمنی است

گرار بضم جزیرا گویند که در ... خوش بشد و گوارد کسار

بالضم و التخفیف زرک و بالضم و التشدید یعنی ... بزرگ و بکسر بزرگان

معروف دویم گرنده و امرار گزیدن سیم درختی باشد که بیشتر در کنار رود خانه و جویبار روید
چهارم نوعی از مار است که آنرا گرزه نیز خوانند پنجم نوعی تیر باشد پر و پیکان که هر دو سر
باریک و میانش کنده بود و آن مشهور است و با اول مکسور دندان را گویند و آنرا کار خوانند
کاز با زای منقوط و اخفای ها دو معنی دارد اول خانه باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف
سازند چنانکه پالیزبانان و مزارعان بر کنار پالیز و زراعت ترتیب دهند استاد فرخی
راست **شعر** شهر بیدی که خلافش طلبند زود افتد از سمن زار بخارستان و ز کاخ بکاز
دویم شاخهای درخت باشد که صیادان از آن تنها و چیزها آویخته و یکطرف دام آنند
و آنرا احول نیز خوانند و کازه بزیادت ها گویند که در مجلس مرقوم میشود و بازاده فارسی
دو معنی دارد اول احول را گویند دویم درختی است که از آکاج و نارو و نوژ و ناجو نیز
خوانند و بتازی صنوبر خوانند و با کاف فارسی سه معنی دارد اول دندان باشد
خواجه عبید لوکی گوید عجب بود که از تاثیر عدلش همه تریاک بارد کاژ ارقم و
دندان گرفتن را نیز گویند دویم انواع مقراض بود برای جامه و کاغذ بریدن و سر شمع
گرفتن و طلا و نقره قطع کردن سیم علف را مانند **گز** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
ضد راست بود دویم قسمی از ابریشم فرومایه بود و بهر دو معنی بجیم تازی نیز آمده و

و معرب آن قز باشد و با اول مضموم پیچ درخت **گز** باکاف فارسی مفتوح بثای زده چیزی
نوی و سطبر را گویند که آنرا کمتر نیز خوانند **گژم** با هر دو زای و کاف و میم هر دو مضموم
طفل نو سخن که زبانش هنوز درست نشده باشد و بفتح کم و ضم سیم الفاظ نادرست
گرز با اول مضموم بثانی زده و کاف فارسی مکار و محیل را گویند گفته اند که حکمت را طرف
افراط و تفریط هست افراط گربزی باشد و طرف تفریط جمود و بلاهت و معرب آن جربز بود
گراز با اول مفتوح چهار معنی دارد اول خوک نر را مانند دویم رفتار از روی ناز و تکبر و تجبر
باشد سیم بیلی بود که زمین را بدان بکنند چهارم شجاع و دلاور را گویند **گراز** بکاف
فارسی مضموم سلاح معروف که بصورت سر گاو و سر میش سازند **گلیکز** **کلجواز** با اول
مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کوچه را گویند
که سوراخ باشد دویم جانوریست آبی که سر و تن او برابر یعنی مدور بود و دمی باریک
داشته باشد و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آنجانور مرور ایام ذرع باشد و آنرا
بتازی و عموص خوانند و دعامیص جمع آنست که اثیر اخسیکی گفته **شعر** نهنگ بود عدو
کچلیر گشت از بیم چو زین نهادی بر جودی محیط آسا **گاز** جوی سر پوشیده مشهور
گیز با اول مکسور و کاف عجمی شاشه حیوانات باشد و آنرا بتازی بول خوانند مو کوی

راست

راست **شعر** بیا ای پاک مغز من بوکار از مغز من : برغم هر چیزی کامل که مشک اذکر آید
فصل الشین **کرفش** بفتحتین احمود و اجوا این خراسانی که بتازی ذنب الفرس
خوانند و نیز گویند آن بستانی و صحرائی و کوهی است و بعضی نوعی از سیر نیز در اختیارات
بنظر در آمده **گیش** بفتح یکم و کسر دویم مشدد زیرک و بکسر اول و سکون ثانی علمی که از کسی
حاصل کرده در دل خود نگاه دارد چنانکه نگاه داشته میشود مال در کیسه **کنشت** بالفتح
و التشدید بتخانه و جای خواب آهو **کرکس** بفتح و بکاف دویم فارسی پرنده ایست مردار
خوار که پر او در تیر بکار برند و بتازی نسر خوانند و گویند عمر او سه هزار پانصد سال باشد
کاش قدح با شراب دادند و او به شراب و جام و در نزد صوفیه از کاس روی
محبوب مراد دارند چنانکه بیت خواجه حافظ شیرازی دلالت بر این میکند **شعر**
الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها : مراد از ساقی معشوق است و چون عاشق در اضطرار
افراق بیچاره و درمانده گشته بود و او را مشکل و دشواری پیش آمد گفت که روی
خود را بنمای تا از عذاب دشواری فرقت خلاص شوم و یا مرا از کاس فیض باشد
از قبیل ذکر محل و اراده حال و کاس در اصطلاح ولست و فیض بمن میرسد تقدیر از
ساقی حقیقی تا از امر شد فیض میخواهد تا صعوبتی و اشکل که درین راه پیدا شده مرتفع گردد

گراز با اول مضموم چهار معنی دارد
اول خوک نر را مانند دویم رفتاری که
از روی ناز و تکبر و تجبر باشد سیم
که زمین را بدان بکنند چهارم شجاع
و دلاور را گویند

ومعنی مجازی معلوم کذا فی الشرح دیوان مذکور کاپش بکسر معروف معرب کارس است بفتح
کابوس آنچه در خواب فرو گیرد و آنرا دو بوسینه گویند و آنچه در خواب بر سر آدمی می افتد
و از مقدمه صرع باشد نعوذ بالله منها کبش بفتح بخاک انباشتن چاه و جوی و سر گریبان
فرو بردن و در وستور و شبیخون بردن هم آمده و بفتحتین به پیشانی در کوفتادن و سر در پیش
آمدن و بکسر خاکی که چاه بآن انباشته باشند و بفتح شین معجمه گوسفند چهار و بکسر با پر فرتوت
و اشتر کلان کنیش بفتح بتخانه کنیسه نیز گویند و در حل اللغات بمعنی جامه زربفت مرقوم شده
فصل الشین الشین کیش بکسر کاف تازی و با مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم
دین و مذهب بود سیم نام جزیره ایست که بهر مشهور است چهارم نوعی از جامه باشد که از
کتان بیافند و آنرا خیش خوانند پنجم جانوریست که از پوست آن پوستین کنند ششم درخت
شمشاد را گویند و نام شهریست در کنار دریا و جزیره که آن جزیره و هم منسوب است هفتم تیر باشد
عبد القادر نائینی راست شعر زرای اوست کار ملک وقت ÷ چو بر جلاد کیش از فاق و پیکان
کشتی با اول مفتوح و ثانی مکسور ناز و کرشمه را گویند و معنی طلب و سعی نیز آمده کش
بکاف تازی مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ماوراء النهر قریب سمرقند
آورده اند که حکیم ابن عطا که مقنع اشتهار دارد در مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه بر آوردی

برزبر کوه سیاه در نواحی شهر کش واقعست بر میاورد و پرتو آن ماه چهار فرسنگ میافتاد
دویم هر گوشه و پیغوله را گویند عموماً و پیغوله زانو بغل را گویند خصوصاً سیم سینه را گویند و
با اول مکسور خطی را گویند که بجهت بطلان بکشند که نوشته غلط شده باشد و آنرا کشته خوانند
و بکاف فارسی مفتوح بمعنی خوش و رعنا آمده کوش با اول مضموم و واو مجهول کوشش و اثر
کوشیدن باشد و بکاف فارسی مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معروفست دویم بمعنی
گوش آمده سیم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق چهارم روز چهاردهم است
از ماه شمسی و فارسیان در این روز عید کنند پنجم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد شیخ
نظامی منظوم ساخته شعر پاس میداشتم برای بهوش ÷ در خطای کسم نیاید گوش
و بمعنی نگاه داشتن بنظر در آمده چنانکه گویند گوش دار مراد آن باشد که نگاه دار خواجه حافظ
علیه الرحمه گوید شعر ای ملک العرش مرادش بده ÷ و از نظر چشم بدش دار گوش گیشی
بفتح کاف تازی پیشوای نصاری باشد و در علم و زهادت و معرب آن قسیس است
حکیم خاقانی گوید شعر کیشا را کشش معنی و کوشش ÷ بتعلیم من قسیس دانا کنش با
اول مضموم و ثانی مکسور و کاف تازی کردار را گویند و آنرا کنش بزیادتی نون آخر نیز خوانند
کاش دو معنی دارد اول کلمه ایست که در حال طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج

نیز گویند دویم نام شهر کاشانست فصل الغین العین کرخ بفتحتین و قیل بفتح کاف و سکون
دویم آب باران ایستادن بر کنار آب و دهن بر آب نهادن و آب خوردن و باریک ساق شدن
کروغ بضمتین مثله فصل الغین الغین کاغ سه معنی دارد اول آتش باشد دویم نشخوار باشد
که شتر و گاو و بز و گوسفند و امثال آن چیزی خورده باشند از معده باز بدهن آورند و نیک
جاوند فرو برند و آنرا بتازی نشوار با اول مکسور خوانند و بقیه کاهی که بعد از خوردن حیوانات
باند سیم ناله و فریاد بود عموماً و فریاد کلاغ را خوانند خصوصاً مولانا عبد الرحمن جامی گوید شعر
جامی از نطق زبان بست که نشناسد کس ÷ نکته طوطی شکرشکن از کاغ کلاغ و آنرا کاغد
نیز خوانند کاغ مکرر هم بهمین معنی آید برهان الدین برار گفته شعر شد الوان مختلف چون خانه صباغ
باغ زاغ بیرون شد ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ فصل الفاء کسوف بضمتین گرفتن آفتاب
کنف با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست کتان بتابند و آن بغایت محکم و
مضبوط بود و آنرا کنب نیز خوانند کذا فی فرهنگ میر جمال الدین انجو و در کشف اللغات ایضاً
بفتحتین بمعنی نگاه داشتن و باز گردن و بر گردیدن و مرغیکه بشب بیند و بروز کور باشد و آنرا
بوم خوانند و سایه و حرز و ستر و شانه جولاهه بنظر در آمده و بکسر نون آوندی که در آن آب
شبانان باشد و بوزن الف پناه و یک جانب و بال مرغ و در شرح خاقانی بمعنی پوست آهو

بنظر در آمده که درویشان دارند گزاف با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده
بود دویم بسیار و بیحساب و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته شعر تو آن کسی که ز بهر گزاف
بخشیدن ÷ ز رسم خلق همین کم کم رسوم حساب و در بعضی فرهنگها بضم اول بمعنی تخمین
و غیر معلوم و سخن دروغ گفتن بتحقیق مرقوم ساخته و آنرا گزاف نیز گویند و مال هر که بعنف
منجر بهمان بیهوده میگردد کتف بکسر و قیل بفتحتین اول و کسر دویم شانه و شانه گاه و بفتحتین
پهن شدن و پهن شانه و بستن ستور و بفتح کاف و سکون دویم آهسته رفتن و دو دست و پای
بستن اما بمعنی شانه مشهور و بکسر اول و سکون دویم است کیف بفتح چون و چگونه
کثیف بفتح ضد لطیف کاف معروف و بمعنی شکاف نیز آمده کهف بفتح پناه و غاری که
در کوه باشد و سوراخ کفاف بفتح اندر قوت که بس باشد یعنی روز گذار و مانند چیزی
و اندازه و بکسر گرد اگرد چیزی و دهنها و پشتهای و دامنهای پیراهنها کف بالفتح و التشدید
باز داشتن و باز ایستادن بفتح پنجه و کف دست در فارسی زبد را گویند چنانچه کف دریا و کف
صابون و جز آن و نیز سوخته چخماق را گویند کشف بفتح کاف و سکون دویم و ابریدن بر گرفتن
چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن و دور شدن پرده حجاب و بفتحتین
جانوریست آبی که آنرا باخه و سنگ پشت نیز گویند فصل الکاف کک با اول مضموم

که کاف تازی باشد و کاف ثانی عجمی دو معنی دارد اول مرد ستبر و قوی هیکل را گویند
دویم خوشه خرما را نامند و با اول مکسور پچپاو زبان آور باشد و با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی بال باشد و آنرا از سر انگشتان باشد تا کتف و از جانوران چه جناح و از
درختان شاخ و با هر دو کاف مفتوح و کاف اول مضموم معروف یعنی زبان بسته کفک
با اول مفتوح بثانی زده کفشیر و کف شیره و کف آب و کف صابون و کف دهن و امثال آن باشد
و آنرا کچ نیز گویند و بتازی زغوه نامند کلک با اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد
اول نیش بر کردن و آنرا نیشتر و نشتر نیز گویند و بتازی مبضع نامند دویم چوب و نی و علف بود
که بجهة گذشتن از آب ژرف برهم بندند و گاه باشد که خیک و مشک پر باد ساخته بر آن
نصب کنند سیم نام موضعی از مضافات دامغان که در انجا گندم خوب شود چهارم درودگر را
گویند پنجم شوم و نامبارک خوانند مولوی فرماید ÷ زین میخوری کردی ملک ÷
زان میخوری دیو کلک ÷ زین می ابوبکری شوی ÷ کز دی از ان می بو الحکم و بسبب
نحوست و شآمت کوف و بوم را نیز بهمین معنی خوانند و در فرهنگی مرقوم ساخته که کلمه ایست
که در محل کراهت و نفرت و نفرین گویند و در بعضی فرهنگها مرقوم که کلک با اول
مفتوح و ثانی مکسور نام بود ششم خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک و کلچه نیز نامند

هفتم غوره و پنبه بود که هنوز نشکفته باشد هشتم گاومیش نر جوان را خوانند و با اول
مفتوح بثانی زده بغل بود و با اول مضموم بثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز
بروید و آنرا بشانه بر آورده بریسند و شال و امثال آن بیافند و آن پشم به
و مانند آن بمالند و آنرا کرک و زرشم و کلفر نیز گویند و با اول و ثانی مکسور بکاف زده
سه معنی دارد اول بوج و کاج را نامند و بتازی آنرا احول گویند دویم درد شکم را گویند
سیم انگشت تکبیر را گویند و آنرا بتازی خنصر گویند و با اول مکسور بثانی زده سه معنی دارد
اول مرز را گویند عموما و فلز را خصوصا دویم منقل و آتشدان را گویند سیم نام صمغی است
در غایت تلخی که از درختی حاصل شود که آنرا جهودانه گویند گردل با کاف فارسی مکسور
و کاف دوم تازی چهار معنی دارد اول خرگاه را گویند شیخ نظامی راست شعر دو گردک داشتی
خسرو مهیا ÷ بر آموده بگوهر چون ثریا ÷ یکی ظاهر ز بهر باده خوردن ÷ دگر پنهان ز بهر خوابکردن
دویم حجله را گویند که بجهة عروس بیارایند مولوی معنوی راست فرماید بجز بنگ و دف و نی بود
نیبی چو مستی چون حبشی در روز گردک سیم چیان بود که آنرا پژوک نیز خوانند و بتازی
لغز گویند و بهندی پهیلی بود چهارم نانی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها مثل مغز
بادام و گردکان و غیره نهاده بپزند و آنرا کلیچه نیز خوانند و در فرهنگ عروس طلی نیز بنظر آمده

فصل لام کل با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه میان سرش موی نباشد دویم نر جمع بهائم
خوانند عموما و نر گاومیش را نامند خصوصا با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوز و سختی
آمده دویم ده را گویند کلی دهی باشد چنانچه پهلو شهر را نامند و پهلوی بمعنی شهری بود سیم
کوتاه و ناقص را خوانند و بضم اول و تشدید ثانی لفظ واحد است و معنی او جمع است و در اصطلاح
متصوفه کل واحد مطلق را گویند اسم کل اسم حضرت حق تعالی و تقدس باعتبار حضرت واحدیة
والهیة جامع مجموع اسماست و بفتح بگان و عیال آنکه او را نه فرزند باشد و نه پدر و بضم
اول و کاف فارسی گل سرخ را نامند مگر که اضافه کنند آنرا از زمان مراد گل گل
دیگر باشد چون نسرین و گل یاسمن و امثال آن کول بضم کاف فارسی و واو فارسی
نادان و احمق بود و بوم و جغد گویی مغاک و قیل با کاف تازی بفتحتین دلق و گلیم کهنه
و قیل با کاف فارسی و بضم کاف تازی و واو فارسی کتف و خزینه است و بوم و جغد و بمعنی
آخر بکاف عجمی نیز آمده کلیل بفتح کاف تازی کنگ و کهنیکا کسل بفتحتین و کاف تازی کاهلی
و بضم کلم و کسر دویم و کاف عجمی آزار دهنده و پاره کننده و اثر پاره کردن چیزی
کفل بفتحتین سرین و بکسر نیز صحیح است و میانه دو سرین و گلیمی که بر پشت ستور اندازند
تا رو نشیند و ایضا بالکسر بهره و هم چند چیزی قوله تعالی یؤتکم کفلین من رحمته و آنکه بر زین سوار

شواند که قرار گیرد کیل بفتح پیمانه و آتش بردن آوردن آتش نه یعنی چخماق و صباغ
بشله و بمعنی نرخ کیال بالفتح والتشدید پیمانه کننده کیسل بالفتح و با کاف عجمی مضموم یای
فارسی دفع کردن و فرستادن و نامزد کردن و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی وداع مرقوم
ساخته و آنرا کسی بضم اول با لام نیز گویند کلل با اول و ثانی مفتوح و کاف تازی پر را
گویند که پادشاهان و جوانان خوب صورت و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر
دستار و کلاه خود زنند برای زیبایی و خوش آیند که و آنرا جیغه و کلکی نیز گویند و با
لکنت و بسته زبانی کال با کاف فارسی نه معنی دارد اول بمعنی دور و دور از دور شدن
باشد و مکان بمعنی دور مشود دویم نام غله است که بغایت ریزه باشد و آنرا کاورس
و کاورسه نیز گویند سیم شغال را خوانند و آنرا شگال نیز نامند چهارم فریاد بلند بود
پنجم بمعنی عیب باشد ششم بمعنی غلطیدن آمده هفتم نوعی از عنکبوت زهردار و آنرا بخندد
نامند و بتازی رتیلا خوانند هشتم غوزه پنبه را گویند که سبز و ناشکفته باشد نهم خروس را
نامند و بکاف تازی هفت معنی دارد اول خم را گویند دویم بمعنی جای بود میانه کال
یعنی میانه جای سیم بمعنی ژولیده و درهم چهارم چیزی خام را گویند پنجم کدو باشد
ششم نوعی از گل باشد هفتم بمعنی کند نا آمده و این کالوج و کالو نیز نامند کلش

باکاف اول فارسی مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح مسخره وهزل وظرافت باشد
مولوی فرماید مثنویش چه مه نورگیر ؛ ترک بکن کنگل ومسخاره را در میان سال
کُلک بضم سرمه ومال بسیار وبفتحتین مصدر منه فضل الیم کریم بخشنده وبزرگوار وکرانمایه
وگناه بخش کام بکاف تازی مراد ومقصود وآنرا کامه نیز گویند وبکاف فارسی سه معنی دارد
اول قدم باشد وآن معروفست دویم لگام اسب گویند سیم دیه ودر دست راخوانند موافق
معنی سیم این دو معنی بیت مثنوی مولوی ؛ لطف رویش سوی مصدر میکند ؛ او مقرر در شبها
در میکند کر برون رفتیم ازاین شهر وکام ایعجب دیگر نه چیم انتقام میرجمال الدین حسین
در فرهنگ خود نوشته اکثر استعمال است گتم بفتح ازکتم است یعنی پنهان داشتن راز
گشام باکاف فارسی مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول غم واندوه سخت باشد کذا در
فرهنگ میرزا جو دویم معنی گرفتن اندک چیزی از مطلب بسیار ومعنی گرفتگی دل بکاف تازی
بهمین معنی است گزم تیری که پیکانش روشن شده باشد جمع گرم یعنی زر که انگور باشد
واگر جمع کرم که بمعنی غم واندوه وگرفتگی دل آمده گفته شود نیز میتوان گزم بفتح خشم فرو خوردن
وبفتحتین بیرون آمدن کاه نفس گرم باکاف تازی مفتوح وسکون ثانی وتیم رز یعنی انگور وبفتحتین
جوانمردی ومردانگی وعزیزی ودر فارسی بفتح آن سبزه که در کنار حوض وجوی رسته باشد

گتم بفتح پوشیدن وپنهان داشتن راز وبفتحتین گیاهیست که خلط کنند با وسمه برای
خضاب گنام بااول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی آرامگاه وآشیانه آدمی وسایر حیوانات
از چرنده وپرنده بود دویم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری گوید شعر مرغ در سایه امن تو فرو کرده هوا
وحشی از محنت فصل تو چو در کرد کنام سیم چراگاه را گویند فصل النون گرگس لازائی کران
مرکب عبارت از بیت عظمت کون بفتح اول وسکون دویم بودن وپاینده وچیزی حادث
بودن کافدان شکافدان باشد یعنی سوراخ زیرین چه کاف بمعنی شکاف آمده چنانکه در همین
فصل گذشت کون ومکان عبارت از خلقت کونیت گرزن بضم مشهور یعنی ماسپاسی گرن
کرمان بکسر نام شهریست از ولایت فارس بنا کرده بهرام ابن یزدجرد ونیز جمع کرم گزین
بکاف مضموم بمعنی پسندیده است وآنرا گزیده نیز خوانند کهکشان ستاره چند است بشکل
جاده راه که در شب در آسمان پدید آید وآنرا کاهکشان نیز گویند وبتازی مجره گلخن گلخن
آتشدان حمام باشد وآنرا کولخ نیز خوانند گودن بفتح اول اسب پالان کم راه را گویند ومرد
کندفهم را باین اعتبار گودن خوانند گنج روان نام گنج قارون یوسف اعرجی گوید شعر
کر سپاه تو کشد اقبال تو بی منت تیغ ؛ دشمن ملک وهر گنج روان نعل بهاء با آسمان دستان
ونیز شراب گردکان بااول مکسور وثالث مفتوح مرهون باشد وگردانیدن روی از نظر

وبطریقه دیگر وبااول وثانی مضموم آلت تناسل بود گواران باکاف فارسی مضموم چیزی را گویند
که در ذایقه خوش باشد وزود هضم شود گریان بااول مکسور بثانی زده نگاهبان بود پالان شتر را
نیز گویند گفیدن بااول مفتوح شکافتن بود چه گفته بمعنی شکافته است گرگین بفتح هردو کاف
فارسی آنکه رعت گرداشته باشد وبااول مضموم نام یکی از پهلوانان است کنعان نام
پدر نمرود است ونام شهر که مسکوت حضرت یعقوب وتولد حضرت یوسف علیه السلام بوده
ونیز نام پسر نوح که عاق شده غرق طوفان شد گرازیدن بااول مضموم خرامیدن کتمان بکسر
پوشیدن راز وپوشیدن گواهی ونحر آن گنبان بضم وثای مثلثه توده خاک بلند
گمادن بفتح ترک کردن چه گم بااول مفتوح بچند معنی آمده ودر اینجا بمعنی ترکست وکم زدن
وتارک وهد بر وبد دولت را گویند ونیز شخصی که هرچه بدست او آید در زمان صرف کند
سر کم زن این کم زده چند باش بفتحتین پنهان شدن وبالفتح والتشدید زره گون
بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی عالم وجهانست گیهان بکسر های هوز اخترگوی یعنی
فال گیر وغیب گوی ودعوی علم غیب کننده وکهان بضم وتشدید جمع کاهن بکسر سیم پوشیده
گورخوان بمعنی دستارخوان بنظر در آمده وبکسر معروف گرگدن بفتح کاف فارسی
جانوریست مانند گاو دمیش کوتاه پاچه ودر سر بینی شاخی رسته کوتاه ودر عجایب البر

والبحر دیده شده که چهار پایه جانوریست که بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند اول بعد پنج سال
سر بیرون آرد وعلف میخورد وچون برین نمط چهار سال دیگر میگذرد بطریق تیر از شکم
مادر میجهد ومیگریزد وحکمت الهی در آن اینست که چهار پایان بعد از زادن بشفقت بزبان می
ودر زبان او خارهای سخت هست وچون مادر بچه را بلیسد اندام ان پاره پاره کند وگویند
که فیل را بر سر انشاخ که بر سر بینی دارد بر آرد وطعمه خود کند شکار فیل میکند گرزان
بااول مکسور استخوان ران بود که بران گوشت بسیار باشد حکیم سوزنی راست
دست بر رانش نهادم مشت زد بر گردنم ؛ این مثل بر یادم آمد گرزان تا گردنست
وبمعنی فربهی فقط در شعر متقدمین بنظر در آمده کانون آتش زدن کره در انبان بکاف
مضموم بمعنی مکر وحیله در ذات کسی وبمعنی اضطراب نیز آمده کودیان کوبان کتن پنهان
ودلاور نیز فصل الواو کدبانو دو معنی دارد اول پلپل وخاتون خانه را گویند چه کد بمعنی خانه
آمده وبانو بمعنی بی بی وخاتون بوده ودر عرف زنی را گویند که معتبر وموقر باشد وترتیب
وسامان بروجه لایق کند دویم معجان جسم را گویند چنانچه کدخدا دلیل روح را گویند
وکیفیت وکمیت عمر ودلایل آنرا از این واصل کدبانو وکدخدا باشند قیاس باید
چه کدبانو بمعنی جسمست وکدخدا بمنزله روح وکدبانو پی کدخدا وکدخدایی که بانو بکار باید همچنانکه

جسم بروح و روح بجسم هر کدام ازین دو اصل که بیکدیگری باشد عمر مولود را انتها بوده که آنرا
یونانی هیلاج خوانند و بعضی نیز خوانند و گویند این لفظ هندیست و معنی الخشم زنده کیست گو
باکاف فارسی مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک بود دویم شجاع و دلیر و بهادر و
پهلوان را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دویم تکمه جامه باشد کالیو
دو معنی دارد اول سرگشته و گیج شده بود حکیم سنائی گوید نظم اگه او نفس کلیو کالیوم * چکند
نقش نفس مایه دیو * دویم بمعنی کر آمده و آنرا نیز کالیوه خوانند کنج کاو با هر دو کاف تازی
و کاف اول مضموم متفحص و متجسس را گویند و بهر دو کاف فارسی نام گنجی است از گنجهای جمشید
که در زمان بهرام ظاهر شد شرح آن بواسطه طول کلام مرقوم نشد کنو بمعنی همال و همتا
و انباز کلو بضمتین و کاف فارسی معروف * با واو مجهول و کاف تازی کلانتر و رئیس محله
و بازار را گویند و بعضی بکسر اول خوانده اند مولوی معنوی فرماید اره و کلوا ره و کلو
کرده مرا دلک و دلو هر که ازین سر دورست او ستاجی اوست کلوک و باکاف مضموم
تازی بثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله
کنند و معرب آن کند وجست شاه ناصر خسرو فرماید * فریاد بلا اله الا هو * زین معنی نما
بدخو * زاین فاخته کند بر زاید * خشته بکلو کند و کرکاو کنایت از آلت تناسل است

فصل الهاء کوره باکاف تازی مضموم دو معنی دارد اول آتش دانرا گویند دویم حصه
از پنج حصه فارس که حکمای فارس نام ملک فارس را به پنج قسمت منقسم ساخته اند بدین
ترتیب اول کوره اردشیر گویند دویم کوره اصطخر سیم کوره دراب چهارم کوره شاپور
پنجم کوره قباد و آنرا خرمایر گویند و بفتح اول بثانی زده زمینی را گویند که سیلاب آنرا
کنده باشد و در عربی بمعنی شهرستان آمده و کور جمع است گیده باکاف فارسی مضموم بمعنی
پسندیده بود و با اول مفتوح و ثانی مکسور بحذف ها دو معنی دارد اول زری که از رعایا
گیرند و آنرا بتازی خراج گویند دویم زر را گویند که از کفار ذمی بگیرند و در بعضی فرهنگها
بضم اول بنظر آمده کلیله نام شغالی است که قصه او در کتاب کلیله و دمنه مشهور است
کرم پیله کرم ابریشم را گویند بالضم والتشدید بچه اب خورد و جزان و تخفیف هرچه کرد
باشد و کوی که بچوگان بازند و بضم کم و سکون دویم ناخوشی و سختی و رنج و با اول مفتوح
بثانی زده و اظهارهای جبر و نارضا باشد و بکسرتین و باکاف فارسی معروف که بتازی
عقده گویند و بفتح اول و کسر ثانی بر وزن خجل کربه کاله چهار معنی دارد اول متاع
بود و آنرا کالا نیز گویند دویم کدو را خوانند عموماً و کدوئی که در آن شراب کشند خصوصاً
خربزه نارسیده را و آنرا کالک نیز گویند چهارم زمینی که زراعت آراسته باشند

و مهیا کرده کاژه با زای فارسی و قیل زای تازی نشستگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه
باشد و آنچه صیاد از شاخهای درخت و کاه سازند و برابر درخت و دام بر پای کنند
تا مرغان او را نه بینند و نرمند کالیو بمعنی کالیو که در فصل واو بهمین معنی گذشت شیخ سعدی
علیه الرحمه فرماید نظم منم کنون گفت ای تیز هوش * احمق به که گفتار باطل نیوش
که کالیده دانندم اهل نشست * بگویند نیکو بدم هر چه هست * اگر بد شنیدن نیاید خوشم
ز گفتار بد دامن اندر کشم کاشانه خانه محقر را گویند و این لفظ را بر آشیانه مرغان
نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی گفته نظم از مزاج اهل عالم مردمی یکجو ازانکه * هر کز
از کاشانه کردون همائی بر نخواست کلابه چیزیست از ریسمان که در زبان هندی انا گویند
و قیل چرخه جولاهکان که ریسمان بر آن تنند و آنرا کلاوه نیز گویند کلمه در لغت
یک سخن و در اصطلاح صوفیه کنایت از هر واحد ماهیات مکانیه و اعیان حقایق
موجودات خارجیه گزافه با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده بود دویم بسیار
و بحساب و بیحد را گویند گژه بفتح حرکتی که زیر حرف باشد و بکسر پاره شکسته از چیزی
کافه کول و لاوه کفه بفتح خوشه بیم کوفته و آنچه در او دانه باشد کذا فی الشرفنامه
و بالکسر والتشدید پله ترازو و دام و خط گرد مانند دایره که در دست نقش باشند و بضم

و بضم چیزی دراز و گرد اگر دامن پیراهن یعنی حاشیه پیراهن کنبه باکاف تازی
مفتوح بثانی زده و دال مفتوح کوئی باشد بر گرد قلعه و حصار و لشکرگاه کنند تا مانع
درآمدن لشکر شود و معرب آن خندقست و با اول مضموم هر چوب کنده را گویند عموماً و چوبرا
خوانند که سوراخ کرده پای گناهکاران و خونه مضبوط نمایند خصوصاً شیخ نظامی فرماید نظم
چه طالع جهانگردی آید به پیش * نشاید زدن کنده بر پای خویش و باکاف فارسی
مضموم دو معنی دارد اول معروفست دویم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در میان
آشها اندازند گرده کوه نام کوهیست در نواحی ری که ملحدان در زمان امام فخر بالای
آن کوه جمع شده بودند کباده باکاف تازی مفتوح کمان نیرم گلگونه بفتحتین چیزیست
که عورات برای زینت روی بر روی مالند و آنرا کلغونه نیز گویند کلاپسه و کلاچه
با اول مفتوح و بای عجمی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های مختفی کشش چشم باشد
از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود و بسبب لذت بسیار شهوت یا بواسطه
ضعف و سستی یا بجهة خشم و اعراض گوشه دو معنی دارد اول معروف دویم نام شکل است
از اشکال رمل که آنرا بتازی فرح گویند و معرب آن کوسج باشد گرده بکسر اول
و ها باشد که در اطراف کاغذپاره ها نویسند و نام غلام و کنیزک که ریخته را در میان

آن قم کنند و الکاغذ پاره را کاه بر زیر سنک کران نهند و یا در میان سوره یوسف بکذا
و کاه میخ بر ستون خانه بدوزند و کاه در زمین مدفون کنند تا کریخته باز آید و بجای نتواند
رفت و معنی ترکیبی نام شهر است چه بزبان پهلوی کرد شهر را کویند که کریخته اکر بیرون
رفته باز بر آن شهر آید و اکر در آن شهر یا دیه باشد بیرون نتواند رفت و مولوی معنوی
فرماید شعر بکرد نامه لطفم بشهر باز آورد ؛ خیال دوست باکراه اختیار آمیز کفته با کاف
تازی مفتوح بمعنی شکافته بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شکفت و شکفته دویم
مخفف کوفت و کوفته باشد و با اول مکسور کتف را کویند فصل الیاء کافی بس کننده
و سالم و نیز نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در علم رمل و نجوم کوهری سه معنی دارد اول چیزی
بود که از کوهر ساخته باشند دویم خداوند اصل و نسب را کویند سیم کوهر فروش باشد
و آنرا جوهری نیز نامند کیچ بکسر اول و یای مجهول دنیا و روزکار و بیای معروف
بمعنی کج و احمق و دیوانه مبهوت نیز آمده و الحق معنی دویم عجب مناسب واقع شده
کندرو با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستار خوان باشد
مولوی معنوی فرماید شعر پا که همره موسی شویم تا که طور ؛ که کلم الله آمده مخاطبهم
طوری ؛ وامنم کرفتی و میکشد عشقی ؛ چنانکه کرسنه کنار کند دری کنی با اول مفتوح

و ثانی بکسور و یای معروف میمون او بزبان اهل هند نیز میمون اکی خوانند فخر کرکانی
رکی در جهان تا بار سار تر ؛ ز سنک رسواتر و زود با بهار کرد با لفتح و التشدید فرشته
نزدیکی ارس بضم فلک هشتم و نیز تخت خورد کشتیبا بفتح کاف فارسی بیابانی و خوبا باشد
کشتی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد که در کشتی بوده با سین مهمله چنانکه کشتی
بمعنی کوفتن است که چون دو کس بهم تلاش کنند کویند تا دیکری را بر زمین بکوبد و آنرا کشتی
کویند رفته رفته بتغیر اسنه مردم از میان کشتی شد بشین معجمه کمال اسماعیل راست
شعر کردون که دایم آرد هر سختی بروییم ؛ آورد از ظرفها در کار بنده سستی فریاد من
رس اکنون کز دستهای بسته ؛ یا چون فلک حریفی باید کرفت کشتی حکیم قطران کوید
غم و تیمار کوی مست با جام نکشتی دار ؛ مدد غم شوم هر زمان مدین بت پرستی دار دویم
زنار باشد و آن کشتی بود با شین معجمه بر خلاف کسی بسین مهمله حکیم خاقانی کوید شعر
ریسمان سبحه بکسستند و کشتی بافتند کو هر قندیل بشکستند و ساغر ساختند کذا فی فرهنگ
میر جمال الدین حسین انجو و بفتح کاف تازی سفینه و هر پیاله که بشکل کشتی سازند و آنکه بکسر
کاف میخواند غلط است کذا فی مؤید الفضلا کلامی طایفه اند که منسوب بعلم کلام اند و کلام
عبارت از معرفة عقاید است با دله عقلیه مؤید بنقل یعنی متکلمان که ذوق توحید عیانی

در نیافته اند و نور وحدت حقیقی ندیده و مکاشفه ندیده و راه معرفة الهی بپای استدلال
رفته و انچه از دلایل نقلیه بایشان رسیده بتقلید فرا کرفته اند و بحقیقت آن مطلع نکشته اند
باب اللام فصل الالف لقا بالکسر و المد دیدار کردن دیدار و رسیدن و کارزار کردن و بمعنی
موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان ظهور معشوق را کویند چنانچه عاشق را یقین شود
که اوست لا بمعنی نه و در فارسی بمعنی تا است یعنی تار تا و نه برنه لالا دو معنی دارد اول
بنده و خادم را کویند مولوی معنوی فرماید شعر لین برزن و سستی کالانشاید رسیدن
بکن رقصی که لالا میرود دویم کیاهیست که از اطراف مکه معظمه آورند و ازجهت بواسیر
بخور کردن آن بغایت نافع است و در فرهنگ بمعنی فرح تمام و درخشنده مرقوم ساخته
و بمعنی اخیر جز در صفت لولو مستعمل نیست لوا بالکسر و المد علم بزرک بید نیز خوانند
لوبیا بضم دانه ایست که از جنس غله که آنرا سیاه چشمک نیز کویند و در هند در حوالی
اکره روانس بسین مهمله نامند و در کتب فقه ترجمه باقلا افتاده از اینجا معلوم شد که
در فارسی است فصل الباء لب بفتح دو معنی دارد اول معروف دویم کاج و سبلت
فی فرهنگ میر انجو لهب بفتحتین زبانه آتش و غبار بالا رونده و بالا رفته و تشنه شدن
بفتح یکم و کسر دویم کشادکی میان دو دره تنک که میان دو کوه باشد لغب رنجور و درمانده

شده لب بضم بهتر چیزی و چیزی خالص میانه چیزی و نام کتابی در علم نجوم لزب بفتح اول و زای
معجمه مکسوره چسبنده لقب بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و در نزد نحویان علم و لقب
فرق آنست که در لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد لب بضم مغز و خالص هر چیزی و میانه هر چیز
و دل و می و عقل و تنه درخت خورد و نام کتابی در نحو و کتاب تاریخ که او را لب التواریخ کویند
و در نزد صوفیه عبارتست از عقلی که منور باشد بنور قدس و صافی از اوهام و تخیلات ظلمانی
نفسانی و لب اللب عبارتست از ماده نور قدسی که تایید می یابد عقل از آن با او و صافی میشود
از قشور نه کوره و ادراک میکند صاحب دعوی که متعالی است از ادراک قلب و روح
متعلق بکون و مصونست از فهم که محجوب است بعلم رسمی و این تایید الهی از حسن سابقه ازلی
که مقتضی است خیر خاتمه و حسن عاقبت لهب بفتح افروخته شدن و زبانه کشیدن
آتش لبیب بفتح عاقل و مقیم لعب بکسر اول و سکون دویم و قیل بفتح یکم و کسر دویم
بازی و بازی کردن و بفتحتین آب رفتن از دهن کودک فصل التاء لوت با اول
مضموم و واو مجهول اقسام طعامهای که لذیذ باشد حکیم خاقانی راست شعر اینها همه
مردلات لوتند باد جبروت بر بروتند لعبت بضم بازیچه که دختر کان بصورت
آدم دوزند و با او بازی کنند و بفتح یکبار بازی کردن و بکسر نوع بازی کردن

لت باول مفتوح بثاء زده دو معنی دارد اول کرز را گویند دویم پاره بود از هر چیز و
زمان حکیم انوری اینده معنی بترتیب بنظم در آورده شعر باد و دستش قوی و از دستش
دشمن لخت لخت کشته لخت لت لاهوت حیات که ساریست در اشیا و ناسوت محل آن و لکن
الروح روح شمع و شعاع اوست حیات خانه روشن از او و او از ذات و نیز مرتبه ذات را
گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسما را ملکوت نامند خدا و محمد و علی و آدم
از اینجا معلوم کن شعر احدیت چه ذات صرف آمد وحدت اوست عالم اجمال واحدیت
چه عالم تفصیل کین ضلالت از و گرفت کمال لوت و پوت این لغت از توابع و معنی آن
اقسام مطعومات و مشروبات این بیت نظم نموده شعر ز هر سو بدست آورد لوت و
پوت بشادی بر آرد ز اندوه دمار لغت بضم یکم و فتح دویم عبارت از موقت و در
صحاح لغت لفظی است که قومی غرض خود را بیان آن کنند لغات بضم جمع آنست
لات نام بتی است که آنرا قبیله ثقیف پرستندی لهجت بفتح لهجه که در همین باب
در فصلها مرقوم شد لفت بکسر شلغم و نام طعامی و نیمه چیزی و که و میل کردن و بفتح
پیچیدن در نوشتن و نفتحتین کج شاخ شدن بز و غیر آن و بفتح یکم و کسر دویم پیچانیدن
و بگردانیدن فصل الجیم لنج باول مضموم سه معنی دارد اول لب را نامند مولوی معنوی

فرماید شعر آن لب که بود لنج خری بوسه او شکی یابد آن لب شکر بوس مسیحا دویم اندرون
رخساره بود و آنرا کب کبچ و بوچ نیز خوانند و مردم خراسان لب و نس و اهل هند
گال گویند سیم کسی را گویند که شل باشد و باول مفتوح دو معنی دارد اول رفتاری بود از
روی ناز و تبختر و آنرا خرام نیز خوانند و لنجیدن مصدر آنست دویم بیرون کشیدن و بیرون
چیز را گویند از جای بجای و در بعضی فرهنگها باول مکسور مرقومست و لنچه نیز خوانند
لجاج بفتح ستیزه کردن و ستیزه کاری لجوج بفتح ستیزه کننده لنج باول مفتوح بثای
زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد فردوسی گفته شعر خروشان کابل همی رفت
زال فروهشته لنج و بر آورده مال دویم گوشت بی استخوان را گویند سیم زن فاحشه را
نامند و آنرا لنجه و لنجن نیز گویند لج باول مفتوح لکد باشد شمس فخری راست شعر گزند
گشد رای وی از انجم افلاک درهم شکند طارم افلاک بیک لج و در عربی بضم اول
ژرف ترین موضع دریا و بضم و با جیم فارسی برهنه مادرزاد فصل الدال لابد بیای مضموم
مشهور لد بالضم و التشدید جمع الد بمعنی سخت خصومت شدن الد افعل صفتی از افعل تفضیل
در خصومت و نام موضعی در شام که حضرت عیسی علیه السلام دجال را در آن موضع خواهد کشت
و بفتح خصومت کردن و خوردن جوال لند بفتح یکم و کسر دویم آنکه خراباتیان را مهمانی بطفیلی

باشد و سرهنگ و بی باک که او را نه ترس خدا باشد و نه شرم از خلق باشد و حق مردم مباح دارد
لد بفتح نام موضعی که حضرت عیسی دجال را در آنجا خواهد کشت لدنیز بنظر در آمده ظاهر سهو
کاتب باشد و بکسر ند و بضم یکم و فتح دویم پر و پشم برهم گرفته و بفتح یکم و کسر دویم گویند لباد
باول مفتوح جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید شعر چه خضر سوی بحار و بر الیاس
برای گشد کان میکند استمداد و هند گنج روان و برند رنج روان و هند خلعت اطلس
برون برند لباد و باول مضموم چوپان را گویند که بر گردن گاو بندند تا خواب و قلبه را بکشد
و آنرا بهندی جوه خوانند شیخ نظامی فرماید سر کشا و در زیر کاو بند و لباد رکاو آهن و
گاو جوید مراد و آنرا لباده نیز گویند لبید بفتح یکم و کسر دویم نام شاعریست معروف
در عرب و بضم یکم و فتح دویم جوال لوید باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سر کشاده را
گویند شیخ نظامی در صفت زنگی گفته شعر دهان فراخ و سیه روی چون لوید گرد چشم چنده
گرد و سفید فصل الزاء لمتر باول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم بمعنی فربه و قوی
و گنده آمده مولوی معنوی فرماید شعر فربه شده عشق و رفت لمتر بنهاد
خود بلاغری روی فصل الزاء لغز بفتح یکم و بضم یکم و فتح دویم سخن مخفی
که در فارسی چیستان گویند و بهندی پهیلی نامند و آن تقابل معما واقع شود و بوزن

و بوزن نغز معروف و فرو خزیدن لهز بفتح آمیختن و مشت بر سینه و یا بر گردن کسی زدن و نیز
بر سینه زدن فصل السین لبس بضم پوشیدن جامه و بکسر پوشش و جامه و بفتح پوشانیدن
کار بر کسی و در نزد صوفیه عبارت از صورت عنصریه که ملبس شود با آن صورت حقایق روحانی
و از این قبیل است لبس حقیقت الحقایق الهی بصورت انسانی لمس بفتح سودن و
جماع کردن و در فارسی چیز نیست نرم را نامند لیس بکسر اول و ثانی و یای مجهول الماس
لباس بفتح پوشش لابس بیای مکسور جامه پوشنده لیس بفتح یکم و سکون دویم از
افعال ناقصه است و این فعل مبنی نفی است که در اصل لیس که ضح بود لکن تخفیف کردند
القاموس فصل الشین لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود دویم ضایع و زبون
و فرومایه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده شعر همه اسرار خدا فاش نمی باید کرد
اینچنین کار سخن لاش نمی باید کرد سیم بمعنی هیچ و چیزی اندک و شیخ سعدی فرماید
بدان زمین که دو معنی ملوک طبعانند که ملک روی زمین پیششان نیرزد لاش
لواش باول مفتوح نان تنک را گویند فصل الطاء لحظ نگه کردن بگوشه چشم
فصل العین لمع بفتح درخشیدن و روشن شدن و بضم درخشنده و روشنی لوامع
جمع آن فصل الغین لاغ دو معنی دارد اول بازی بود دویم هزل و ظرافت باشد

لتغ بکسر مدول لدیغ بفتح مار و کژدم و گزنده لدغ بفتح گزیدن مار و کژدم و عیب و تباه کردن کسی را
بسخن فصل الفاء لهف بفتحتین اندوهگین و بیچاره و مضطرب شدن و دریغ و افسوس خوردن
و بفتح یکم و سکون دویم ستم کردن لحاف بکسر نوعی از اسلحه که آنرا قترابیز گویند و هم بمعنی برگستوان
و نهالی و غلاف آمده لطائف بفتح نیکوئیها و پاکیزگیها و نرمیها و نازکیها و لطیفه فصل القاف لقی
بفتح و سکون دویم زیرک و هوشیاری و چرب سخنی و زیبا شدن و بفتح یکم و کسر دویم چابک
و زیرک و شیرین سخن و بفتحتین لایق شدن و استاد شدن در کار لوق بفتح چموی و سارد
و فریب و در مؤید این لفظ داخل ترکی کرده گفته که مغ لغ بکسر آمده از عالم آت لغ و دوست
لغ و بفتح بوی شدن فصل الکاف لالنک بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زله را گویند
لکلک هر دو لام مفتوح و هر دو کاف فارسی زده بمعنی تیز زبانی و بانگ لکلک جانوریست
شبیه بکلنگ مارخوار و آنرا بتازی لقلق خوانند و هر چیز دو رنگ و هر دو لام مفتوح هر دو کاف
تازی زده سخنان یاوه و هرزه باشد و با هر دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا
بعنوان نصب که آسیا بگردش در آید سر آنچوب بجنبد و بدول خورد و دانه از دول به
تندی بآسیا رود لک بالام مفتوح و کاف تازی بچهی دارد اول صد هزار را نامند
دویم ابله و نادان بود سیم بد یان و هرزه باشد چهارم جامه کهنه و پاره را گویند

واجیا

واحیانا بعضی مردم از روستا رخت پوشیده اعم از آنکه نو یا کهنه باشد خوانند چهارم اسم
طایفه باشد از گردان و در عربی امر راست چنانکه گویند الحمد لک والشکر لک والملک لک
و با اول مضموم سه معنی دارد اول چیزی کنده را گویند و المعروف دویم دارویی باشد
که آن شب نم است که بسبب رطوبت هوا بر شاخ درخت کنار و بعضی درختهای دیگر را
که مخصوص بهندوستانست منجمد گردد و آنرا کوفته طبخ دهند و از آن رنگ سرخی
حاصل شود که جامهای ابریشمی و ریسمانی از آن رنگ کنند و رنگ انقراری باشد
و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و سفال آنرا در دسته خنجر و شمشیر
محکم کنند و نیز در بسیاری جاها بکار بر آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده
بر این محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند سیم لنگ و آنرا بتازی کعب خوانند
و با اول مکسور جانوریست که گوشت لذیذ دارد لوک با اول مضموم دو معنی دارد اول
قسمی از شتر باشد و المعروف دویم جهر و زبون را گویند مولوی معنوی فرماید شعر
لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب ٭ در رهش می غیژ و او را می طلب ٭ و امیر خسرو
در اعجاز خسروی آورده شعر پیل کوه شکن با پای آن به که در گذر ٭ کاه مور لوک
رعنا نتواند خرامید فصل اللام لال سه معنی دارد اول گنگ باشد دویم رنگ

سرخ را گویند استاد فرخی گفته شعر آن تازه گل لال که در باغ بخندد ٭ در باغ نکوتر که گرش چشم
شود لال ٭ سیم نام جوهریست گرانمایه که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس او از
کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است لعل بفتحتین مع التشدید مکروه شاید و امید و این در
محل امیدواری استعمال نمایند و بمعنی سرخ و لب معشوق نیز آمده فصل المیم لائم ملامت کننده
لئیم بفتح بخیل و ناکس لیام بکسر جمع فصل النون لحن بفتح یکم و سکون دویم خطا کردن در اعراب
و خطا در سخن و دریافتن سخن و سخن گفتن با کسی که او دریابد و میل کردن و آواز خوش و خوشخوانی
و بمعنی سرود گفتن و سخن کردن نیز آمده و بفتحتین زیرک شدن لحون بضمتین جمع و در حدیث
آمده که قرآت القرآن بلحون العرب یعنی بخوانید قرآن و بخوش الحانهای عرب لین بکسر نرم
شدن درخت خرما و نرمی و بفتح یکم و کسر دویم بالتخفیف و التشدید نرم لبن بفتحتین شیر و بسیار
شیر شدن و شیر آشامیدن و درد کردن از ناهمواری بالش و بکسر اول و سکون دویم خشت
و بفتح یکم و سکون دویم شیر بخورد کسی دادن و شیر خورانیدن و بضم شتران و گوسفندان شیردار
و الجمع لبونست لون بفتح رنگ و گونه چون زردی و سرخی مانند آن و نوعی از خرما نیز
لابیدن بمعنی گفتن باشد چه لای بمعنی سخن گفتن آمده چنانچه هرزه لای یعنی هرزه گوی
بود نجیب الدین جرباد قانی گفته شعر جائیکه از سخاوت طلعت سخن رود ٭ هم بحر سفله باشد

هم

هم از هرزه لای و میلایه بمعنی میگوید ٭ مولوی فرماید ٭ ملامتم مکنید از در آرمیلایم ٭
بود که کشف شود حال بنده پیش شما ٭ چهار معنی دارد اول پوفاء و یا حقیقی باشد
دویم امر از جنبانیدن باشد و ملال بمعنی مجنبان بود حکیم سنائی فرماید شعر انچنین کن
ناز و شرح بدان ٭ ورنه برخیز و خیره ریش ملان ٭ سیم محل انبوهی و بسیاری
چیزی را گویند مانند شاخسار و نمکسار چهارم کوی و مغاک را گویند و نیز لان و شبانکاره
دو کوه است از مضافات آذربایجان که تریاک بان منسوبست لگن با اول و ثانی مفتوح
و کاف تازی چهار معنی دارد اول طشت و آفتابه که دست در میان او شویند حکیم ازرقی
گفته شعر شاخ طوبی را غذا کرد دهر دو س اندرون ٭ چون برون برند آمد آبست
شوید از لگن ٭ و گاه باشد که شمعدان را نیز گویند یا در میان لگن نهند تا موم که اخته
بر فرش ریخته نشود مولوی گوید شعر همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است ٭ تا نسوزد پر و
بالش ز لگن میبر دید ٭ دویم عودسوز را گویند و آنرا بتازی مجمره گویند سلمان
ساوجی گوید شعر چهارپایه بزنجیر حادثات کشان ٭ همیشه سینه پر آتش بود میان لگن
سیم کره فانوس باشد مولانا فرماید شعر آورد سحر برون از زیر لگن شمعی ٭ کز خجلت
نور آن بر چرخ نماند اختر ٭ چهارم شمعدان را گویند شیخ سعدی فرماید جمیل در سرمه

انجنان شد سخت ٭ که بی شمع مانده در لکنی لبان بفتح تثنیه در فارسی جمع لب خلاف قیاس
وبضم شیر دادن بهم کنند روا در حقیقت مانند پسته میوه و تخم ندارد لسن باسین بکو زبان آور
وبسیار زبان راندن بر کسی و در زبان گرفتن کسی را و بفتحتین گویا شدن زبان آوری
وفصاحت لسن بفتح یکم وکسر دویم گویا فصیح لمعان بفتح روشن شدن و درخشیدن فصل
الواو لهو بفتح باز گردیدن و برگشتن از چیزی که عمل خیر بازدارد و جماع کردن جماع و زن
وفرزند فصل الهاء لابه سه معنی دارد اول تملق وفروتنی وچرب زبانی دویم سخن بود سیم
بازی راه گویند و در این هر سه معنی بالاده مرادفست لوزینه بفتح حلوا ایا بادامی و طعام معروف
لوده بضم و بواو فارسی یکمشت پست خمیر کرده و نول شربه و جزان لانه سه معنی دارد اول
آشیانه و خانه جانوران پرنده و چرنده بود دویم معنی صدا و ندا و نغمه پردازی بود سیم
کاهل و بیکاره بود لاشه اسب و خر زبون را گویند حکیم نزاری قهستانی گوید شعر اینهمه طمطراق
چیزی نیست ٭ لاشه به مرا از این همه لاش لویشه با اول مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی را
گویند که چون اسب را نعل کنند آن را بسیار از چوب یا لته کمان بندند و لب یا گوش
اسب بد نعل را در میان آن نهاده تاب دهند تا حرکت ناپسندیده نکند حکیم نزاری
نظم نموده شعر یوز خود را لویشه کردستم ٭ تا طمع بگسلد ز قرص و لواش لقوه کج دهان

وروی از علت باد و بواسطه دمع او آیینه سازند چون به بینند در حال دمع شود دویم
ماده که زود آبستن شود و عقاب ماده و بکسر نیز عقاب ماده باشد لهجه بفتح یکم وسکون
دویم جایگاه بهم آمدن گوشت میان دو استخوان زنخ کذا فی التاج وبمعنی نوک زبان
وبضم طعام ناشتا یعنی نهاری کذا فی الدستور فصل الیاء لاابالی یعنی باک ندارم من
و در عرف کوس را گویند و بیباک شده لحیانی مرد بزرگ ریش باب المیم المیم فصل
الالف متی بر وزن حتی نام پدر حضرت یونس است و قیل نام مادر مرا با اول مکسور
کوشیدن و برابری کردن با کسی در قدر و مرتبه و آنرا پانیز گویند که در فصل یا از همین
مرقوم خواهد شد و بفتح بار کبر ترکان در تکلم منتها بضم بنهایت رسیده و بالف
مقصوره نیز آمده موسی نام پیغمبر مشهور و در منتخب التواریخ نسب او بنظر باین طریق در
آمده که موسی بن عمران بن نصر بن فاهث ابن لاوی بن یعقوب لقبش کلیم الله است
مادرش یوخابد نام داشت در زمان قابوس ابن مصعب فرعون مصر در سال
بعد از هارون متولد شده و در بیست و هشتم تشرین الاول هزار و پانصد و بیست و پنجم
طوفان از بیم فرعون گریخته پیش حضرت شعیب بمدین رفت و ده سال چوپانی
او کرد و صفورا دختر او را بخواست و با اهل بیت متوجه مصر شده در وادی ایمن

از مرحله طور سینا که بروایتی از سن او چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود
مبعوث گشت و یکصد و بیست سال عمر یافت سی سال از حادثه تیه گذشته بود وفات
یافت در تیه مدفون شد مولا بمعنی صاحب و بهتر و این لفظی است مشترک آزاد کننده
و آزاد کرده و بمعنی یار و دوست و مهتر و متابع و همسایه و ندیم و پسر عم مرعا بفتح
و بالف مقصوره گیاه زار و گیاه سبز و با عین مکسوره نگهداشته شده و بالف دراز نیز
محابا بضم مهر و محبت و موافقت و جنگ و خصومت و بمعنی دریغ نیز مسموع است و فارسیان
بها نیز خوانده اند و در عربی محابا مختصر محابات است و معنی آن فروختن کالا باندک بتراضی
و موافقت جانبین معما بوزن معلا مکان پوشیده مصطلح آنکه بوجه صحیح دال باشد
از اسمی از اسماء بطریق رمز و ایما چنانکه طبعهای سلیم یابند مشتها بضم طلب و آرزو و بالف
مقصوره نیز آمده منادا بضم و بالف مقصوره خوانده شد و بضم دال مکسور من بگو ورشکن
کننده مبا بفتح مخفف مباد است مقتدا بضم پیشوا مواسا بفتح کسی را با خود در مرتبه برابر
دادن و آسانی و نیکی کردن مرتجا بضم امید داشته باشد ملا بالفتح والقصر صحرا و آشکارا
و بالفتح والمد استوار شدن و پر شدن از چیزی و بفتح گروه و مردم بزرگ و خلق و خوی
مربا بضم و بای مفتوح مشدد پرورده و بای مکسور پرورنده مالیخولیا بکلها باواو

فارسی خلل دماغ و سودای خام مبارا بضم بیزاری و مسئله خلع و مبارا در کتب فقه مشروح
بالفتح والمد شبانگاه ضد صباح منقا بوزن معلا پاک کرده شده و نوعی از انگور متی
بفتح و بالف مقصوره که و چون مانا سه معنی دارد اول نام خدا تعالی از کتاب زند نوشته
شده دویم مانند را گویند حکیم ازرقی گوید شعر فروسنجی دل و شمس بدان تیغ شهاب آیین بدان
صف لشکر بدان تیغ فلک مانا ٭ سیم بمعنی همانا آمده کمال اسماعیل گفته شعر مراد است پر از ماجرا
کو ناکون ٭ که نیست خاطر را ی مولوی مانا ملتجی بضم پناه گرفتن و جای پناه مینا
بکسر اول و یای معروف دو معنی دارد اول آبگینه باشد دویم کیمیا را گویند مغتذا بضم
ناخورد از غذاست مثوی بفتح و بالف مقصوره جای و جای بودن و بالف دراز نیز گویند
مرتضی بضم و بالف مقصوره پسندیده مجتبی بضم و بالف مقصوره برگزیده مستوفا
بضم تمام شده و بالف مقصوره نیز آمده ماشرا ورم سرخ که از غلبه خون بر روی
بهم رسد فصل الباء منقلب بضم اول و لام مکسور واگردنده و بفتح لام واگردیده نگاه و
واگردیده شده مشوب بفتح یکم وضم سیم مخلوط یعنی آمیخته شده معجب بضم اول
و کسر سیم در عجب اندازنده و متکبر و خوش آینده مرتقب بضم یکم و کسر چهارم چشم دارنده
و ترسنده و بفتح چشم داشته شده مجیب بضم جواب دهنده مشرب بفتح آشامیدن

مسا بفتح مخفف مساء است
مسا بالفتح والمد شبانگاه ضد صباح
ع

کاه یعنی جای آشامیدن یعنی مزاج و مذهب نیز آمده مشارب جمع آن مقلوب بفتح بدل
کرده و نا سره کرده شده و نام شعبهٔ عراق مصلوب بفتح بردار کرده شده محجب بضم
و جیم مکسور پوشنده بفتح جیم پوشیده محجوب بضم در پرده شده مستطاب بضم خوش
آمده و پاک آمده مرهوب بضم رسیده شده از هیبت منجذب بضم کشیده در بوده شده
منتخب بضم و با خای مفتوح برگزیده و برکشیده و بضم میم و کسر چهارم مثله منتخب بضم دوست
داشته شده ملهب بضم اول و های مکسور شعله زن مصیب بضم صواب یابنده و صواب
گوینده و صواب خواهنده و رسنده مستجیب بضم اجابت کننده مجیب بکسر ظرف دوشیدن
شیر و بضم میم و کسر دویم بازیگر مهذب بضم میم و فتح دویم مشدد پاک کرده شده مودب بضم
میم و فتح سیم مشدد ادب داده شده و با سیم مکسور ادب داده دهنده معیب بضم عیب دار
بکسر اول معروف یعنی حواله در آب و آن را میر بحر نیز گویند مربوب بفتح یعنی مخلوق باشد منصب
بفتح میم و کسر سیم مرتبه و اصل و پای داشتن گاه مناصب جمع آن و بکسر میم و فتح سیم
و کمپایهٔ آهنی منتصب بضم پشتی کننده مثاب بفتح بازگشتن کارها و جمع شدن کارهای
آدمیان و جمع شدن آب در حوض و جمع او مثابات و بضم میم راسیه که در کوه باشد
و پاداش داده جزای نیک و بد دادن مستصحب بضم میم و حای مهمله مکسور صحبت دارنده

بر هوا برآینده مکروب بفتح اندوهناک منسجب بضم میم و کسر جیم کشنده و جیم کشیده منسوب بضم قایم
کرده شده و بفتح قایم مقام مکاتب بضم بنده که او بجان او وا فروخته شده باشد و کسی را بهای
نامه نوشته شده مهرب بفتح گریزگاه مهارب جمع آن مرتعب بضم خایف و ترسنده
ان مرت بالکسر الاول زمین هموار ملت با اول مکسور لام مشدد مفتوح یعنی کرده سرودات
چیزی که از دزدی بهم رسد مناغبت بضم اول و فتح دویم با کسی کشاکش کردن بخصومت
شدن مثروت بفتح میم و ضم و کسر سیم توانگر بودن منحوت بفتح تراشیده شده مشکات
بکسر روزن و دریچه ناگذار و طاق چراغ و نام کتاب مشهور در احادیث مشیت
بفتح میم و کسر دویم و فتح یای مشدد و خواستن و خواست هیئت حقیقت چیزی هیئات جمع آن
مرگ و مردن در اصطلاح صوفیه عبارتست از قمع هوای نفس ملکت بضم یعنی ملک استاد
گوید شعر من سلیمان ملکت عشقم ❊ هست لعل لب نگین با من ❊ و در نصاب یعنی
و در شرح نصاب مصدر یعنی پادشاه شدن مطاوعت بضم فرمانبرداری کردن معدلت
بفتح داد دادن مسامحت با کسی کار آسان فرا گرفتن و نرمی کردن و فرو گذاردن
بوزن و معنی کرامات مرضات بفتح خوشنودیها منبت بضم میم و سکون دویم رویاندن
و روینده و بضم میم و فتح دویم روياننده و پرورنده و بفتح اول رویندگاه منابت بفتح

که هذیل و خزاعه بضم خای معجمه که نام دو قبیله است او را پرستیدندی و در شرح نصاب بفتح و مات
مد و زره منیت بعین مهاترات بفتح گذشته ها ماجراها و مجادله و ستیز کردن منیت بضم
امیدوار و آرزو و بفتح میم و کسر سیم و دویم مفتوح مشدد و شرمنده محبت مودت مشهور است
مجاعت بفتح گرسنه شدن و سخرگی و بی باکی کردن و گرسنگی کردن مقت عار و ننگ
مقیت بفتح هر دو ستوده محبت بکسر المیم معروف موات بر وزن غراب موات و موات
بر وزن سحاب چیزی که وی را حیات نباشد و زمینی که او را مالک نباشد فصل الثاء محدث
بضم اول و دال مکسور پیدا شونده مغیث بضم اول فریادرس مستحث بضم میم و حای مهمله
مکسور برانگیزنده و بفتح برانگیخته شده فصل الجیم معراج بکسر نردبان و قرب حضرت حق تعالی چنانکه
گویند معراج موسی بر کوه طور بود و معراج آن سرور بر لامکان معارج و معاریج جمع
منهاج بکسر راه روشن و راه فراخ و راه راست منهج بفتح مثله مناهج جمع مضج
بضم میم و کسر ضاد معجمه بانگ آورنده و ناله و بانگ کننده مندمج بضم میم اول و کسر میم دویم
درهم رفته مرج بوزن مرز یعنی زمین فرزی گوید شعر به اسحاق دارای دوران چرخ
سعادت در احوال او کرده درج ❊ ز مهرش مبادا تهی هیچ دل ❊ ز فرمانش خالی مبادا هیچ
مرج و در عربی بمعنی از هم گشودن و اندر هم گذاشتن و چراگاه و مرغزار آمده قوله

مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یعنی درهم گذاشت دو بحر را و با اول مضموم نام شهریست
در کوهستان و با ثای مفتوح جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن
فصل الحاء مسیح بفتح دوست از آنجهت حضرت عیسی را مسیح گویند و آنکه دروغ گوید و یک چشم
و یک ابرو ندارد و از این سبب دجال را مسیح خوانند و درم بی نقش و خوی و چیزی مالیده
و آنکه زمین را مساحت کند و مردی که بسیار مجامعت کند و نیز نیم گداخته مصباح بکسر
چراغ و قدحی که بدان شراب خورند و نام کتابی مصابیح بفتح جمع آن مفتاح بکسر کلید و
نام کتابی در معانی و تغیر آن مفاتیح جمع آن مرح بفتحتین سخت و شادی و خرمی کردن و نیز
بکبر کردن و فاسد شدن و شادی مسرح بفتح میم و فتح را چراگاه فصل الخاء مسخ بفتح
از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن و بدل کردن و بفتحتین طعمه و بکسر زشت و بانمک
و گوشت بیمزه مرخ بفتح مالیدن و نام درختی که چوب آتش زنه مطبوخ بفتح پخته و آنکه چند او
جوشانیده به یعنی اند و در هندی کاده گویند مطبخ بفتح میم مشهور منفوخ بفتح نفخ داده
شده و چیزی بچیزی مسلخ بفتح جای خواب کردن و فرود آمدن و نگاه و ... و مقامی
مخ بضم دماغ و مغز و خالص هر چیزی و لعابیت سکنجبین که مر اسبان سرکش را کنند
تا رام شود و بفتح زنبور و در لسان الشعرا بهر دو معنی بضم مسخ و در بحری بفتح

یعنی اسب سرکش بر قوم ساخت مسلخ بفتح پوست کشیدن کار و فصل الدال مقالید کلیدها
جمع اقلید و مقلاد و مقلاد است مشید بفتح بنای بلند گچ کرده شده محکم مرقد بضم یکم و کسر
دویم سیم پیدا کننده مسنه بانج لش بزرگ و بضم اول و فتح نون زمانه و پسر خوانده
و حرامزاده و پشت باز داده شده و خطی که از قسطه حمیر نویسند موالید جمع میلاد که بکسر
یعنی زادن است و موالید سه اند جماد و نبات و حیوان معهود بفتح دیده و دانسته و
شناخته و قرار داده شده مباد بضم یکم و کسر چهارم غازی مرید بضم خواهنده و آنکه دست
بیعت بشیخی صاحب خلافت دهد و بفتح دو سبته دو خرما در شیر نهاده و آغشته و سرکش و از
حد درگذرنده و رانده مجهود بفتح معنی استطاعت و قدرت است ماخوذ از جهد بضم محمد بضم
و تا مفتوح مشدد خدا را بیگانگی پرستنده و بیگانگی گوینده مند بفتح اول و لام مضموم و نون
موقوف یعنی لاف و گزاف مزن چه لند با اول مضموم بدو معنی آمده اول لاف و گزاف
باشد دویم سخن کردن بود در زیر لب از غایت خشم و غضب و آزاد مدین و رنجیدن
نیز گویند و با اول مفتوح پسر را خوانند معید بضم مکرر یعنی اعاده کننده محمود بفتح
ستوده شده و نام مقامی که آنسرور در شب معراج آنجا رسیده مقاما محمودا اشارت
آنست و نام پیل محمودی گویند موحد بضم آنرا گویند که مرتبه یگانگی رسیده باشد و از دوئی

وارسته بود و از همه قیدها گذشته و نظرش از قید ساقط گشته و یکگوئی و یکیدان شده
باشد متمند بضم حاجتمند و غمگین مسد بفتحتین زنجیر و لیف خرما و ریسمان بافته منقاد بضم
مطیع و فرمانبردار مخلد بضم و لام مشدد جاودان و همیشه کرده شده مفقود بفتح نایافت و
کم شده منفرد بضم تنها مستند بضم اول و کسر نون پشت بچیزی دهنده و پناه جوینده مسترشد
بضم طلب نیکی بچیز کردن معد بضم یکم و فتح دویم آماده کرده شده مرصاد بکسر راه فراخ و گذرگاه
و نام کتابی مرصد بفتح جای نگاهداشت و دیدبان و بکسر راه فراخ مراصد جمع منتقد بضم
نقد ستاننده مستزاد بضم زیاده و نوعی از شعر که در آخر هر مصرع کلمه زیاده از وزن
آورند متفقد بضم اول قاف مفتوح تفقد کرده شده یعنی بازپرس کرده شده موبد
با اول مضموم و واو معروف و با مفتوح بدال زده دو معنی دارد اول حکیم و دانشمند
مغان را گویند امیر خسرو گفته: سپرده عنان موبد چند را / گرفته بکف زند و پازند را
دویم نام شوهر ویسه است که رامین برادر او و شوهر او بعد بر او عاشق شده بود فخر
گورگانی که ناظم ویسه است گوید: از این درد و رنج بر موبد نبودی / مرا او را ابیچکونه بد نبودی
اویدوه و افریدوه قاموس اسم فاعل اوید و مؤیدی آید یعنی تنها گذارنده یعنی بیوفا
مستبد بضم میم و کسر بای موحده خود بخود در کاری ایستنده و همیشه بوده میعاد بکسر وقت

زادن و نام پهلوان ایران که چون کیکاوس بمازندران رفت بهوا ایران اسپرد و نیز نام
شهر موالید جمع آن مرمد بضم میم و فتح میم دویم رمد کرده شده رمد بفتحتین درد چشم و برآشفتن
چشم و بفتح هلاک شدن و بکسر آب متغیر شدن و آنکه چشم او علت رمد داشته باشد مدید بفتح کشیده
دراز و دراز بالا و نام بحری از بحور عروض و با اول مکسور و یای مجهول سیاهی که بدان کتابت
کننده و آنرا مداد نیز گویند محمد بضم پناه گاه منجمد بضم بسته شده مرتد بضم رد کرده شده
مزاد بفتح و زای معجمه توشه دان و بضم زیاد کرده شده مزبله یعنی آخر مرد بفتح اول
و سکون دویم میوه تازه و نیز درخت اراک هندی پیلو گویند و نیز زدار و بدست مالیدن
و در آب خیسیدن چیزی و نرم کردن و بفتحتین پرپیش شدن و از حد گذشتن و بضم و سکون
دویم امردان استاد گفته: گفت مردی خیال زن داری / گفت آری زنان کاموش
و فارسیان جمع رجل را گویند مطرود بفتح رانده شده مجد بضم میم و کسر جیم ماخوذ از جد
مستجد بضم کید کننده و بفتح آنکه در جگر دارد و مکر و خبث مرقد بضم خوابگاه چون از ...
مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید ظرف بروزن مفعول می آید معاد جای بازگشت و کنایت
از آنحضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بضم میم ستایش کرده شده و علم نبینا صلی الله
علیه و آله و سلم و لا یقع الاطلاق من السلف مع غیره الا بفتح المیم کذا فی دستور اللغة

فصل الذال منفذ بالفتح جای نفاذ و مخرج فصل الراء مر بالفتح و التشدید ریسمان و یکبار گذشتن
و کلنا و نام قبیله از قبایل بنی سبا و بفتح جامع جمع را چنان محقق است مثلا ده هزار لشکر
میشمارد و در هر صدی یکعددی از چیزی میدارد و چون همه شمرده باشد آن اعداد که
سر هر صدی داشته است بشمرد تا معلوم شود که همه چند صد شده اند و آنرا مر گویند و میر
عضد الدوله انجو بفتح اول بدو معنی نویسد که اول عدد پنجاه را گویند چه نزد محاسبان
فارس مقرر است که چون عدد به پنجاه رسد بگویند یکمر شد و چون بصد رسد گویند دو مر شد
و قس علی هذا حکیم خاقانی گفته: مر نامزن حساب العمر / چون به پنجه رسد حساب مر است
ملا جامی گوید: مر بود پنجاه چون آمد دو مر ابیات او / شعر در صفای مکی شاید که گوید مر است
دویم از کلمات زایده باشد که از برای حسن کلام آرند مانند آنکه مر او را گفتم و مر او را دیدم
و در عربی بمعنی شمار آمده استاد این هر دو معنی عربی و فارسی بنظم آورده شعر: نه لشکری
مر از اکسی بداند عدد نه لشکری که مر آنرا کسی بداند مر و گاه گاه افاده معنی حصر نیز کند
چنانکه شیخ سعدی فرموده: مر او را رسد کبریا و منی / که ملکش قدیمست و ذاتش غنی
یعنی همین او را رسد کبریا و منی و بضم و تشدید در عربی تلخ و نام شخصی و نام داروئی و بسکون را
فعل امر است یعنی بمیر مرغزار با اول مفتوح بثالث زده زمینی را گویند که در آن

سبزه بسیار رسته باشد چه مرغ نوعی از سبزه باشد که آنرا فرزه نیز گویند و بهندی
دوب خوانند مُکر باکاف مکسور بدسگال یعنی بداندیشنده و بدشونده و مکار مستجیر
بضم پناه جوینده و پناه دهنده مشتهر بضم اول و فتح سیم شهرت داده شده مصر
بکسر شهر و حد میان دو چیز و بفتح بقیه شیر بسر انگشتان دوشیدن و تمام شیر پستان را
دوشیدن منکر بضم و فتح سیوم ناشایسته و ناشناخته و غیر مشروع و نام
فرشته ایست که در گور سؤال کند و نیز در کتب بنظر در آمده که کافران و فاسقان را
منکر و نکیر سؤال کنند و مومنان را مبشر و بشیر والله اعلم و بضم یکم و کسر سیم مسلم نادانسته
و باور نادارنده و انکار کننده مستمر بضم اول و کسر سیم استوار و روان مصدر
بفتح جای برگشتن و جای بدر آمدن معشر بفتح گروه مؤثر بضم اول و ثای مثلثه مشدد
مکسور تأثیر کننده و بتخفیف ثای مثلثه ممتاز یعنی ایثار کننده کما قال الله یؤثرون
علی انفسهم مزوّر بضم و التشدید دروغ و آشامی که مریض را دهند سلمان گوید
میدهد لعل تو ام یاد جولاب لیکن   چشم بیمار تو مایل بمزور شده است مسیر
بفتح رفتن مستد بضم تیره مخبر بفتح جای خبر دادن و بضم یکم و کسر سیم خبر کننده و
بضم یکم و فتح سیم خبر کرده شده مطر بفتح یکم و فتح دویم و سکون سیم باریدن و باران

واو لازم

واو لازم و متعدی آمده و بفتحتین باران مستنیر بضم طلب روشنی کننده مهار بضم بینی بند
شتر بکسر نیز مسموع است مجیر نجات و پناه دهنده مشیر بضم مشورت و اشارت کننده
مطار بفتح محل پریدن مدار بفتح جای رجوع و بمعنی قرار و مرکز زمین یعنی میانه زمین
مضر بضم ضرر رساننده مبشر بضم یکم و فتح دویم و بکسر سیم مشدد بشارت دهنده
و مراد عیسی ع که از آمدن پیغمبر آخر الزمان بشارت داد و بفتح سیم مشدد بشارت داده شده
و مراد از پیغمبر آخر الزمانست مدر بفتحتین کلوخ و گل و شهرها و بمعنی دویم جمع مدرت
و بفتح و سکون دویم اندرون زمین و حوض با گل مصر بضم و کسر صاد مهمله مع التشدید
ثابت ایستادن بر چیزی منتشر بضم پراکنده معبر بفتح جای گذر و بکسر بچیزی که بگذرند چنانچه
کشتی و پل و گذرگاه و بضم یکم و فتح دویم و کسر سیم مشدد گذراننده از گذرگاه و تعبیر کننده
خواب مدبر بضم یکم و سکون دویم و با سیم مکسور مخفف ضد مقابل یعنی بدبخت و رانده و
بضم یکم و فتح دویم و کسر سیم مشدد تدبیر کننده و پادشاه و بفتح سیم مشدد آنکه وی را مالک
گوید که بعد از موت تو آزادی مستقر بضم و با قاف مفتوح جای آرام گرفتن مگر
مثله مگر بفتحتین و کاف فارسی بمعنی الا و همانا و شک و یقین و تمنی می آید و بفتح اول
و سکون ثانی حیله و بدسگالیدن و فریفتن مستعیر بضم عاریت خواننده معسر بضم

و سین مهمله مکسور کذا و بضم اول و فتح دویم و سین مفتوح مشدد بمعنی دشوار مستتر بضم و تای
دویم مکسور پوشنده مستنکر بضم و کاف مکسور بمعنی منکر مناصر بفتح نصرتها و بضم اسم
فاعل از باب مفاعله بمعنی یاری دهنده بیکدیگر مثمر با اول مضموم و میم دویم مفتوح
درخت باور و بکسر میم دویم بار دهنده موفور بفتح وافر کرده شده ماسور بفتح بول گرفته
و اسیر کرده محضر بفتح سجل قاضی و جای حاضر آمدن و کسیکه غایب را بیکجا یاد کنند
و باز رفتن گاه آب موسر بضم اول و کسر سین توانگر مزار بفتح شلوار و لنگوته و ازار
اما آنچه از مضامین احادیث معلوم میشود ازار بمعنی رسیدنست نه ترجمه سراویل منذر
بضم اول و ذال مفتوح ترسانیده شده و از کاری باز داشته شده و بکسر جیم فاعل
مؤتمر بضم فرمانبردار و مشورت کننده و الائتمار مشورت کردن و فرمان یکدیگر
بردن موت احمر موت سخت چنانچه گویند موت الانتظار احمر در باب الف و فصل را
مرقوم شده منکسر بضم میم و کسر سین مهمله شکسته [illegible] مقدار باری که چون
بر کشتی پر بار نهند کشتی غرق شود مغیر بضم غارت کننده و شتابنده مزمر بکسر و فتح
سیم بربط و آن نام سازیست و بمعنی مزمار نیز یعنی نای مزامیر جمع آن مغفر
بالکسر خود فصل الزاء میز بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول اسباب

میزبان بمعنی مهمانی کردن دویم میشاب را گویند و میزیدن بمعنی شاشیدن طفلان
جای گفته   بر خوالکان دیوان را ال کارزار   بر رویشان پیشرم بریشان بریم
و میزک تصغیر اوست محترز بضم میم و را مکسور احتراز کننده و بای مفتوح احتراز کرده
شده معز بفتح اول و سکون عین مهمله بز مبارز دلیر و مردانه مبرز آبریز و موضع غایط
مفاز بفتح جای رستگاری و جای هلاکت و او از لغات الاضداد است و بمعنی بیابان
نیز مسموع شده مرز با اول مفتوح سه معنی دارد اول زمین بود که آنرا
در عربی مرج گویند امیر خسرو دهلوی فرماید شعر زانبوهی خلق هر بوم مرز   گرانه
چه دریا در آید بلرز   دویم زمینی را گویند که مربع ساخته کنارهای آنرا بلند کنند
و در میان آن تخم بکارند و آنرا کرد و کرده نیز نامند سیم بمعنی مجامعت و مباشرت
آمده و در عربی چیزی را گویند که بچنگال گیرند و باهستگی چیزی را بریدن و خراشیدن
باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقعد را چنانچه حضرت مولوی در مثنوی فرماید
چند گوید زخمهای کرزشان   بر سر هر ژاژخوای مرزشان   حکیم سوزنی گفته
بر در مرز چوابان تو هنگام جماع   تیز چون زمزمه نای بابان آید   دویم
موش را گویند لهذا گیاهیست دوایی که بگوش موش شباهت دارد و آنرا مرزنگوش

گویند یعنی گوشت موش فصل السین مقتبس بضم میم و بکسر با اقتباس کننده یعنی روشنی گیرنده
و اخذ کننده از چیزی مغناطیس با اول مضموم و فتح اول و سکون ثانی سنگ آهن ربا و معدن
او در قعر دریاست گویند چون آب سیر و لعاب و لعاب روزه دار چند اینده جذب
شواند کرد کذا فی عجایب البلدان و آنرا امغناطیس نیز گویند و در قنیه بجای قاف غین معجمه
هم بنظر در آمده کذا فی مؤید الفضلا مهندس بضم یکم و کسر چهارم اندازه کننده و اندازه
گیرنده و نویسنده و حکیم دانا و باریک مقوقس نام پادشاهی که در شام بوده مکیس
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و بنهایت
طلبی کردن در کاری باشد و آنرا بتازی استقصا گویند حکیم فردوسی گفته شعر
خوش آید ترا از گدایان مکیس   که در بذل هستی تو باشه و دیس دویم زری و چیزی
باشد که برسم دستوری از آینده و رونده بگیرند و آنرا مکاس بضم اول نیز گویند و باج
باج خوانند و در بعضی فرهنگها مرقومست که مکاس شخصی را گویند که دستوری از آینده
و رونده میگرفته باشد محبوس بمعنی انگارا مغرس بفتح و غین معجمه جای درخت نشاندن
ملنقس بضم اول و نون مکسور پوشیده و روییده مکنوس بفتح سر نگون شده باشد
مقدس بضم و دال مفتوح مشدد زمین بیت المقدس مانس الفت گیرنده مکناس

بکسر آلت خانه روبیدن یعنی خانه روب نیز مسموع است مقیاس بکسر اندازه و آلت
اندازه منتفس بضم زیست کهنه شده منحس بضم نحس شده فصل الشین مرتعش بضم
اول و فتح سیم مرد جولاه زیده که دست و پایش در لرزه باشد و بکسر عین لرزاننده
مفرش بفتح جای ناما بمعنی بستر صحیح است مفارش جمع معاش و معیش کلها بفتح زندگانی
کردن و زندگانی کننده و جای زندگانی کردن و نیز دنیا را گویند منوحش بضم اول
و حای مهمله مکسور رمانده و گریزنده فصل الصاد مخلص بضم یکم و کسر سیم دوست که پاک
و بی ریا باشد و با دویم مفتوح خلاص کرده شده در امانی یافته و در اصطلاح صوفیه مخلص
آنکه طلب محبت خدا کند و مخلص بفتح لام آنکه او را خدا دوست دارد و بفتح اول محل خلاصی
مقتنص بضم اول و نون مکسور شکار و اسیر کننده محیص بفتح برگردیدن از چیزی
و رستگاری یافتن و خلاص گردانیدن و شتر سخت و محکم محاص و محیص مثله مناص
بفتح گریزگاه و گریختن و باز ایستادن مغص بفتح و با غین معجمه گسستن و درد کردن
روده و پیچش کردن ناف و بکسر یکم و فتح دویم شتران نیک پسندیده مختبص
بفتح سیم و ضم اول کج کرده شده فصل الضاد محض بفتح حرف و خالص چیزی و دوستی
خالص و شیر خالص معرض بکسر اول و فتح سیم جای پیدا شدن و جامه که در آن جلوه

دهند کنیزکان را و بر مردم عرض کنند تا خوب نماید که چون کسی را گویند فلان در معرض هلاکت
یعنی منزل هلاکت و این خلاف قیاس میآید منقرض بضم اول پیش آینده و حایل شونده
مخاض بفتح درد زه گرفتن و درد زاییدن پیدا کردن مروض بضم اول و فتح ثانی و واو مفتوح
مشدد ریاضت داده شده و واو مکسور ریاضت دهنده مقترض بضم قرض کرده شده
مستفیض بضم جوینده و خبر فاش شده و پراکنده و فراخ و بسیار طلب کردن فیض و رخشش
و فاش مقبض بضم میم و کسر بای موحده تنگ گیرنده محیض بفتح بیمار شدن بجهة خون حیض
مغاض بفتح محل فیض فصل الطاء منبسط بضم فراخ کرده شده محیط بضم و کسر دوم
دریا و نام کتابی در علم فقه از مصنفات امام محمد مشتمل بر چند جلد مختلط بضم آمیزنده
ملتقط بضم اول و فتح چهارم برچیده شده و رفو کرده شده و برداشته شده و بکسر قاف
چیننده و رفو کننده و بردارنده مفرط بفتح با حد و بی اندازه مخیط بکسر یکم و فتح سیم سوزن
و بفتح یکم و کسر دویم دوخته شده مناط بفتح چیزی در آویختن و بطریق استعاره بمطلب و
مقصود نیز مراد دارند فصل الظاء محظوظ بفتح بهره مند و صاحب تخت و دولت ملحوظ
بفتح نگریسته شده فصل العین مقنع بضم قناعت کننده منع بفتح تعویذ و عجب
و منع کننده و بمعنی استوار نیز آمده منبع بفتح یکم بثانی زده و با میم بعین زده جای

بیرون آمدن چشمه مطلع بفتح و کسر لام جای بر آمدن آفتاب مبدع بضم اول و کسر سیم
پیدا کننده مستطیع بضم فرمانبردار و مطیع باشد مناع بالفتح والتشدید بازدارنده و
بسیار منع کننده منوع بفتح مثله مرصع بضم و تشدید صاد آنچه در جواهر نشانده باشند
و نیز کلامیکه قرینه دویم موافق او باشد در وزن و در سجع مشاع بفتح جامه و هر چه
از و نفع گیرند متاع است و کالای خانه و در وزن و در سجع و منفعت و برخورداری
و اندک و چیزی دیدن فرج را نیز متاع گویند و برخورداری گرفتن و زبون و فانی
و بمعنی خیر قوله تعالی و ما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع مقطع بکسر کاردی یعنی موی
و بفتح جای بریدن که سری شدن و جای رستن و بضم اول و کسر سیم صاحب اقطاع مولع
بفتح یکم و فتح سیم حریص کرده شده و بضم یکم و کسر سیم حریص شونده مرضع بضم یکم و سکون
دویم و کسر سیم زنی که بچه شیرخواره دارد و بفتح یکم و سیم پستان و شیر خوردن و نگاه مراضع
جمع مطاع بالضم اطاعت کرده شده مروع بفتح اول و ضم دویم نگاه داشته شده
مصروع بفتح صرع زده و آن علتی است معروف مسمع بفتح هر دو میم محل شنوایی و بضم
میم اول و کسر میم دویم شنونده مستوسع بضم اول و سکون دویم و تای مفتوح بمعنی
فراخ مهجع و مضجع خوابگاه و مضاجع جمع موضع بفتح نهاده شده و اهل منطق

جزو اول قضیه حملیه را موضوع و ثانی را محمول نامند و در اصطلاح اول حکمت عبارت از محل
که عرض با او قایم شود منجع بضم میم و کسر جیم بکوکار رو و در فرهنگ بمعنی جایگاه آب و گیاه و
قرار و قربت نزد عاقل جستن مسبع بفتح محل سباع یعنی بیشه مرتع بفتح آبدانی در صحرا است
چراگاه فراخ و آب و علف دار مشاع بفتح بخش ناکرده یعنی مشترک و فاش کرده شده
و فصل الغین مغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژرف را گویند و آنرا بتازی عمیق خوانند
دویم رودخانه را نامند حکیم فردوسی گفته شعر مغ ژرف پنهانش کوتاه بود ز براو برکه شستن
در آگاه بود و با اول مضموم آتش پرست را گویند و آنرا موغ نیز گویند خواجه حافظ شیرازی
گفته آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده و با اول
مکسور مخفف میغ است مساغ بفتح ماخوذ است از سوغ که بمعنی روان و آسان بگلو فرو شدن
طعام و شراب و آسان فرو بردن آمده و او متعدی و لازم آمده است میغ بکسر و یای فارسی
ابر سیاه ماغ پرنده ایست آبی سیاه رنگ عنصری گوید که آمدانی در او چو نگلاب
شناور شده ماغ بر روی آب و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی مرقوم ساخته او است
همان مرغابی است که مرقوم شد و آنرا بتازی ماکون و بزرگ قشقلداغ خوانند و
گوشتش بوی گل آید دویم زم بود و از آن هم نیز گویند و عربی صاب و هندی کهرنا

و آن بزرگ بخاری باشد که در ایام زمستان در هوا پدید آید و از او نمی فرود آید مولوی
گفته شعر در آفتاب فصل کشا پر و بال تر ؛ کز پیش آفتاب برفت میغ و ماغ سیم
نوعی از کبوتر باشد که هر دو بال و سینه و گردن او سبز یا سرخ باشد و آن سبز را
سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ نیز گویند و بمعنی سیاه و بعضی نیز آمده و هم مولوی
گوید شعر چو که خورشید سوی مغرب شد ؛ شد جهان تیره روز میغ و زماغ
فصل الفاء موقف بضم یکم و فتح دویم و کسر سیم مشدد شناسنده و بفتح میم واحد معارف
مشرف بضم یا اندازه و پیمان خرج کننده و نیز نام مردی مصاف بفتح جمع المصف یعنی جایهای
صف و بضم با یکدیگر صف کشیدن مشرف بضم میم و با راء مکسور دیده ور شونده از بالا
و نویسنده که گماشته شود برای تفحص دیوان و بضم اول و سیم جای بلند مشارف
جمع و با اول مضموم و ثانی مفتوح و راء مشدد مفتوح بزرگ داده شده و رسنده بچیزی
مکشف بضم تیره شونده مصرف بفتح خرج کرده شده و گردانیده شده مجحف بضم ستم کننده
ملتف بضم پناه جوینده و یک شونده و گرد چیزی در آینده و پناه گیرنده منصرف
بضم باز گردنده مطاف بفتح طواف گاه گشت گاه مؤتلف بضم اول و لام الف گیرنده مختطف
بضم ربسنده محفوف بفتح نگاه داشته و گرد کرده شده مشوف بضم و شین معجمه و راء مهمله جزو

مکسور بهت آمیزنده موقف مخفف معاف و از باب مفاعله مشهور فصل القاف مشفق بضم
مذاق با فتح و تخفیف چشیدن و جای چشیدن و او مشتق از ذوق است و با فتح و التشدید دوستی
با کسی دارد از روی خلوص محقق بضم تحقیق کننده و بعضی گویند آنکه سخن را بدلیل ثابت کند
منجنیق با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگ باشد
و آنرا بر سر چوب بلند تعبیه نمایند و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون
قلعه کسی را از آمدن به پیش قلعه منع کنند و معرب این منجنیک است معلق بضم یکم و فتح دویم و سیم
مشدد در آویخته و عاشق شده منطق بفتح میم و کسر طاء سخن گفتار و نام علمی معروف و بکسر میم
و فتح طاء کمر بند و میان بند و قیل کمر بند زنان منطیق بکسر بلیغ سخنگوی مطلق بضم رها کردن
از بند و روان کرده شده و ضد مقید منفق بضم نفقه دهنده و درویش مساق بفتح
بمعنی سختیهای محقوق بمعنی راست و درست کرده شده محاق بضم و بکسر و بفتح هر سه آمده
آخر ماه و شب ماه و آخر ماه و در فرهنگ علاء پیک پاک کردن مار امر قوم ساخته و هر سه روز
آخر ماه ناپدید شود که در آن ماه که اخ القاح و بمعنی کاهیدن مسترق بضم دزدیده شده و بر
شتق از رقت یعنی اسیر کرده شده مفترق بضم جدا کرده شده ملحق بضم یکم و فتح سیم
رچسبانده به چیزی و وابسته و حرامزاده و بکسر سیم چسپنده موثق بضم اول و کسر ثالث شده

مرد استوار عهد میثاق بکسر استوار و عهد بسته و آنکه روز میثاق گویند کنایت از روز
که ارواح عهد بستند و قالوا بلی گفتند محق بضم یکم و سکون دویم محو کردن و شستن
جامه و دوست داشتن و لطف نمودن و چاپلوسی کردن بالتحریک زمین هموار و دوستی
و نرمی کردن و بفتح یکم و کسر لام آنکه به زبان بخشد و دلش بران نباشد موثق بفتح
جای پیمان و استوار متفق بضم اول و کسر سیم اتفاق کننده و بفتح اتفاق کرده شده
مروق بضم اول و سکون دویم دو معنی دارد اول بیرون گذشتن و برگشتن تیر از نشانه
دویم بیرون شدن از دین و سست و پشم برکندن از پوست و بضم یکم و فتح دویم و سیم
مشدد شراب صاف کرده و بکسر اول و سکون دویم و فتح سیم در شگفت آوردن و خوشحال
ساختن محق بفتح اول و سکون حاء مهمله باطل کردن و پاک کردن و کاهیدن و سوختن
گرما چیزی را کذا فی الصراح و بالضم و با کسر آنکه حق بجانب او باشد مطوق بضم میم و طاء
مفتوح و واو مفتوح مشدد طوق کرده شده مضیق بضم و بفتح جای تنگ مضایق جمع کذا
فی کنز اللغات و مؤید الفضلا مصداق بکسر دلیل راستی سخن و تصدیق کننده چیزی
که موافق صدق چیزی باشد مسبوق بروزن مفعول گذشته و آنچه چیزی بر او سابق
شده باشد معتق بکسر تا آزاد کننده و بفتح تا آزاد کرده شده ممتحق بضم میت

نیت کرده شده و به مغرق بضم اول و را مکسور غرق کننده و بفتح را هشته و غرق شوده
خواه در آب و خواه در چیزی مثل زر و نقره و امثال آن مشوق بفتح معنی شایق و اگر مخفف
معشوق خوانده شود هم درست است مراهق بضم اول و کسر ها کودک که نزدیک به بلوغ رسیده
باشد مدقوق بفتح باریک و لاغر کرده شده مستشرق بضم اول و کسر را مهمله روشن و تابان
فصل الکاف ممالک جمع مملکت و مملکت احاطه کرده ملک بود بکمال قدرت محک بکسر میم
و فتح حاء مهمله آزمایش و نیز سنگیست که بر آن امتحان عیار زر کنند و خطر آتش و جگر
مردی ستیزه کننده و بفتح اول و سکون حا ستیزه کردن مسلک بفتح راه مسالک جمع منفک
بضم اول و فاء مفتوح جدا گردانیده شده و بکسر فا گرداننده مزکی بکسر اول تصغیر میراث
یعنی شاشه مهلک بفتح میم و سیم و قبل میم و کسر سیم هلاک و نیست شدن و جان افتادن و فوت
شدن مهالک جمع مدرک بضم اول و کسر راء مهمله رسنده و دریابنده و بفتح را دریافته شده
مشبک بضم میم و سیم مشدد مفتوح رخنه دار مانند دام سوراخ سوراخ پنجره مضاحک بفتح اول و حای
مهمله مکسور جمع ضحک یعنی خنده مهلک بضم اول و لام مکسور در معرض هلاک اندازنده مرده ریگ
یعنی وامانده یعنی چیزی که از مرده بازمانده باشد و آن را بتازی میراث گویند و مرداری
نیز خوانند ملک بضم اول در لغت ماسوی الله از ممکنات موجوده و معدوده و مقدره

مندک با اول مفتوح یعنی پاره پاره و در فرهنگ میر عضد الدوله مبنی کساد و بازار و ایام متاع
و کالا مرقوم مرغ زیرک مرغیست که دو پا از درخت آویزان باشد و از بلند حق گوید و بعضی
مراد از ابلیس برخی هاروت و ماروت اراده نمایند محرک بکسر جنبانیدن و نام حضرت
اسرافیل و معنی بسیار افسون کننده نیز آمده منهتک بضم میم و کسر تا پرده دریده و بفتح
تا پرده دریده شده مردمک بفتح مردم سیاهی که در چشم باشد و آن را انسان العین هم گویند
و مردم و مردم نیز گویند فصل اللام مثال بکسر معروف یعنی مقدار و مانند و فرمان پادشاه
و پیکر و کالبد مردمان کذا فی التاج و در مؤید است جسمی از شمع مآل بفتح میم و همزه ممدوده
بازگشتن و مهیا شدن برای کاری و رجوع و آخر کار و بفتح نیز خواسته یعنی سیم و زر و
شخصی بسیار مال دار را هم گویند و مال بدین سبب که طبع سلیم بسوی او مایل است
مایل گویند مزابل بفتح جمع مزبله یعنی سرگین انداز مقبل بضم مقبول اسم ضد مدبخت مثل
بفتحتین صفت و قصه و داستان که در میان مردم معروف باشد و بکسر مانند و بفتح مثله
کردن یعنی گوش و بینی بریدن و تغییر صورت نمودن موکل بضم میم و فتح سیم مشدد
شخصی که کار باو سپرده شده و بکسر سیم سپارنده کار به دیگری محمول بار برداشته
شده و در اصطلاح منطق خبر را محمول گویند مثال بفتح میم و تشدید لام جوال دوز ها

واو جمع مسئله است و بتخفیف لام ماخوذ از مسئله باشد مثل سبیل و زن خاف مخاف ارباب
فتح بفتح و فی الشافیه جاء مساه و مسال بقلب الهمزه والمفتوحة المفتوح ما قبلها الفا و به الیس
بقیاس و بضم میم و بتخفیف لام بطرف پیش و جانب سر و گردن محال بضم نابود و نا و سخن
ناراست و بکسر مکر و حیله مستحیل بضم طلب محال و نابودی کننده و گردنده از جای محال
مل بضم شراب و بفتح از چیزی سیر شدن و انده یافته مژل بضم اول و واو مجهول
پچیبی دارد اول معشوق زنرا گویند دویم بودن و امراز بودن و درنگ در کارها
حکیم اسدی گوید شعر زیان بشد شاد و گفتا غول همه کارهای جهان شد شمول
سیم بازگشت باشد چهارم نارست پنجم حرام زاده را گویند و در عربی با واو معروف
عنکبوت را مانند و بفتح اول صاحب مال و هم در عربی مال باشد موصل با اول مضموم و صاد
مهمله مفتوح مشدد پیوسته کرده شده و بکسر صاد مشدد پیوسته کننده و بضم میم و کسر سیم
رساننده و بفتح اول و کسر سیم نام شهریست مشهور که بزدگاه دارا و اسکندر
در آنجا بوده و در اسباب سمعانی بفتح اول ضبط نموده اند میل بفتح بطرفی خمیدن
و روی آوردن بسوی فرود و رغبت دل و دوستی کردن و در نزد صوفیه رجوع را
گویند باصل خود یا شعور و آگاهی از اصل و مقصود خود نه رجوع طبیعی که چون جمادات

و طبایع اربعه که با اختیار مایل اصولند و بکسر سه چوب و گروه و دویم حصه است
از فرهنگ کذا فی التاج و آهن جراح و علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر
راه تعبیه کنند سه تیر و نشان حال چوگان مشتعل بضم و عین مهمله بکاری در شده
و بکاری درآمده و بکسر عین مهمله شعله زننده مختل با اول مضموم و ثانی مکسور و لام مشدد
بغایت گمراه مستقل بضم صاحب استقلال یعنی محکم و پابرجا منبل با اول مفتوح ثانی زده
و با مفتوح کاهل و تنبل را نیز گویند مولوی فرماید خدایا دست مست خود بگیر از ذره بعضه
رستی الگند باخود که درستی کند منبل و با اول مضموم ثانی زده و با مکسوره و قبل
بفتح منکر و از راه و روش دور مانده را مانند حکیم سنائی فرماید شعر ورزی نباید
از منبل حق گذاری نیاید از کاهل و نیز نام داروئیست که بجهة نیک شدن جراحتها
و زخمهای تازه استعمال کنند و آن را منبل دارو گویند و اگر رسم از ظرف از منبل که بر
باشد اعتبار کرده بمعنی محل بضم گفته شود و هم میشود مرسل بضم میم و فتح سین مهمله
فرستاده شده و پیغمبری که صاحب کتاب باشد رسل بضمتین جماعه مختل بضم خلل
یافته محتال بضم حیله کرده و در کتب فقه است اکه باو حواله نماید محول خلل یافته و سقط
گرفته و آنکه حقی بسبب ایجاد او شده باشد محمد بفتح میم و کسر سیم گاه و آن ز

نیز گویند و هودج محامل جماعة منه و بکسر میم اول و فتح میم دویم بند شمشیر و دوال شمشیر مدخل
بفتح یکم و سیم نام دو کتابست یکی در علم نجوم دویم مدخل منظوم که در کتاب مذکور معاینست
و بضم و بفتح خا در بدن و جای در بردن و جای بر آمدن و بضم یکم و کسر سیم در آینده مفضل بر وزن
مقبل نیکوئی کننده و افزونی جوینده بر اقران و بفتح سیم فضیلت داده شده مقل بضم
میم و کسر قاف و تشدید لام درویش و فقیر و اندک کننده و بضم یکم و سکون دویم گرز و کوپال
و نیز نام درختی و نیز دارویست و در بعضی کتب طب مذکورست که عطریست از چهار چیز
سازند متطیل بضم دراز مستدل طلب دلیل کننده ممثل بضم اول و فتح دویم و ثای مثلثه مشدد
تمهید داده شده مذل بضم یکم و کسر دویم و لام مشدد خوار کننده و نام حق تعالی است و بکسر
اول بخشنده مال و فاش کننده راز و بفتح یکم و کسر دویم مرد خورد جثه و در صراح بر عکس
این گفته یعنی بکسر میم مرد خورد و بفتح میم و بفتح یکم و سکون دویم و بفتحتین تنگدل شدن از
پوشیدن راز و ستوه آمدن از سخن کسی شنود و در خواب شدن پای و سست شدن
اعضا و چیزی کذا فی کشف اللغات مبذل بفتح بخشنده و قبول کرده محفل بفتح جای جمع شدن
مردم و هنگامه محافل جمع معیل بضم و کسر شخصی عیال مند و بفتح عاجز گردانیدن مثقل
بکسر گرانبار مهول بفتح ترسناک مستاصل ز بیخ بر کنده مخل بضم میم و خا مفتوح خلل یافته

مجل

محیل خیال کننده مغسل بضم و سین مهمله مکسور یعنی غسل دهنده یعنی شوینده و بفتح
سین غسل داده و پاک کرده شده مثل امال مثالست که مرقوم شد مقیل بفتح نیم روز
خفتن و چاشتگاه شراب خوردن مستبدل بضم بدل کننده و بدل کرده شده منقل بفتح
یکم و دویم چیزی را از آهن بجهة سوختن آتش سازند که هرگاه شدت سرما بهم رسد زغال
یا هیزم در میان آن سوزانند و بالای فرش گذارند نزد کسی که صاحب آن امر باشد
مبل بضم اول و کسر دویم ریزنده و از بیماری به شده و ترکننده و پیوسته زخم و کنایه
از اشک بسیار که جامه و روی ترکند فصل المیم متهم با اول مضموم و تای مشدد
مفتوح تهمت کرده شده مقیم بضم ضد مسافر و بر پا دمیده و بضم اول و فتح دویم
و یاء مشدد مکسور بر پا شونده متعلم بضم یکم و کسر سیم مشدد آموزنده و بفتح سیم آموزانده
شده و بفتح یکم و سیم مخفف نشان که در راه نهند محرم بفتح یکم و سیم صاحب سر و حرام شده
و آنکه در حرم راه دارد و آنکه بوی نگاه روا نبود مظلم بفتح میم و کسر لام و ظاء منقوطه
تاریک و چون لازمست از این باب اسم مفعول نیاید معدم رفت و نایافت شده و
نیز کنایت از کم دهن محجوبست مقدم بضم یکم و فتح سیم مشدد پیش رونده و پیش داشته
شده و دلیر و خوطه ده و کنج چشم که طرف بینی باشد و منزل از منازل قمر و بفتح

منجل [illegible]

جای قدم نهادن و هنگام قدم نهادن معادم جمع محتشم بضم صاحب حشمت و جاه
مبرم بضم اول و فتح سیم استوار و نیز جامه ایست که تار و پود آن را محکم تابیده باشند
مشام بفتح یکم و میم ثانی مشدد و مفتوح جای شمیدن اما فارسیان مخفف استعمال کرده اند
مظالم بفتح و لام مکسور جمع مظلم مسقف بضم سقف کرده شده مختوم بفتح مهر کرده شده و با
حر کرده شده یعنی با حرز ساینده مقام بفتح و ضم ایستادن و جای ایستادن و جای
بودن و شمارگاه قیامت و در اصطلاح مغنیان پرده سرود را گویند از جمله دوازده
پرده و در عوارف آورده است که من رضی بمقامه حجب عن امامه بزرگی فرماید
گر چه حرف اولین یکتا شوی ابجد تحقیق را دانا شوی گر گذاری حرف در معنی رسی
و آنگهی دانا که بهر چیستی مرغ زیرک باش و بیرون پر ز دام تا نگردی پای بند
هر مقام مهم بالضم یکم و کسر دویم و سیم مشدد کار سخت و دشوار و ضروری منجم بضم
روشن و تابان و آفتاب منجم که در مثنوی معنوی واقع شده کنایه از قرآنست از آن
که وقت فرود آمدن قرآن را نجم گویند مخرم بضم اول و سکون ثانی و خاء معجمه مفتوح
و رای مهمله مکسور نگون افتاده و بینی بریده و گوش سوراخ مکتوم بفتح پوشانیده
شده منعم بضم یکم و کسر سیم مالدار و نعمت دهنده ملهم بضم یکم و فتح سیم الهام کرده شده

ملیم

و بکسر سیم الهام کننده موهوم بفتح گمان و سهو کرده شده مؤثم بضم اول و فتح دویم و ثای مثلثه
مفتوح مشدد یعنی گناه کار مستنجز طلب روشنائی کننده و روشن منهزم بضم از جنگ
گریخته مصطلم بضم و لام مکسور مشدد قهر یاد خواه مدام بضم شراب و همیشه و در شرح
نصاب است از آن می را مدام گویند که دایم در خم است خواجه حسن دهلوی گوید می را
بعرب مدام گویند مهم بکشم مدام در ده مرجوم بفتح کشته و سنگسار شده و دشنام
داده شده متیم بضم اول و یاء مفتوح مشدد یعنی مشتاق و دردمند التیم بعشق بند کردن
مستتم بضم طلب تمامی کننده و تمام منیم بضم اول و کسر دویم خواباننده فصل النون معان
در لغت جاها من بالفتح والتشدید ترنجبین که بر قوم موسی علیه السلام باریده بود و هر منی
که بر درخت بارد و بسته و منجمد گردد و آن را من گویند و در فارسی با اول مفتوح سوزی را
خوانند که شاهین ترازو را از آن بگذرانند شیخ نظامی بنظم آورده است شعر
جز این با منت هیچ درخواست نیست که در یک ترازو دو من راست نیست میان با اول
مکسور دو معنی دارد اول معروف و آن وسط قد و کمر باشد دویم غلاف کارد و خنجر و شمشیر
و امثال آن بود و آن را تازی نیام خوانند مولوی فرماید چون بازم گرفت خواجه
همچو شمشیر در میان کردم مانی پنج معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان

بمعنی اسباب خانه نوشته اند مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه نظم نموده   در جسم من جان دگر
در خان من مان دگر با این من آن دگر زیرا با آن پا پرده ام و شعرای دیگر نیز با همین نسبت
دویم بمعنی ما روا باشد حکیم سوزنی   در اینجهان که سرای غمست تا سه و ماب چو کاسه رسن تا
تیره ماند و سیراب سیم شبه و مانند را خوانند چهارم امرا رکذاشتن بود بزیادت با صحبت
چنانکه کوی مان بچم بیلی باشد که بآن زمین را کنند مارق بمعنی درای و سوای و فرو تر
رقان بفتح معنی لسبد بضم و التشدید و بعضی مخفف خوانده اند و در هند آنرا بتوالا و پروالا
وکلی مانند و آمده و نوعست سرخ و سفید و دافع صرع هم هست و مناسبت وی فقر و ریاست
میلان بطرف خمیدن و میل کردن مفتون بفتح در فتنه انداخته شده و آزموده و سوزانیده
و در شر و بلا انداخته و دیوانه شده مستهان بضم خوار کرده شده مهران بفتح یکم و کسر سیم کان
زر و نقره و امثال آن و جای باشش تابستان و زمستان و مرکز هر چیزی مرغزاران
عبارت از فرشتگان متن پشت و گوشت تازه و جای سخت بلند و مردی با قوت و سطری
تیر زیر پر کذا فی التاج و آنچه در سطور درمیان صفحه نویسند ضد حاشیه مؤتمن بضم آنکه
با او ایمن باشند و مرد معتمد مقرون بضم وابسته و پیوسته مهان بضم خوار کرده شده
و بکسر جمع میر یعنی بزرگان مهانت خواری مستعان بضم یاری خواسته شده منی بکسر

بکسر میم و با نون مشدد بسیار سال دارنده مهن بکسر یکم و فتح دویم اندوهها و او جمع محنت است
و بفتح بخشیدن و آزمودن و زدن و خاک و گل از چاه بدر کردن میمون بضم مبارک
و در فارسی بوزینه را گویند موزون بفتح سنجیده و آراسته و خوش طبع مجمع البحرین
عبارت از ملتقای بحر فارس و روم و بعضی دربند شروان نیز گفته اند مغیلان بضم نام درختی
خاردار است که ام غیلان نیز گویند مامن بفتح جای امن محسن بضم نیکو کننده و دانا
منن بکسر جمع منت مبین بضم یکم و کسر دویم ظاهر و آشکارا مهین بفتح خوار و ضعیف و سست
و بضم خوار کننده و بکسر مهین ضد کهین و در بعضی فرهنگها بمعنی اول بضم نیز بنظر آمده موقن
بضم یقین کننده مابون نام مردی و نیز شخصی که بمرض ابنه یعنی مفعولی است گرفتار باشد
اعاذنا الله و الجمیع المؤمنین منها مداین بفتح نام شهریست در عراق عجم و جمع مدینه و مدین
و بفتح یکم و کسر دویم بنده و قرضدار و خوار کرده شده و جزا داده شده و بفتح یکم و سیم
شهریست بر ساحل دریای مغرب و در صراحست که نام قریه حضرت شعیب علیه السلامست
کذا فی کشف اللغات معین بضم یاری دهنده و بفتح سیم مشدد تعین کرده شده و محل کاد
ممتهن بضم خوار کرده شده ماخوذ از مهانت است ممتحن بضم میم و کسر آزماینده و بفتح حا
آزموده مجان بفتح و تشدید رایگان بضم میم و تشدید جیم جمع ماجن یعنی بی باک و مسخره مؤذن

بضم میم و ذال معجمه مکسور مشدد آنکه بانگ نماز گوید و بضم یکم و سکون دویم و کسر سیم آگاه شده
ممن بفتح هر دو میم کمین گاه مرتهن گرو کرده شده مطمئن بضم آرمیده و فرمانبردار ممن
بکسر یکم و فتح دویم و نون مشدد سپر مفتتن بضم یکم و سکون دویم و هر دو تاء مفتوح فتنه انگیز شده
مکیدن با اول مفتوح بنا زده آهسته سخن کردن بود و در زیر لب و زبان مستعین
بضم اعانت خواهنده مکنون بفتح نهان داشته مزنی بفتح میم اول و سکون دویم و میم
دویم مکسور جای مانده یعنی کسیکه دست و پای نداشته باشد مقبون بفتح زیان زده مستبین
بضم ظاهر مأذون با ذال منقوطه دستوری داده شده مطحن بفتح آسیا مزن بضم ابرهای
سفید و روشن و بمعنی مفرد نیز آمده مدیون بفتح یکم و ضم سیم قرضدار و اگر بمعنی دیوانه
خوانده شود خالی از معنی نخواهد بود ممنون نعمت داده شده و منت نهاده و نقصان کرده شده
موافق معنی آخر قول حق تعالی فلهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص ملقن بوزن معظم تلقین
کرده شده و بکسر قاف تلقین کننده مزیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی مکیدن آید
فصل الواو محو بفتح ستردن و پاک کردن نوشته و نقش از لوح و کاغذ و نام موضعی
و سیاهی ماه مو با اول مفتوح آواز گریه باشد مو بکسر اول و یای مجهول دو معنی
دارد اول مخفف میوه است دویم بمعنی موی آمده نور بهار جامی گفته ؛ دود ست

تو شل بد و گوش تو گربه دو چشم تو پا نوزده پر میوه به مرو سنگ سفید تابان که در وی
آتش باشد نوعی از ریاحین کذا فی التاج و گل کبود بر سر شاخ و نام شهریست که مرو
شاه جهان نیز گویند ماکو دست افزاری باشد جولاهگان را میانه کاواک که ماسوره را
بر ریسمان پیچیده در میان آن نهند و پارچه ببافند که اندیشش نال گویند اثیرالدین چنین
گوید   ز آواز جبرئیل اهمکار   بهر جام ادریس با کوزنش فصل الهاء مایده خوان آراسته
و آرد باریک که آنرا میده گویند و نیز مجلس طعام و خوانی که در او طعام باشد منظره
بفتح جای دیدن و کوشک موقنه زن صاحب یقین منزه بضم یکم و فتح سیم پاک و دور
گردانیده شده از زشتیها ملحمه بفتح جای جنگ عظیم و در صراحست فتنه و جنگ بزرگ
گویا ماخوذ از لحم است چنانکه مسلخه از سلخ منتبه بضم آگاه و بضم یکم و فتح دویم و سیم
مثله مشتبه بضم پوشیده مایه دستگاه یعنی کثرت اسباب غنا و سرمایه و قدرت و ما
و فیها و بکسر ضد ماهگاه بکاف فارسی مشاهده دیده و باکس در جائی حاضر شدن
ماشطه معروف یعنی آراینده عروس که مشاطه نیز گویند مشبه بضم یکم و فتح دویم و سیم
مشدد بچیزی مانند کرده شده و با سیم مکسور مشدد بچیزی مانند کننده مانسته بانون
مکسور مانند کرده شده مخمصه بفتح اول و خاء معجمه و صاد مهمله گرسنگی و گرسنه شدن

ایام محصه گویند و ایام قحط مراد دارند معتزله بضم قومی اند مشهور در برابر اشاعره که در اکثر جهول
با اهل سنت و جماعت اختلاف دارند و از اصول مذهب ایشان جماعت یکی آنست که لقاء حق را
منکرند و میگویند که در دنیا و آخرت دیدن حق ممکن نیست و دیگر میگویند که بنده خالق افعال
خود است مه بکسر مهتر و بفتح اول و اظهار ها و معروف با خفا ها بمعنی مه مستعمل شده حکیم سنائی
فرماید بر سر جور توشد دین تو و دین من که مه پوشش حبابات و مه زین فرس
و در عرب بمعنی نکو و مکن نیز آمده مجره بکسر کهکشان مروحه بکسر اول و های مهمله باد زن و معنی آلت
راحت و بفتح اول جای باد و زیدن مغافه بفتح بیابان و جای رسیدن و جای رستن و
فیروزی یافتن و جای فیروزی مزغه بضم گوشت پاره مزوده بضم اول و دال مفتوح سپرده شده
چیزی مسته امر است بمعنی ستیزه مکن مکاره بفتح اول و رای مکسوره مکروهات مخرقه بفتح
خاء معجمه سر رسند که و بتره که و بکسر میم تیغ چوبین که ابدالان و قلندران دارند و آلت بازی
نیز مسموعست و بحاء مهمله بته مقاسمه بضم با کسی سوگند خوردن و کسی را چیزی و بخشیدن مسلخه بفتح
محل پوست کشیدن مبطخه بفتح پالیز خربزه مطهره بکسر و بفتح اعلا آوند آب مانند مشربه مأذنه
محل اذان گفتن مطمئنه بضم آرمیده و فرمانبردار مذمومه بفتح نکوهیده شده یعنی ناپسند
و زشت مرحله بفتح منزل یعنی جای فرود آمدن مرمه بفتحتین و تشدید میم دوم مفتوح

بازکردن

بیمار کردن یعنی غمخوارگی و نگه داشتن و شکسته بستن محاوره بضم جواب دادن مرکیه یکدیگر را فخاذات
جمع آن مرفه بفتح آسوده تن مزکه بفتح مشک آب مشرعه جای آبخوردن مخاصمه بضم دشمنی
و جنگ کردن مولّه بضم میم و کسر لام عاشق دیوانه و پریشان و حیران شده مهلکه بضم هلاک
و زمان محموده بفتح ستوده و نام دارویست که سقمونیا خوانند مشه بضم مهین و گوش و دست
بریده مناره بفتح اول موضع النور در اصل منوره بوده مشربه بکسر حوض آب و بالفتح نگیست آب و بضم
کذالک و آبخور فصل الیاء معروی بالضم میم بعین زده و فتح را و مهمله بواو و کسر را مهمله نام بروزن
مخروشی از باب افتعال المعرورة الفرس الی کتبه عریانا معروری بفتح راکب برهنه پشت
مریی با اول و ثانی مکسور و یاء مجهول کوشیدن و برابری کردن با کسی در مرتبه و هم سنی سیفی گوید
صد راه بدان خدای گرانمایه سال او با آفتاب ذره خاکی مری کند و بالف دراز نویسند و تشدید یاء
مهله گسیت رهگذر آب والعمام مروزی بفتح تعین مروی مستغنی بضم بی نیاز شدن منزی بضم میم
و کسر دویم آب پشت مرد و نیز بمعنی آنیست و بالف مقصوره و بکسر اول نام موضعیست در مکه که
محل قربانیست مشتهی بضم اول و کسر ها بمعنی طالب و گرسنه است مخفی گذشته و رونده و مشی
کرنده در کار مستضی بضم طلب روشنی کننده مستقضی بضم تقاضا کننده و بالف مقصوره تقاضا
کرده شده مقتفی بضم از عقب در آینده مهدی بضم هدایت یافته شده مرتشی بضم رشوه ستاننده

منادی بضم و دال مکسور منزیه کو و روشنی کننده مثقفی بضم سرمایه دهنده اقتفا بالکسر والمد خوشنود
کردن و سرمایه دادن مرائی بضم صاحب ریا متقی بضم پرهیزکار و بمعنی مؤمن و پرهیزکار
مشتری بضم خریدار و فروشنده و ستاره ایست که آنرا برجیس گویند مستوی بضم خالت و خالص
و برابر مغنی بضم سرکوب و دوتا مجوی بفتح نم یعنی آتش پست حیاکری بکسر اول یعنی حیله گری
کیمیاگری مستسقی بضم بیماری که چند از آب سیر نشود مطوی بفتح چیده شده ممتلی بضم و کسر لام یعنی
پر ملتجی بضم پناه جوینده باشد مخفی بفتح گوژ پشت ملتوی بضم پیچیده شده منشی بضم انشا
و پیدا کننده منسی بفتح فراموش کرده شده مغتذی بضم و ذال مکسور طعام خورنده و این
از غذاست مقفی بفتح گذارده شده مبلی بضم اول و لام مکسور توانگر مقنی بالضم فقر کننده
معتنی بضم تیمار دارنده و عنایت کننده مکادی بضم خرنده با ماله نیز خوانند منهی بفتح باز داشته
شده و بضم خبر دهنده یعنی جاسوس منهیان جمع منه خبر متواری بضم پوشیده شونده منتفی بضم
دور شونده مختفی بضم پنهان کننده محتوی بضم در بر گیرنده منطفی بضم فرو نشاننده ماهی معروف
و منسوبست باه و ایضا علمی است از مراتب ملوک و نیز بوزینه را تشبیه بماهی کرده اند و لفظ
خبرهای که در اوایل اول واقع شده بمعنی غیر عارف کامل است باب النون
فصل الالف نوا بفتح بمعنی دارد اول نغمه را گویند عموما و نام مقامی است از جمله دوازده

مقام

مقام موسیقی خصوصا دویم جمعیت و سامان بهره انجام و سازکاری و توانگری سیم
روزی و خوراک باشد و آنرا بتازی قوت خوانند چهارم سپاه و لشکر را گویند پنجم آنست
که چو کسی را از کسی زری چیزی طلب باشد در عوض آن پسر و یا برادر خویش را بگرو بگذارد
و آنکس را که بگرو گذاشته نوا نامند و بهندی اول گویند و بتازی رهن خوانند و بزبان
ترکی نام طایفه ایست از مغلان نها بضم و بالف مقصوره عقلها و بالف دراز نویسند و بفتح
اول و کسر ثانی باز داشتن و بفتح حوض بزرگ و قیل بعضی از آب سیل که جای مانده باشد
ندا بفتح والقصر نم و بالکسر والمد آواز دادن و آواز و کسی را خواندن و در رفتن و خایت و سخاوت
و باران نیا بکسر اول جد بود یعنی پدر پدر و نیاکان اجداد را گویند و در مدار الافاضل نوشته یعنی
برادر مادر یعنی خال که هندی ماموں گویند و پدر مادر و بزرگ قدر و زاری کننده
یعنی برادر بزرگ مرقوم ساخته نقا بضم یعنی پاک باشد نما بفتح افزونی فصل الباء
نصیب بالفتح بهره و حوض دوام برپا کرده شده نقیب شاهد و ضامن و معروف
قوم نهیب بکسر و بایای فارسی هیبت و قدرت و عظمت و هم نهب بفتح غارت کردن
چیزی که از کفار گیرند و آنچه بغارت گیرند نهاب جمع نجیب بفتح برگزیده و بزرگوار
و بخشنده نصاب بکسر اول که بر آن زکوة واجب شود و آن در اموال تفاوت

چنانچه از کتب فقه معلوم می شود در شرح نصاب بمعنی رتبه و مرتبه و دسته کارد و شمشیر و جز آن
و نام اسپی و اصل مردم مرقوم ساخته ناب دو معنی دارد اول خالص را گویند دوم بمعنی ناد ام
و در عربی نیز بمعنی خالص و صافی و چهار دندان پیش و آن کوه که در پشت آب از فرنهی
افتد و بمعنی ناخن مرغ و شتر مرغ و در بعضی فرهنگها بمعنی دندان بزرگ مرقوم است نشیب بفتح
بلند کوه هر دو هم اصل کسی این ماخوذ از نشاب است فصل التاء نبوت بضمتین خبار است از
حقایق اله یعنی از معرفت ذات و اسماء و صفات و احکام او و بکسر اول و سکون ثانی آرام
نایافتن و دور شدن نفت بفتح روغنی باشد که در ولایت ایران پیدا شود و انده گونه
باشد سیاه و سفید بهتر از سیاه بود و در دواها بکار آید گویند در ولایت شروان
زمینی است چون آن را بکنند نفت از آنجا بر آید مانند آبی که از چشمه بجوشد و معرب
آن نفط و هر جا که اندازند آتش در گیرد نهفت بکسر اول و ضم ثانی دو معنی دارد اول بمعنی پنهان
کردن بود دوم نام شعبه ایست از موسیقی نبات بفتح نشان و نشان کردن نحت بکسر حاء
مهمله کناره و گوشه زمین و نواحی جمع آن نهمت بفتح تهمت کردن در چیزی و قصد مراد کردن
بفتح ناز و برز کوهی و کبر نقمت بکسر و فتح عقوبت و کینه نیرنجات نیرنجات علم سحر
و افسون از امام غزالی در این نظر در آمده نبت بفتح بمعنی رستنی نابت بکسر باء رویدن

نفاثات دمنده ها جادوان بر عقده نزهت بضم دوری از ناخوشی کذا فی الصراح و نیکوئی و فرحت
یعنی وقت حصول چیزی کذا فی کنز اللغات و پاکیزگی و تازگی و نام کتابی معروف فصل الجیم
نتایج بفتح زایندها و بچگان که در یک سن باشند نموذج بفتح نون مثال چیزی معرب
نموده است و انموذج که مشهور است خطاست فصل الحاء ناصح اندرز کننده یعنی نصیحت
کننده و پند دهنده و نیک خواه و خیاط و شهد و سفید و خالص هر چیزی نفح بفتح دمیدن
بوی خوش و وزیدن بوی باد خوش و شمشیر زدن و بخشیدن نفحات جمع آن
نصوح بفتح و بضم بمعنی پاک و صاف و شهد خالص آمده و نیز توبه استواری که باز گناه نکند
مصدر بمعنی راست شدن و سخن راست گردانیدن کذا فی التاج و کشف اللغات و نیز نصوح
نام مردی بوده که در حمامها و قصه اش مولوی در مثنوی شروح آورده نصح بمعنی نصیحت
کردن فصل الخاء نسخ بفتح نیست و دور کردن چیزی بچیزی آخر و کتاب و نیز نام خطی و خطی است
از شش خط که اختراع کرد خواجه یاقوت مستعصمی بوده و چون خواجه جمال الدین یاقوت
قلم اختراع کرد همه قلمها منسوخ شدند بدان سبب نسخ نام نهادند نفخ بفتح یعنی دمیدن
دم در چیزی و باد از و بر بر دادن بالتحریک آماسیدن خایه نفاخ بفتح و التشدید
صیغه مبالغه نفخ و نفخه کنند نفاخ بالفتح و التشدید بمعنی دمنده دم و باد انگیزنده

فصل الدال نژاد با اول مکسور دو معنی دارد اول اصل و خاندان نسب را گویند دوم اصل و نسب جو
و آثار آن دو نژاد نیز گویند نمرود بفتح معروف مولانا عصام الدین در حاشیه بیضاوی بضم
اول و سیم با دال معجمه تصحیح نموده نبید بفتح اول و کسر ثانی بمعنی نظیر چنانکه گویند پدید یعنی بی نظیر
نبرد بفتح دو معنی دارد اول جنگ باشد دوم شجاع و دلیر و مردانه بود فردوسی گوید
نخستین یکی نامدار اردشیر   سر شهریاران نبرد و دلیر   با اول و ثانی مفتوح و بعضی
با اول مکسور نیز خوانده اند سه معنی دارد اول اندوهگین و افسرده را گویند دوم بمعنی نشیب
و شیب باشد سیم بمعنی خشمگین آمده نعم العبید نیکو بنده چه عبید جمع عبد است بضم اول التصغیر
عبد ناهید بفارسی سه معنی دارد اول دختر نار پستان را نامند دوم ستاره زهره است
سیم نام مادر ذوالقرنین بوده نبید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است
که نوید نیز خوانند و بمعنی شراب ایضا در اشعار نیز آمده نوید بضم اول و کسر ثانی و یای
مجهول دو معنی دارد اول خوش را گویند و آن را اخرام نیز خوانند دوم خبر خوش باشد
و بمعنی آماهی ضیافت و وعده عظیم نیز در بعضی فرهنگها مرقوم ساخته اند و بضم اول
و واو مجهول و یای مفتوح بمعنی نوحه کننده و ناله کننده و کذا فی فرهنگ میر جمال الدین
انجو نورد بفتح پیچیده دارد اول پیچ باشد نوردیدن بمعنی پیچیدن بود دوم برابر و شبیه دانند

و مانند را خوانند سیم چوبی باشد مدور که پارچه را می افگنند هر قدر بافته شود بر آن چوب پیچند
چهارم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آن را ناورد نیز خوانند پنجم بمعنی پسندیده و در خورد آمده
و بمعنی بساط نیز در بعضی فرهنگها مرقوم ساخته اند و بضم اول و واو مجهول و سکون راء شهر
کازرون کهنه نقاد بالفتح و التشدید شناسنده ناسره نبله بکسر مانند و همتا و بفتح ورقتن
ندو بضمتین جمع نشهد یعنی نیز نرد با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بازی
باشد معروف دوم تنه درخت را گویند نشید بفتح و با یای مشهور شعر معروف و آنکه با یکدیگر شعر خوانند
و شعر خواندن فقد و نیز شعر غیر خواندن و بلند کردن آواز و بکسر شین و یای فارسی بمعنی سرود آمده
فصل الذال نبیذ بفتح و با ذال معجمه شراب خرما و در صراحت که نوعی از بوزه و می است
که از چوب و جز آن سازند و در اشعار بعضی از متقدمین با دال مهمله نیز بنظر در آمده نفذ بکسر
فا روان و گذارنده و فرمان که او را فرمان جاری شده باشد و بدال مهمله نیز آمده نفاذ
بفتح روان شدن قضا و روان شدن فرمان و نام و گذشتن تیر از آنچه در رسد
نفوذ بضمتین مثله بدال مهمله نیز آمده فصل الراء نر بضم اول روشن و اسمی از اسماء الهی نفور
بضمتین گریختن و رمیدن و بفتح رمنده نمر یاری و نیز نام نفیر بفتحتین بمعنی گروهست
از سه تا ده نظر بفتح اول و کسر ثانی معروف نضیر بر وزن امیر قبیله ایست از یهود خیبر

نفیر بفتح گریه و فریاد و دور رسیدن و بیرون رفتن و غلبه کردن و دور شدن و فریاد کردن و پناه
گرفتن و آماسیدن نغار بکسر و نفور بضمتین مثله نخجیر بفتح دو معنی دارد اول آشکار باشد
دویم جانوری را گویند که شکار کنند گویند عموماً و بر گوهی را خوانند خصوصاً نکر بضمتین ناپاک
و مرد زیرک و ناشناخته و بضم یکم و سکون دویم مثله و نیز بمعنی شگفت و ناخوش و ناپاک
و بفتح یکم و کسر دویم زیرک و بفتح یکم و ضم دویم مثله و بکسر یکم و فتح دویم بکاف فارسی معروف یعنی
امر نگریستن نمر پلنگ رنگ شدن و بفتح یکم و کسر دویم پلنگ نمور جمع نهر بفتح جوی و فراخی
و روش و بالتحریک مثله نصر بفتح یاری کردن و فیروزی دادن و بخشیدن باران باریدن
و یاری کننده کان و او مفرد جمع آمده هم بمعنی یاران هم بمعنی یاری نزار باول مکسور چیزی
ضعیف و لاغر را گویند نشر بفتح پراکنده کردن و بوی خوش دمیدن و زنده کردن و آشکار کردن
چیزی و پاره در یافتن زمین گیاه سبز را گویند بعد از خشک شدن و بضمتین پراکنده شده‌ها
و پراکنده شدن و او مفرد جمع آمده ناسور ریش و جراحت کهنه و نیز رگیست که پیوسته از او
خون و ریم آید و آب و دو ناصور بصاد مهمله مثله نذر بفتح و بذال منقوطه چیزی بر خود واجب
کردن و آنچه بر نفس خود واجب کرد اینده شده باشد برای کسی چنانچه روزه و صدقه
که اگر فوت شد خاین گهوه قضا لازم آید و بضمتین چیزان هم ترس و بفتحتین داشتن

نذیر بفتح ترساینده و ترساینده و نام پیغمبری ناقور صور یعنی نای که در وقت حشر در دمند و قیل نای
بزرگ نجار بالفتح و التشدید چوب تراش و نام قبیله ایست از انصار نضار بضم اول و صاد
معجمه زر خالص و خالص هر چیزی نحر بفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و سینه و اول
روز و ایام نحر دهم و یازدهم و دوازدهم روز ذیحجه نقیر بفتح اصل چوب و چاک خورده که بر پشت
استخوان خرمات و حصه خرما و ظرفی که از بیخ درختی سازند که در آن شراب نگهدارند و در شته
که در شکافته حصه خرما باشد و چیزی قلیل چنانچه نقیر و قطمیر گویند و اندک و پس مراد دارند نوار
بضم معروف کذا فی المؤید فصل الزا، ناز کشش معشوق خود را از عاشق و نام درختی است
در غایت شهرت که بتازی صنوبر خوانند و بدین معنی آخر بارزا، فارسی نیز آمده و اصح همین است
و ضد نیاز یعنی پ نیاز و در نزد صوفیه قوت و قوت دادن معشوقست مر عاشق حزین و غمگین را
لطف یعنی تشبا آمده و آنرا بتازی منقوطا نیز نویسند فصل السین نفس بالتحریک در لغت
روح و در نزد صوفیه ترویح قلب بلطایف غیوب که نازلست از حضرت محبوب تبارک و تعالی
ناموس صاحب راز و نام حضرت جبرئیل ع و مکر و حیله نهانی و کار مسیاد و بانگ و آواز
و در اصطلاح توقع حرمت و جاه از خلق داشتن و نیز عبارتست از طلب و شهرت و جاه
و خودنمائی و آوازنیک نامی و نامداری و مشهوری در هر کاری و در اخلاق جلالی آورده

که ناموس اکبر شریعت را گویند چه ناموس در لغت حکما تدبیر سیاست و نوامیس جمع آن
نقرس بکسر بغایت استاد و رگیست که در مفاصل کعبین و انگشتان پا بهم رسد نعوذ بالله منها
نعاس بضم مقدمه خواب و در صراح بمعنی خواب و بیخواب شدن مرقومست نفیس بفتح گرانمایه
و مال بسیار و چیزی عزیز و پسندیده و مرغوب بمعنی حاسد و بخیل نیز در قاموس بنظر در آمده
نفایس جمع آن نکس سرنگون کردن و بضم بازگشت کردن بیماری و بکسر ضعیف و نیز سوفار شکسته
فصل الشین نیش بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول معروف است دویم چی از خرما بود که
بخرمای ابوجهل اشتهار دارد نوش بضم اول تریاک و فاد زهر باشد و بمعنی چیزی شیرین
و آبحیات و عسل نیز بنظر در آمده و امر از نوشیدن باشد نخش بکسر چین نیز کاوش فصل
الصاد نقص بفتح یکم کم کردن و کم شدن و کمی و او متعدی و لازم آمده است نص بالفتح
و التشدید آشکارا کردن و بیک رفتن و عرض کردن سخن و برداشتن حدیث و خبر و نیز قرآن را
گویند فصل الضاد نعم العرض بالکسر را گویند نقیض بفتح ضد چیزی و مخالف چیزی و آواز پر عقاب
و ماکیان و آواز محمل و نیز شکننده و پیوند ها و انگشت و آواز مرد حجام شبیه خواز اکذا
فی التاج و کشف اللغات و بعضی میان ضد و نقیض فرق کرده اند ضد آنکه نه جمع شود و نه مرتفع
شود چنانکه نفی و اثبات و حیات و موت و مشهور است که النقیضان لا یجتمعان و لا یرتفعان

والضدان آنکه جمع نگردد و بر طرف نشود چنانکه سفید و سیاه که ممکن نیست که جمع شود و ممکن است
بود که هر دو نباشند و زرد باشد فصل الطاء نمط بفتح نوع و چگونه از چیزی و گروه آدمی
که بیک کار باشند و نوعی از بساط و ظرفیست که زنان متاع خود در و نهند و بفتح نیز آمده
فصل العین نزع بفتح جان کندن و کشیدن و برکندن و بالتحریک رویده شدن موی سر
آدمی نطع بمعنی معروف یعنی چرمیکه بر آن سیاست جلا گسترانند و بر آن یک اندازند و نیز
بمعنی سفره چرمین هم آمده و چرمیکه بر آن روغن مالیدن و یا بسبب خنکی در تابستان اندازند
و انیفاث طشت شطرنج و بمعنی گستردن نیز و بضمتین هم در کشف اللغه مرقومست نزاع بکسر جنگ
و خصومت و آرزومند نشستن و کمی در چیزی و اکوشیدن بفتح ماخوذ نبع از منبع است
که چشمه باشد فصل الفا نشف بفتح از خود کشیدن جامه خوی را و کاغذ سیاهی و جوش
آب را و بالفتح و بالتحریک سنگ سیاه نشف بفتح و شین مشدد در خود کشنده و بمعنی
نشف بفتح که مرقوم شد و بالتخفیف بمعنی جنون بنظر در آمده نحیف بفتح و حاء مهمله بمعنی لاغر
و نزار نسف بفتح و سین مهمله بر کندن بنا و علف پاشیدن خرمن گاه و در فارسی
بضمتین مشهورست فصل القاف ناطق سخنگوی و مال زنده یعنی حیوان نسق بفتح یکم و سکون
دویم سخن بر سیاق راندن و ترتیب و نظام آوردن چیزی و بفتحتین سخن ترتیب داده

ورشته دندان هم وار فصل الكاف نهنگ بکسر یکم و فتح دویم وکاف فارسی وقیل بفتح شیرانه و نبات
نسج خوانند گویند بیضه را در کنار آب در زیر ریگ نهند تا بچه پیدا آید و آنچه در برابر
او در آب رود نهنگ شود و آنچه در صحرا او ریگستان رود سقنقور شود کذا فی المؤید الفضلا
باستعاره بر تیغ و قلم نیز اطلاق کنند نسک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
حبه ایست کوچک بتازی عدس گویند و بهندی مسور نامند دویم خار خشک را گویند و آنرا با تاخه
خوانند و با اول و ثانی مفتوح در عربی شستن و پاک کردن بود و با اول مضموم بثانی زده
قسمی باشد از ژند و یک قسم زند گویند که زرتشت ژند را به پازند و یکقسم منقسم ساخته
و هر قسمی را نسکی نام نهاده و باز هر نسکی را باسم موسوم ساخته و نیز در عربی دو معنی
دارد اول عبادت و پرستیدن خدا تعالی باشد دویم کردن بود و با اول و ثانی مضموم
هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را گویند ناوک چوب میان خالی که در آن تیر نهاده اندا
و بمعنی تیر نیز مستعمل است فصل اللام نال بمعنی دارد اول بمعنی فغان باشد و حکیم
فردوسی گفته شعر همی بد بزندان در آن هفت سال ٭ همی بود با رنج و با درد و نال دویم
نی را گویند سیم ریشه های باریک را خوانند که در میان قلم بهم رسد چهارم جوی و رود خانه
کوچک را نامند پنجم نام مرغی است کوچک خوش آواز باشد نغول با اول مفتوح و ثانی مضموم

و واو مجهول جائی را گویند که در کوهها جهت گاوان و گوسفندان و دیگر چارپایان سازند
تا شب هنگام خواب در آنجا برند و آنرا آغل و آغل و نغل نیز گویند و با اول مضموم غین
و ژرف را نامند و بحر نغول و چاه نغول دریا و چاهی را گویند که قعر آن بسیار ژرف
و دور باشد و هرچه مانند آن بود چنانچه عمیق بمعنی دور و دراز آمده که قوله تعالی من کل
فج عمیق یعنی راه دور و دراز نغول هم بمعنی دور و دراز آمده و گاه بمعنی تمام هم آید چنانکه
اگر گویند که فلان در هنر نغول است مراد آن باشد که بغور و نهایت آن هنر رسیده و
در هنر تمام است مولوی فرماید شعر سنگ خویش گشته که رشک کهی جو سنگ تا کی
کبر را که چه در هنر نغولکی ٭ و اگر گویند که فلان نغولی می کند اراده آن باشد که از
روی فهمیدگی و دانشکی و تعمق میگوید و با اول مکسور زدبان سقف بود و آنرا نغول
نیز گویند نوال بفتح صواب و بخشش نایل شده نخل بفتح و خاء معجمه درخت خرما و نورد جولاه
و آن چوبیست که پارچه را بر آن پیچند نحل بفتح حاء مهمله زنبور یعنی مگس انگبین
و سخن بستن بر کسی که نگفته باشد و بضم عطیه دادن و عطیه نحول مشهور و بمعنی سوای طور عقل
نحول بضمتین که آهن و لاغر شدن تن و لاغری و ضعیفی نبیل استاد و دانا و نیکو
نهل بالفتح بالتحریک بمعنی شتر مرغ که آب دراو بر کرده در بیابان دفن کنند برای

احتیاج آب فراموش کشیدن چیزی را نکال بفتح و کاف تازی عقوبت و رنج نهب بفتح یا فتح و کسر
ره بصره را از کشور زنگبار آمده است و زنگ معروف و سپند سوخته که در ناکوس بکار آید بلند
برای دفع چشم زخم و آنرا جونه نیز گویند و اگر بجور را بخور رانند در زمان حیض آورد و نکول
بضم از سوگند خوردن و باز ایستادن و از دشمن باز رسیدن یعنی بد دل شدن نول بضم
اول و واو معروف منقار مرغان باشد و بطریق استعاره نایزه صراحی و مشربه مراد وار
نغل با اول مفتوح و غین معجمه مکسور جا را گویند که در کوهها جهت چارپایان محوطه سازند
که قبل از این مذکور شد نقل بفتح یکم و سکون دویم از جای بجای بردن چیزی و بفتحتین تیز
زبان و حاضر جواب و سنگستانها درخت و سنگ و بیماری شتر و بفتح یکم و کسر دویم میشه
و بضم معروف که با شراب و امثاله خورند فصل المیم ندیم بفتح هم صحبت و هم نشین پادشاه و
بزرگان و حریف و ندام بکسر جمع نجوم بضمتین جمع نجم نبات بی تنه یعنی گیاه ناکام ناچار
و بمعنی ترکیبی نامراد و ناخواست نظام بکسر رشته جواهر و سلک مروارید و سخن موزون
و شعر و صلاح کار و راستی کار و سلسله کارها و راست شود و نام یکی از ملوک کرمان
بعضی نیز بنظر در آمده نعیم بفتح بهشت و نعمت و مال و نیکو انعام کرده شده نغم بفتحتین
بمعنی آری و بلی و چارپایان بکسر نون و فتح عین نعمتها و بضم نازکی و نرمی و نیکو و نام زنی است

فصل النون برشنن شنیدن نغلین معیوب و زشت نسیان بکسر فراموش و ترک
کردن نیسان بفتح مدت ماندن آفتاب در برج حمل و نام باران بهاری و ماه هفتم از سال
نعل در آتش بمعنی شتاب رفتن و ماندن اسب از رفتار و عاجز شدن نعل در آتش نهادن
مقرر است که بواسطه مایل ساختن کسی که نسبت بطالب استغنا داشته باشد
نعل در آتش مینهند نای انبان سازیست معروف انیز اخته که گوید شعر به پیش باربد طبعی
که راه از غنون سازند ٭ زیادت رونقی بود و نوای نای انبان را ٭ و آنرا بحذف با نیز
خوانند نسرین با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام گلیست معروف دویم نام
جزیره باشد که عنبر از انجا آورند و بفتح یکم و کسر سیم نسر طایر و نسر واقع و آن دو
ستاره است معروف نونا دو معنی دارد اول بمعنی اکنون آمده امیر معزی گوید شعر
نون در عجم منم بدل رودکی بشعر ٭ پس نصر احمد است سماعیل کیلکی ٭ دویم تنه درخت باشد
و آنرا نار و خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی چاه زنخدان مرقوم ساخته اند همانا که بطریق
استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دویم
شمشیر و تیزی شمشیر را گویند سیم نام شهریست چهارم مرکب سیاهی بود که در دوات
کنند پنجم دوات بود و بحساب جمل پنجاه و بمعنی شب بنظر در آمده نوشیدن با اول مکسور و ثانی

مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ملامت نمودن باشد و آنرا نکوهش خوانند فصل الواو
نُو بضم بر آینده و افزون شونده و بفتح اول نیز آمده و کذا فی کشف اللغة نَو بفتح پیدا شدن
فصل الهاء نسیه بکسر فراموشی و ضد نقد و بفتح مهلت نفحه بفتح بوی خوش و بخشیدن و عذاب
اندک و یکبار وزیدن باد و آنچه در شکم باشد و بکسر آماسیدن شکم و باد کردن شکم نره
با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول معروفست دوم زشت و کریه و ناهموار باشد مانند
نره گدا و نره دیو سیم نام پدر سام است که جد رستم است و آنرا نریمان و نریم نیز گویند چهارم
آلت رجولیت بود پنجم موج آب را گویند ششم شاخ میان درخت را خوانند نازه در لغتی باشد
چنانچه جولاهه دارند و لولهار الطریق استعاره نایره گویند نزه بفتح اول و کسر ثانی بمعنی پاک
و دور و بزرگوار و بلند جهت باشد نظره ناظر شدن بچیزی نبه بفتح اول و کسر ثانی بمعنی
آگاهیدن آمده نهبه بضم بمعنی غارت نیفه بکسر اول و یاء مجهول و فتح فا سه معنی دارد
اول بندکش ازار و شلوار دوم نیفه باشد سیم پوستین را گویند نحله بکسر کابین دادن زن
بعوض و بضم عطا و صدقه و آنچه در لغت نحل مرقوم شده نجده دلیری مرد ایکا صراح فصل
الیاء نی که در مفتتح مثنوی واقع شده عبارت از همین باشد نی ساز یا نی قلم یا واصل کامل
حقیقت محمدی است یا روح اما روح معنی بهین معنی روحست نفی بفتح نیست کردن و نیست شدن

و راندن و رانده شدن و متعدی آمده است نی با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و یای فارسی
مصحف بود حکیم سنائی راست شعر رزم دار آواز آن را چو انسان زانکه حق ؛ انکر الا
صوات انذر نبی صوت الحمیر ؛ چونت زید و عمر باشد کارساز نیک و بد ؛ در بی پس
چه نعم المولی و نعم النصیر ؛ اما بپای تازی و ضم نون مشهور نجی شتر رخت رفتار و رهیده
نامی افزایش کننده و رهیده و رستگار و نامدار نبی بفتح اول و کسر دوم و یای معروف
پیغمبر و در اصطلاح علما انسانست که مبعوث باشد از جانب حق تعالی و در اصطلاح صوفیه
اخبار است از حقایق الهی نای سه معنی دارد اول نی باشد که مطربان نوازند
نفی بفتح و بکسر مغز استخوان نهی فراموشی کار ناشی نوجوان نو پیدا شده نوی
بضم اول و کسر ثانی و قیل بکسرتین مصحف را گویند و آنرا نبی نیز خوانند و بالف مقصوره از جائی بجای رفتن
و بفتح و کسر دوم تازه و تجدید آمده باب الواو فصل الالف وفا بسر بردن و دوستی و عهد ورا بفتح
معنی برتر و غیر اما میانه غیر و ورا فرقست زانکه صفات خدا را مثل شانه ورای ذات گفت
نه در غیر و در فارسی مخفف او را نیز آمده و در حل لغات معنی پیش قوم است وطا بالفتح والمد جامه
که بر هودج پوشند و بستر و با کسی بکاری موافقت کردن و در خوار آمدن و نهالی گستردن و چادر
و شقه بسردن بر پا داد وطا کلمه است که در وقت تعجب گویند ولا بکسر دوستی و یاری و بفتح

والمد یاران و دوستی و خویش و میراث بنده آزاد و او جمع و مفرد آمده و در فرهنگ ولا بفتح بمعنی
محبت و نصرت و تواتر مرقوم ساخته و آنکه در محاورت درولا گویند و ازین نزدیکی مراد دارند
وای النعرا بضم عین مهمله دست آورست وغا بفتحتین جنگ و کارزار وا پنج معنی دارد اول آتش را
گویند و آنرا با نیز خوانند دوم بمعنی باز است چنانکه واگو یعنی بازگوی و واگفت یعنی باز
گفت سیم در محل باد به استعمال کرده اند چنانکه واو گفتم اراده آن باشد که باد او گفتم چهارم کلمه
که مردم مریض در زمان شدت مرض آن را کنند پنجم گشودن بود چنانکه گویند که در واکن یعنی در بگشا
وخا بفتح کار در زدن و سیلاب زدن و درد فصل الباء وهاب بالفتح والتشدید بسیار بخشنده و دهنده
و نام باریتعالی وریب با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی کج و در حل لغات بوزن قریب
بمعنی کور و مشترک این لفظ در زبان مردم هند جاریست و نوعی از گل و برهنه و آنرا اوریب نیز گویند
و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی زیرک و هشیار است و در عربی بمعنی متاع آمده است
و با اول مکسور و ثانی مشدد هم در عربی مزارع را گویند واهب کلمه ایست که در هنگام تعجب گویند
فصل التاء وقت در لغت تسبب و در اصطلاح صوفیه چیزی که وارد شود بر قلب بهر طریق که باشد
خواه بقوت قلب و خواه بغیر آن وحدت بفتح یگانه شدن و تنها و یکی وسیلت نزدیکی و دستاویز
و هر چه سبب آن نزدیکی جویند بچیزی ولایت بکسر در لغت تصرف کردن و دست یافتن و در اصطلاح

صوفیه عبارتست از قیام عبد بحق نزد فانی شدن از خود وحشت بفتح اندوه و غم و تنهائی
و رمیدگی و خلا و نفرت و گرسنگی وصیت اندرزی که در حالت موت کنند و پند
مطلق نیز وقاحت بفتح سخت روی شدن و بیشرم شدن وشت با اول مفتوح دو معنی دارد
اول خوش و خوب باشد و آنرا وش نیز گویند دوم رقص بود و شتن بمعنی رقصیدن آمده
شاه قاسم انوار گفته شعر یارم ز در درآمد و شتن کنید و شتن ؛ اینجا نه زار و شتی گلشن
کنید گلشن ودیعت بفتح امانت و زینهاری وشات بضم سخن چینان و بکسر واو دروغ گفتن
و سخن دروغ آراستن وقت در لغت هنگام است و در نزد صوفیه عبارتست از چیزی که
حاضر شود ترا در حال و وقت دایم همان دایم است که سابق نوشته شد و عبارت از سر وقت
حق فصل الحاء وقیح بی شرم و شوخ شدن و بیشرم و شوخ فصل الخاء وسخ بالتحریک چرکین
و ریم و ریمناک شدن دست و پا و اندام و بکسر شین چرکین فصل الدال وحید یگانه و اسم
ذاتست بحیثیت ثبوت اعتبارات و واحدیت اعتبار اوست در اصطلاح صوفیه
ورد بفتح گل و گل لعل و گلگون و بضم لشکر درخت و بکسر وظیفه و ورزیده و آبخور و دکو
روی آب نهاده و نزد آب آمدن وارد درآینده و حاضر شونده و فرود آینده
و در نزد متصوفه آنچه نازل شود بر دل عارف از معانی بغیر کسب بنده وحید بفتح تنها

و یگانه را داد یعنی رو کردن و واپس دادن بفتح یم و وعده و عقوبت وَدود بفتح دوست دارنده
و دوست داشته و نام خدایتعالی جل جلاله وَجد بفتح عاشق شدن و شیفته شدن و اندوهگین شدن
و غم و دوستی و حالتی که عاشق را روی میدهد و بکسر توانگر توانا شدن و یافتن مراد وُفود
بضمتین بسوی فرستادن جمع وفد و وافد که یعنی رسول و گروه آمده وِلاد بکسر زادن وُرود
بضمتین در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن وُدّ بضم والتشدید دوستی و بضم دانا
و حکیم و بفتح یکم و تشدید نام بتی که بر صورت مرد ساخته بودند و قوم حضرت نوح ع از امی پرستیدند
و بفتح واو میخ چوبی را گویند وِداد بحرکات ثلثه دوستی و داشتن و دوستی و آرزو بردن
و بفتح آواز کردن و خواستن وَصید بفتح آستانه در و بنائی که بنهایی او در یکدیگر باشد
و میان سرا وَتَد بفتح یکم و فتح دویم میخ اوتاد جمع و بالتحریک و بسکون میخ زدن وُجود بضم
یافتن مطلوب و پاینده و در نزد صوفیه یافتن حق است مر ذات خود را از ذات خود با همه غیر حضرت
حق را حضرت وجود گفته اند فصل الراء وِزر بکسر گناه و بار که حمل گویندش و سلاح و پیوند
جامه و اِزار بکسر را همچه گناه کار و بار بردارنده وَقار بفتح آهستگی و آرمیدگی و حمل بکمال رسیدن
وَکر با اول مفتوح بثانی زده و کاف تازی آشیانه وَفر بفتح تمام و بسیار و تمام کار
فصل السین وَسوَس بفتح یعنی وای این کلمه را در محل استعار و استصغار که این هردو

کلمه یعنی خوار داشتن و خوار شمردن بود گویند که در فارسی نام پرنده ایست و نام وامق مشهور
و بکسر نام معشوقه رامین که ویرا ویسه نیز خوانند وَکس بفتح نقصان کردن و زیان کردن
و حیله و آنجا که ماه گیرد وَسواس بفتح شیطان و دیو و اندیشه بد و آواز نرم صیادان و آواز
پیرایه و زیور و بکسر مدی ناصواب در دل انداختن وساوس جمع بفتح و هواجس عبارت از
خواطر نفسانی جسمانیه خواه عقلی باشد و خواه جسمی و خواه قبحی که دور کننده است از قرب حق تعالی
فصل الشین وَش با اول مفتوح معنی دارد اول خوب دوم خوشی گویند دوم معنی نیز
آمده سیم شبیه و مانند باشد شاه وش و شیروش چهارم شمله و دستار بود و از آتش
نیز گویند پنجم نام شهریست از ترکستان خوبان خیز و نسیج ابریشمی در آنجا بغایت لطیف و زیبا
میشود منسوب بوشی را وشی نامند وَحش بفتح اول و کسر ثانی یعنی وحشت ناک وحش بفتح و وحوش
بضمتین جانوران رمنده صحرائی وَخش با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت
ختلان و با اول و ثانی مفتوح مرغی باشد مرغابی و استر و خر را که بدان سبب الحیوان
لنگ و آنرا بضم واو و بفتح فا و ساکن ها نیز وفه نیز خوانند و در فرهنگ معنی ازل و مهمان
کردن کار را و مرد زبون و فرومایه آمده فصل الطاء وَسَط بفتح بمیان شدن و میان
چیزی و بفتحتین میانه درات و برگزیده و بزرگوار و عدل کردن وَسیط بفتح میانه

و بزرگوار و آنکه در نسبت میانه باشد و در محل و مرتبه رفیع بود و نام کتابیست
در علم فقه فصل العین وَعوَع بفتح بهره و واو آواز سگ عوعو نیز گویند وَضع بفتح نهادن
امانت پیش کسی و شتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن و بضم بچه که در آخر طهر متعلق شود
و موافق اعراب اول مصطلح اهل سیاق چیزی دور کردن وَجَع بفتحتین درد و رنج
و دردمندی و جایع جمع آن وِقاع بکسر کنایه از جماع زن و بالفتح والتشدید مرد غیبت
کننده فصل الفاء وُقوف بضمتین ایستادن و اطلاع و ایستادن و وا داشتن فصل القاف
وَثاق بالفتح والکسر بند ازار و بضم خانه اما مشهور بمعنی اخیر است بکسر وِفاق بکسر موافقت
و سازکاری کردن با کس در خور آمدن و همکاری کردن وَرّاق بالفتح والتشدید کاغذ برنده
و مردم بسیار آنچه دارنده یعنی مهر زر و نقره و بتخفیف سبزی زمین از گیاه وَشَق بفتحتین
جانوریست که از پوست او پوستین دوزند و بفتح گوشت قاق کرده یعنی خشک کرده وُشاق
وشاق بضم غلام و خدمتکار وامِق بکسر میم دوست دارنده و نام عاشق عذرا فصل اللام
وَصل در لغت پیوند و پیوستن وَبال بالتحریک سختی و دشواری و عقوبت و سبب بلا که
و سرانجام بد و در اصطلاح اهل تنجیم در آمدن کوکب در برج مقابل خانه خود که عبارت
از برج هفتم از خانه باشد وَجَل بفتحتین ترسیدن و بفتح یکم و کسر دویم ترسنده

وحل بفتحتین

وَحَل بفتحتین خلاب یعنی گل نرم و در میان گل و لای افتادن و بفتح یکم و سکون مثله وَیل
بفتح وای و سختی و افسوس و عذاب و نام چاهیست در دوزخ در غایت گرما و این در محل عذاب
مستعملست چنانچه ریح در محل ترحم و رخصت یافتن در کاری و ظفر و هنگام یافتن در کاری بر مراد
خویش فصل المیم وَخِم بفتح اول و خای معجمه مکسور ناگوار و گران و ناسازگاری وَشم
بفتح نشانه و داغ و نشان کردن و بمعنی حمله و عیب نیز بنظر در آمده وَهم بفتح در لغت دل بجانبی
رفتن بقصد و گمان غلط بردن و در اصطلاح مغلوبیه یکی از طرفین وقوع و لاوقوع فصل
النون وزن اقبال در کارها و حاصل کردن وَسَن بفتحتین مقدمه خواب و بفتح یکم و کسر
دویم آنکه در چاه رفته پاک کند چاه را و چیزی متغیر الطعام و در فارسی بمعنی آلوده آمده وَهن
بفتح سستی و سست کردن و نزدیک به نیمه شب و بعضی از شب وَثَن بفتح اول و دویم بت
و بضم جمع فصل الهاء واقعه عبارت از آنچه نازل شود بر دل عارف از معانی غیب بر طریق
که باشد وَلِه بکسر لام حیران و سرگشته و شیفته شده از افراط عشق و در فارسی با لام
مفتوح و اخفاء ها سه معنی دارد اول نوعی از بافته ابریشم است و امروزه دویم
سرائی را گویند سیم زاری کردن و مبالغه نمودن باشد در کاری وَجه بفتح روی
و طور و طریقه و برابر و اول روز و آنچه از ملوک و سلاطین متعین شود چنانچه دیه و

وزمین وشاهره وجوه جمع وشاده بکسر باش و سایه جمع آن ویره بفتح راه و روش
ونهاوش وحلقه که بدان نیزه زدن آموزند وهره کلمه ایست که در هنگام عجز و حیرت
گویند وله بفتحتین بیخودی و حیران و سرگشتگی از عشق و بمعنی غش نیز آمده و در فارسی
بفتحتین واخفاء ها بمعنی خشم باشد و وله زده خشمگین را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی
عاشق زار مرقوم است ورطه بفتح زمینی که در او راه نباشد و محل هلاکت و جای هلاک
و دشواری و گرداب را نیز گویند وقیه بضم واو و بکسر قاف چهل درم و آن وزنیست در عرب
مقرره وهله بفتح اول و ها ی مکسور و لام مکسور و لام مفتوح و ها ی دویم موقوف نام زن حضرت
نوح علیه السلام فصل الهمزه ورقا بفتح اول کبوتر و فاخته و در صوفیه عبارت از نفس کلی
که قلب عالم است ولوح محفوظ و کتاب مبین از آن معنی میگردد و گاهی این لفظ اطلاق
کرده میشود بر لوح قدری و مکتوب علی جبین الملک فصل الیاء وحی بفتح الهام پیغام و راز
و آواز آتش و کذا فی التاج و بمعنی فرشته و اشارت و سخن پنهان و کتاب و در دل
انداختن چیزی نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن ولی در لغت دوست
و یار و در اصطلاح صوفیه کسیکه دوست دار شود او راحق و محفوظ دارد او را از
عصیان و برساند او را بکمال مبلغ حال وادی بیابان و رود خانه و در عرف بمعنی طرف

وجانب

وخیالست اودیه جمع او بمعنی اول ویلیست وگمراه وافی بفتح تمام و بسیار و پسندیده و تمام کار وفا
کنایا و نکودلی وکیل بفتح جامع کردن و سپردن بر پای دالی حاکم و پادشاه و متکفل امور بعضی پاینده
کننده کار والی بفتح نگهدارنده و یا دوارنده وصی بفتح پوشش و بفتح یکم و کسر دویم وصیت
کرده شده باب الهاء فصل الالف هویدا بضم سخت آشکارا هبلا بالفتح غبار و در اصطلاح صوفیه
ماده ایست که گشاده ساخته الله تعالی در او صور عالم را و آن عنقاست که مسمی میشود بهیولا
و آنماده که نور محمدیست صلعم که آفریده شده است جمیع موجودات علوی و سفلی از و هیجا
بالفتح والمد جنگ و جای جنگ و بقصر نیز آمده همتا بضم همره و هم جنس و همراه و هم سر هوا
بالتحریک آرزو کردن و دوست داشتن و هم برزند شدن ها در و آنچه آرزوی نفس بر آن باشد
قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه و در صراحت هوامیان آسمان و زمین و در نزد صوفیه
میل نفسی است بمقتضیات طبع و اعراض از جهة علویه و توجه بجهة سفلیه هه بفتح کلمه ضربست
و بفتح ها و تشدید لام بمعنی چرا چنانچه گویند هلا ضرب چرا نزدی تو و بمعنی اینک باشد
حکیم خاقانی گفته شعر چون هلا ورد با نصف سال هجرت ؛ دروغی نیست ها برهان من ها
هنا جمع هنیه که مرقوم میشود فصل الباء هرب بفتحتین و قیل بفتح گریختن هارب
گریزنده فصل التاء هیبت مهابت و بزرگی و ترس و ترسنده فصل الجیم هرج آشوب و فتنه

فصل الدال هود بضم اول و واو معروف نام پیغمبریست مشهور و بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد
اول رگوی سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنه نهند و چقماق بر وی زنند تا آتش در آن
افتد و آنرا خف نیز خوانند دویم جامه بود که نزدیک بسوختن رسیده باشد و زرد گشته و آنرا
هود نیز خوانند و بفتح اول در عربی دو معنی دارد اول توبه کردن و دویم بازگشتن بود دویم
جهود شدنست و بفتح اول و ثانی گوهانهای اشتر را گویند و الجمع هودات هنود بضمتین هندوان
و زنانیکه سمی نهند فصل الراء هدر بفتحتین و قیل بفتح یکم و سکون دویم هرزه و باطل شدن
و جوش زدن شراب و شیر و امالیده و باطل و ضایع و ناچیز چنانکه گویند خون او هدر است
یعنی کشتن و قصاص گرفتن است هنجار با اول مفتوح دو معنی دارد اول راه و روش بود
دویم رکن و قانون بود هجر بالفتح جدا و جدا کردن و بمعنی منع نیز آمده هموار با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروفست و آنرا همواره نیز گویند دویم بمعنی همیشه آمده و آنرا همواره هماره
نیز گویند فصل التاء هبوط بفتحتین فرود آمدن و نقصان شده و بفتح یکم و ضم دویم زمین پر
نشیب فصل الفاء هاتف آواز غیب و نیز بر آنکه معنی معمولست اینکه چیزی بر کاغذی از غیب
نوشته یابند و یا آوازی که از فرشته شنوند و یا افتادن چیزی در دل از سبیل
الهام و در حل لغات بکسر تا آوازدهنده است و نیز فرشته ایست که آواز میدهد از غیب

فصل الزاء

فصل الکاف

فصل الکاف هنگ با اول مفتوح و کاف فارسی هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار باشد
دویم بمعنی آهنگ و قصد آمده سیم خار بود چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاریست
ششم سپاه و قوم باشد هفتم چوب و صدمه را گویند و آنرا اسب نیز گویند و با اول
مکسور پیچش شکم باشد و آنرا بتازی ذحیر خوانند و بزبان هندی بمعنی درخت اشتر خار را
گویند و بتازی آنرا حلتیت و بفارسی انگوزه باشد فصل اللام هل با اول مکسور
دو معنی دارد اول بمعنی بهل یعنی بگذار آمده دویم هیل را نامند و آنرا بتازی قاقله گویند
و با اول مضموم کنار و آغوش و بفتح لفظ تازیست بمعنی استفهام که آیا چنین باشد
هول بفتح ترسانیدن و ترس و ناپدید کردن ها در فرزند را و در فارسی بضم اول راست
و درست و بلند را گویند حکیم خاقانی گوید شعر فرستاده اتحول گفتار دیده نشست
منوچهر سالار دیده ؛ و حکیم فرخی بمعنی بلند گوید شعر چگونه حول حیوانی چو بالا در شاخ
کی پیل زبان زد تا جهان باشد چنان باشد ؛ و بضم اول و با دال منقوط نام قبیله ایست
از عرب هزل بفتح مسخرگی کردن و بیهوده گفتن فصل المیم هضم بفتح شکستن طعام
در معده و گوارانیدن و کم کردن و چیزی از حق کسی و ستم کردن و بالتحریک بهم در رفتن
هر دو پهلو و باریک میان شدن و نوعی از طیب و داروئیست خوشبوی و بکسر زمین

دشت و هامون و قبیل زمین پست اهف اندا بعجب عبارت ظاهری از سر و سینه و پشت و دو دست
و دو پای و بحسب باطن کنایه است از دماغ و دل و جگر و سپرز و گرده و شش و زهره اهرا بفتح
و برانداز کردن باطل و برانداخته و خراب مطلق نیز استعمال کنند و بعضی سخت آرزو کردن
و شتر ماده شتر نر را و آنچه از چاه خراب شده باشد و در چاه افتاده و باطل و بکسر جامه کهنه اهدا
بضم پادشاه و مهتر و مرد بلند همت و نیز نام شاعری تبریزی که معاصر شیخ سعدی بوده
اهوام حشرات الارض مانند مار و کژدم و مور و او نام جمع فصل النون اهوف دشت و زمین
هموار و سخت که باران قبول نکند مامی مثله اهان نام وزیر فرعون علیه ما یستحقه اهجران بالکسر
جدا کردن و از کسی بریدن اهون بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی آرام و آهسته باشد
و بضم اول و واو معروف هم در عربی خواری و خوار شدن بود و در فارسی بفتح اول و سکون
ثانی زمین کشت زار را گویند که در آن کلوخ بسیار بود و بضم اول کلمه باشد که برای تاکید گویند
مانند هین و هان فصل الواو اهو بضم بشارت مطلق آواز شادی و خرمی و در فارسی
بمعنی ریم و زرداب کذا فی کشف اللغات فصل الهاء اهرهه طبقه آخرین و زنخ هندسه انداز
و شکل و نیز زر قمار بمجد اهراه بفتح بیهوده و شتاب گفتن و آشفته گفتن هرزه مثله اهنه بفتح تو عی
از شکم رفتن و در صراحت که ناگوار شدن طعام است اهیه بفتح تحفه و شتره و چاروا

بلو

که بکعبه برای قسم باشد برمه ها یا جمع آن بفتح یکم و کسره دویم و تشدید یای مفتوح مثله هزّه بالکسر
والتشدید جنبش سواران و غوغای ایشان و نشاط و خرمی و آواز جوش یک دهره و بالفتح
والتشدید بحذف ها بمعنی جلیدن آمده هروله بفتح یکم و سکون دویم دویدن و نوعی از رفتار شتاب
با اول مفتوح سه معنی دارد اول اندازه بود دوم حساب را گویند و آنرا امار و اماره نیز خوانند
سیم مخفف هم واره بوده که مرقوم شد و آنرا امار نیز گویند فصل الیاء هی بفتح اول دو معنی
دارد اول بلغت دری و هندی هر دو معنی هست آمده چنانچه مولوی گوید شعر روستا را کرهی
ام آن توام ٭ روستا را خویش برستا مگیر ٭ و چنانچه لسان الغیب میفرماید شعر ساقی اگرت
هوای ما هی ٭ جز باده میار پیش ما هی ٭ و میر جمال الدین حسین انجو این مثنوی که بحاء مهمله حطیت
بهاء هوز تصحیح نموده و این از قیاسات میرست شعر گفت یارب که تو را خاصاهی اند ٭ دوم
کلمه باشد که بجهت آگاهیدن از روی تهدید و تخویف گویند انوری راست شعر خویشتن را بطرب
جلوه همین کرد جهان ٭ آسمان گفت که رسوا چه کنی خود راهی ٭ هیتکے رفیق و همراهی را مانند
درد و بدن و تک زدن هیمری زکیت و بارگیر ترکان است در مخاطبات باب الیاء فصل
الالف یرغا بفتح بمعنی ایلغار آمده چه یراغ و پرغ اسپی را گویند که از بسیاری سواری قابلیت
آن پیدا کرده که برو نشسته از جای بجای ایلغار کنند یغما با اول مفتوح دو معنی دارد اول

تاراج را گویند دویم نام شهریست از ترکستان منسوب خوبان خیز یتگا بفتح و کاف فارسی زن برادر
زن عک و هر عورت که کدبانو و پیشکار بمعنی مشاطه نیز آمده فصل الباء یثرب بفتح نام مدینه طیبه و نام
مردی یارب کلمه ایست تمنی چنانچه ای پروردگار و آواز ناله و آه و بمعنی تحیر و تعجب ندائی که
پاک اندر و اشبی برار و ز سوز جگر یارب ٭ فصل التاء یاقوت جوهری مشهور و در اصطلاح صوفیه
یاقوت حمراء عبارت از نفس کل بواسطه امتزاج نوریه او بظلمت تعلق جسم یبوت بضمتین خشک
فصل الدال یوم التناد روز قیامت چه تناد بمعنی بیکدیگر رسیدنست در روز قیامت همه کی جمع
شوند یهود جهودان و او جمع یهودیست فصل الراء یسر بضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و بفتح
بر دست تابیدن ریسمان که در حین تابیدن دست راست طرف بالا برده شود یوم النشور مشهور
یعنی روز قیامت یسار بفتح توانگری و دست چپ فصل الزاء یوز بضم و با واو فارسی مانند مشهور
که بزبان هندی چیته گویند شش و بمعنی جنبش و بمعنی سگ کوچک هم آمده فصل السین یاس نومیدی
و ناامیدستن فصل الشین یوتاش اسپی که برای سلاطین بجهة سواری مرتاض کرده باشند
یواش بضم نفت و توجه باشد فصل العین ینبوع چشمه بزرگ و بچه دراج ینابیع جمع آن
و خران فصل الغین یوغ با اول مضموم و واو مجهول چوبیکه بر گردن گاو قلبه کردن بندند
حکیم سنائی گفته شعر ای همه قول تو نفاق و دروغ ٭ سینی و تو گردن اندر یوغ فصل المیم

بلو

یوم الجمعه معروف و در اصطلاح صوفیه عبارتست از لقای الهی و وصول بعین الجمع و طلوع
سار بحضرت واحدیت یم بفتح دریا عرب به تشدید و فارسیان بتخفیف استعمال کنند
و قصد کردن و در دریا انداختن یشم بفتح سنگی که سبز و سفید باشد و آنرا ابارزی
یشب گویند و نگهداشتن آن بجهة دفع آفت برق بغایت مفید است فصل النون یقین
در لغت بیگمانی و در نزد صوفیه حکم است به ثبوت یکی از طرفین و وقوع بالا وقوع که زایل
نشود بتشکیک مشکک و موافق واقع باشد یمن بضم خجسته یعنی مبارک و برکت و یمن
و بفتحتین نام ولایتیست که ستاره سهیل از آن طرف برآید یامنی و یامینی و یمانی نام
گلیست که خوشبوی و بسیار بوی و سفید و زرد و کبود هم باشد یمین بفتح دست راست را
گویند و سوگند خوردن را هم یمین گویند و منزلت نیکو و قوت و توانائی و سوی دست
راست باشد یدان در لغت مشهورست و در نزد صوفیه عبارتست از اسماء متقابله الهی
که تعبیه کرده شده است باسماء جلال و جمال مانند فاعله و قابله مثل قهاریت و لطیف
و یقول هذین عبارتست از حضرت وجوب و امکان اعلم عندالله یازان بمعنی قصد و حمله
کردن و حمله فصل الواو یغنو با اول و ثانی مفتوح بنون زده جائی و مقامی را گویند که از هر شهری
اسباب و امتعه و غله و متاع از خوردنی و پوشیدنی و غیره فصل الهاء یاره باتین

مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد دوم آن زور را گویند و آن را ایر
نیز خوانند پور بهای جامی گفته برخصت دام مغب ساختند احکام شرعی را معدم
کرده بر اخبار قرآن ها سه جا را ایزنه بضم و کاف فارسی جای چوگاه دادن که بزرگی کشک
خانه گویند و این ترکیب یافه با فای مفتوح کم شده را گویند و سخنان هرزه و دو کم را
بهمین اعتبار یافه و یاوه گویند فصل الیا یخنی بمعنی ذخیره است که در باب فصل و اول ها گذشته است
یکسری یعنی سراسری چه یکسر بمعنی تا سری دو بیت و بمعنی تمام و انتها بمعنی تنها و تا کجا نیز آمده
یوفه بمعنی یاوه گوی یعنی بیهوده گوی آمده است الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة
و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین